



باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۸۴۲۸
رده‌بندی دیویی: ۱۳۴۴ الف ۲۶۱ ش ۲۹۷٫۴۷۹ مرجع ☐
سرشناسه: شاهرودی، احمد بن محمدعلی، ۱۲۴۴ - ۱۳۱۰.
عنوان قراردادی:
عنوان: ازالة الاوهام فی جواب ینابیع الاسلام به ضمیمه عقاید الوثنیه
شرح پدیدآور:
کاتب: جمال الدین بن ابیطالب اصفهانی تاریخ کتابت: ۱۳۴۴ق
محل نشر: تهران ناشر: محمدرفیع برادر ناظم شاهرودی تاریخ نشر: ۱۳۴۴ق
صفحه شمار: ۳۵۳ص. مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐
زبان: فارسی ابعاد: ۲۲ x ۱۷ نوع خط: نسخ
روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☒ ارسالی☐
واقف: خریداری آستان قدس تاریخ ثبت: مهر ۱۳۲۹
یادداشتها: کتاب حاضر ردیه‌ای است بر کتاب ینابیع الاسلام که توسط یک مسیحی تألیف شده است. عنوان دیگر: ۱.عقاید الوثنیه فی الدیانة النصرانیه برگزیده. فارسی. ۲.ینابیع الاسلام
موضوع(ها): ۲. اسلام - دفاعیه‌ها و ردیه‌ها. ۳. مسیحیت - دفاعیه‌ها و ردیه‌ها. ۴. یهودیت - دفاعیه‌ها و ردیه‌ها. ۵. کتاب مقدس - نقد و تفسیر. ۶. مسیحیت -
شناسه(های) افزوده: ز. ف. اصفهانی، جمال الدین، کاتب.
ن. عنوان: ینابیع الاسلام و. عنوان: عقاید الوثنیه فی الدیانة النصرانیه برگزیده. فارسی
و. عنوان.
فهرستنگار: نیفی تاریخ فهرستگاری: تیر ۱۳۸۸



مخفی نماند

که رسالهٔ شریفهٔ ینابیع

الأحکام که از مصنفات حضرت مستطاب

فخر العلماء المحققین و نخبة الفقهاء و المجتهدین

ناصر الملة و الدین حجة الاسلام و المسلمین ملاذ الانام

آیة الله آقای آقا شیخ احمد مجتهد شاهرودی

مدظله العالی است الحق از برای حفظ دین مبین

و دفع اوهام و شکوک مبطلین حصنی است حصین و بنیانی

پس مستحکم و برنده شمشیری است بوقعه و نیزه ایست شکافنده

و درنده مر قلوب و سینهٔ معاندین جاحدین را از شبهات مفتریان

عصریه محو و کاذبات زمان در رد بانت لذا جناب مستطاب عمدة الاعیان

و التجار آقا محمد رفیع برادرزادهٔ تاجر شاهرودی

از برای حفظ مسلمین در مقام طبع و نشر آن برآمده

و آنرا بکافهٔ طائفهٔ امامیه وقف نموده که از آن

منتفع و با خواندن این کتاب اجر یاد نمایند

العبد جمال الدین نخعی

الملقب بسلطان الکتاب

قُلْ يَا اَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا اِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ اَنْ لَا نَعْبُدَ اِلَّا اللّٰهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا اَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللّٰهِ فَاِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِاَنَّا مُسْلِمُونَ

هذه رسالة ازالة الأوهام في جواب ينابيع الأسلام

وبه ثقتي

بسم الله الرحمن الرحيم

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْاَحَدِ الَّذِي لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا اَحَدٌ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلَى مَعْدَنِ النُّبُوَّةِ وَشَجَرَةِ الرِّسَالَةِ وَيَنْبُوعِ الْحِكْمَةِ وَالْهِدَايَةِ اَوَّلِ الْاَنْبِيَاءِ فِي الْخِلْقَةِ وَآخِرِهِمْ فِي الْبِعْثَةِ كَبَذْرِ الشَّجَرَةِ وَثَمَرَتِهَا الْمُرْسَلِ اِلَى كَافَّةِ الْبَرِيَّةِ وَكَافَّتِهَا سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَخَاتَمِ النَّبِيِّينَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْاَطْيَبِينَ الْغُرِّ الْمَيَامِينَ **وبعد** در این اوان محنت توامان که بر حسب ندای سابقین ومطلعین بر حوادث آخر الزمان ازمنه حمله مبطلین دینها معاندین دین مبین است که بسهام شکوک وشبهات ودامهای تلبیس

ومغالطات

ومغالطات مدائن قلوب مؤمنه وقلاع عقاید متقنه را مضطرب و متزلزل
مینمایند برخوردم بکتاب ینابیع الاسلام مصنف یکنفر از فضلاء والا
مقام مسیحی که بتازگی بلسان فارسی طبع و نشر شده که جناب مصنف
تصمیم نموده آن تابنده نور عالم عظمت و اجلال را که بر حسب بشارت تورات
در جبل فاران جلوه ایست از ذو الجلال بغربال وهم و خیال مستور نماید
وان صدای با نوای صیحه آسمانیه را که اول مغرب و مشرق ارض الامکان به
همهمه و زمزمه خاموش گرداند وان بزرگترین کوه عالم را بناخن حیله
وتزویر از بیخ و بن بکند وان شریعتی را که محکمترین شرایع ربانیه و جامع
ادیان الهیه است که بها قوام النشاتین و نظام العالمین معاشیه و
ومعادیه و روحانیه وسیاسیه ملکیه و ملکوتیه بتشکیکات و ابداء
احتمالات نقیضه و بغیبت وآن بنای محکم و اساس مستحکم را بزعم خود
خراب و منهدم سازد ودر طی شش فصل که در کتاب ینابیع بان ایما
میباید ینبوع و سرچشمه دیانت اسلامیه بگمان خود توضیح و تشریح
دهد که این شریعتی که بر وحی سماوی تکیه گاهی نداشته دیانتی است
ماخوذه از عقاید و رسوم اعراب جاهلیت و تعالیم ملت صابئین و
ملتقط از افسانهای یهود و بدعتهای نصاری و خرافات زردشتیان
وهنود و مجموعه ایست ولیده از سایر ادیان و ملل و کتب قدیمی آنها
نگارنده از ازاله آن اوهام و ازاحه آن احلام را فریضه دینیه خود دانسته
با قصور باع و قلت اسباب و کثرت موانع و عوائق این رساله را جواب آن

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بلغ ... شد

اعتراض المعترضین بعرض خوانندگان میرسانم و از پروردگار کریم استعانت
میجویم فانه خیر معین و تمام مقاله در این رساله از فاتحه تا خاتمه در طی سه مرحله است

مرحله اولی در ذکر کلمات و اعتراضات صاحب ینابیع بر دین اسلام

مرحله ثانیه در جواب از اعتراضات معترضین

مرحله ثالثه در بیان اعتراضات مسلمین بر عقاید و عادات و تعلیمات مسیحیین

اما مرحله اولی

پس میگوئیم چون مصنف ینابیع اطاله در مقاله و بیان نموده و ذکر تمام
خصوصیات کلامش با عدم دخالت تمام در اثبات مرامش موجب کلالت
و ملالت است لذا زوائد و مکرراتیکه در کلامش بوده اسقاط نموده و آنچه
در بیان مرامش مدخلیت داشته بعین الفاظ و عباراتش بدون تغییر
حرفی ذکر نموده ام که تمام آنچه در مقام نقل کلامش بعرض میرسانم عین
بیانات و تعبیرات و الفاظ اوست بلا تصرف منا حسب ما یظهر من المراجعة
والمقابلة وها اوان الشروع فی المقصود

پس عرض مینمایم که در صفحه سوم از ینابیع مینویسد ما لفظه
هر چیز خواه فعل باشد خواه قول خواه خیال سببی خاص دارد که بدون
آن ممکن نبوده است که بوجود بیاید و چون مذاهب متعدده جهان
هویداست که هر یکی اصل و سرچشمه داشته است که از آن ینبوع جاری
شده و از آنرو که دین اسلام در آخر الزمان در ممالک کثیره انتشار یافته

وعقاید بیشماری از نوع بشر معتقد بان گشته پس مصنف این اوراق متاسف
داشت که اینمطلب را پی جوئی نماید که آیا بهیچ نوع اینمذهب حیثیت زیرا هود
و فشاری را قبول نمیکنند میگویند ادله و بینات الهی در اینمذهب بتمامه هم
ی در صفحه (۴) میگوید بسیاری از آنانیکه آنمذهب را بی تفحص از روی تقلید
آباء پذیرفته الآن خفیه و علانیه ترک کرده ادیان مختلفه دیگر را قبول
میکنند زان رو که کسیرا نیافته اند که بتواند دین اسلام را بطور عقلی ثابت
نماید از این جهت این اقل مصلحت دانست که اساس و ینبوع دین اسلام را از سر
نو تفحص نماید هر چیزی را آزموده و تتبع کرده در این کتاب مندرج ساخت
تا در فصل اول صفحه (۷) میگوید علماء اسلام بر آنند که تمام دینشان
از جانب خدای عزوجل بوسیله حضرت محمد مکشوف گشته پس بنیاد دین
اسلام بر حقیقت رسالت آنجناب میگذارند و علاوه بر این میگویند ارکان
اربعه دین اولاً قرآن ثانیاً احادیث ثالثاً اجماع رابعاً قیاس میباشد
و رکن سوم و چهارم هویدا که سند قرآن و احادیث نباید باشد اما
حیف است که جمیع اهل اسلام درباره آن احادیثی که صحیح میشمارند متفق
الرای نیستند آن احادیثی که شیعه میپذیرد با آنهائیکه سنیان و وهابیان
قبول کردند تفاوت معلوم است که بر حسب تعلیم اهل شیعه احادیث صحیح
در این پنج کتاب مندرج است

کافی - تألیف ابوجعفر محمد - من لا یحضره - تألیف شیخ علی - تهذیب
تألیف شیخ ابوجعفر واستبصار همان مؤلف - پنجم نهج البلاغه - تألیف سید رضی

واهل سنت شش کتاب را منتخب ساخته اند
اول موطا - تالیف مالک بن انس دوم صحیح بخاری سوم صحیح مسلم
چهارم سنن ابوداود پنجم جامع ترمذی ششم کتاب السنن محمد بن
یزید قزوینی
صفحهٔ هشتم مینویسد اما بهر حال علمای اسلام متفق الکلام هستند که
هر حدیثی که بخلاف قران باشد رد شود پس حقیقة احادیث برای بیان
اشکالات وغامض قران وتوضیح انچه از قران فهمیده میشود مفید است پس
باید با حادیث رجوع کنیم تا استفسار کنیم معنی ایه حیثیت لهذا در آنچه نسبت
بینابیع الاسلام تقدیم میکنم مصمم گردیدم که هیچ عقیده وهیچ تعلیم
اهل اسلام را ذکر نکنیم جز انهائیکه اصل انها در خود قران یافت میشود و
شرح ان در احادیث مندرج است
تا در صفحهٔ (۹) مینویسد معلوم است که علماء اسلام بر انند که قران کلام
خدای عز وجل است که از ابتدا از قرنیش بر لوح محفوظ مرقوم فرموده
واینکه تصنیف انسانی نیست تمام از جانب وی تعالی بواسطهٔ جبرائیل
بر محمد ص نازل شده چنانچه در سورهٔ بروج مندرج است بَلْ هُوَ قُرْآنٌ
مَجِيدٌ فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ ودر سورهٔ انعام مرقوم است وَاُوحِيَ اِلَيَّ هٰذَا
الْقُرْآنُ لِاُنْذِرَكُمْ هیچ سرچشمهٔ دیگری ندا شته لهذا اگر ممکن باشد
که شخص تفحص نموده ثابت بگرداند که اکثر اجزاء قران وبسیاری از عقاید
اسلام از ادیان دیگر واز کتبی که دوا یام حضرت محمد ص موجود بوده وحالا

نیز هست انتخاب شده چنانچه معترضین میگویند پس بنیاد دین اسلام تماما و کلیة منهدم میگردد

بعد از در فصل (۲) برای تشیید عقیدهٔ معترضین مینویسد دربیان انکه بعض از عقاید و رسوم مسلمانان از ادیان و عادات عرب جاهلیت پذیرفته شده قول معترضین این است که حضرت محمد م چون مصمم شد که اهل عرب را از بت پرستی باز دارد و بسوی عبادت خدا مایل گرداند ونیز چون دانست که ایشان در ایام حضرت محمد م معتقد بر وحدانیت خدا و بسیاری از عادات و رسوم خود را از اجداد متقی خویش از دوری ارث نگاه داشته اند نخواست ایشانرا مجبور سازد که جمیع انها را ترک کنند بلکه کوشید که دین ایشانرا اصلاح نماید و هر عادت قدیمی که نیکو و مناسب میدید اشت محفوظ بدارد و از انچه مکتوب است قُلْ اِنَّنِیْ هَدٰانِیْ اِلٰی صِرٰاطٍ مُسْتَقِیْمٍ دِیْنًا قِیَمًا مِلَّةَ اِبْرٰهِیْمَ حَنِیْفًا وَمٰا کٰانَ مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ لهذا چون حضرت محمد م خیال کرد که جمیع عادات و رسوم اهل عرب جز بت پرستی و شرک و قتل دختران و بعض چیزهای قبیح مثل اینها از ایام حضرت ابرهیم میان اینها حفظ کرده شده بود پس بسیاری از عادات و رسوم دینی و اخلاقی را در دین خود نگاه داشت اگرچه بعضی از طوایف و لایتهای جنوبی و شرقی عرب با اولاد حام مخلوط اما بسیاری از سکنه شمالی و غربی ان ممالک از نسل سام و نسل حضرت اسمعیل پدید امدند والبته مذهب اصلی جمیع اولاد سام عبادت خدا بوده و شرک را بمرور از منه

از اقوام شام وطوایف حجاز اموخته دین اجداد خودرا خراب ساخته اند
وقتیکه جمیع اقوام وحدانیت الهی را فراموش کردند ولایتهای شمالی وغربی
جزیره عرب انرا محکم داشتند ولفظ الله قبل از ایام محمد ص میان عرب مشهور بود
ودر دیوان نابغه سند درج است (لهم شیمة لم یعطها الله غیرهم) الم تر ان الله
اعطاک سوره وعلاوه براینهمه معلوم است کعبه از قدیم معبد اقدس
عرب بود وبا وجود یکه معبودهای بسیار داشته اند اما میگفتند ما اینها را
شفیعان خود میشماریم تا انکه از شهرستانی نقل میکند پس از بیان
عقاید شرکیه وبتهای مصنوعه ومعبودهای مختلفه عرب کارها میکردند
که شریعت اسلام انها را جاری ساخت مادران و دختران را بزنی نمیگرفتند
وجمع بین اختین نمیکردند وزن پدر را تزویج کردن عیب میشمردند وحج وعمره
وطواف وسعی ووقوف در مواقف ورمی حجاره را داشتند مضمضه واستنشاق
ومسواک واستنجاء وناخن گرفتن وتنظیف زیر بغل وختنه ونوره استعمال
میکردند وازمورخین دیگر هم همین معنی را نقل میکنند که اولاد اسمعیل
اگرچه در اخر بت پرست شدند اما رسوم حضرت ابرهیم وتعظیم بیت را
ترک نمیکردند وفراموش نکردند که خدا تعالی از همهٔ معبودهای
دیگر افضل است
تا در صفحهٔ (۱۳) مینویسد پس اهل عرب عبادت خدارا تا ایام حضرت محمد ص
نگاه داشته مقر وحدانیت الهی بودند لهذا عقیده معترضین این است که
حضرت محمد ص این عقیده را از قوم خود آموخته بود واگرچه در ایام محمد ص

سیصد

سیصد و شصت صنم موجود بود اما ابن هشام و ابن اسحق بر آنند که عمرو بن
یحیی و هذیل بن مدرکه فقط پانزده طبقه قبل از ایام حضرت محمد عبادت
اصنام را از مملکت شام داخل مکه کرده بودند هرحال هیچ شخصی صاحب
الهام و وحی نداشت تا ناشایستگی این رسم قبیح را بفهمد

وحاصل کلام اینکه ینبوع اول دین اسلام این عادات و عقاید مذهبی بوده است
که در ایام حضرت محمد میان طوایف عرب و خصوصاً میان قریش معمول
متداول میبود و در رد معترضین اسلام چه جواب میتوانند جز آنکه بگویند
که همه این رسوم و عادات را بالهام ربانی بر حضرت ابرهیم مکشوف شده
و حضرت محمد مامور گشت تا بار دیگر مردم را حکم کند که آنها را محکم
دارند انتهی بلفظه

تا در صفحه (۲۶) مینویسد علاوه بر این همه معترضین میگویند آیات چند
از قرآن از قصیده های قبل از بعثت مانند قصاید امرء القیس اقتباس
شده که در اشعار وی دارد   اَنَتَ الساعةُ وانشقّ القمر   عن غزالٍ
صادَ قلبی و نفر   مر یوم العید فی زینته   فرمانی فتعاطی فعقر
و محال است که مسلمانان برای رد این اعتراض بگویند که شاید   قدری ان
ان اشعار بت پرست در لوح محفوظ مندرج بوده پس میبینیم که علماء
اسلام از این تنگنا چه مفری دارند جز آنکه ثابت کنند که آن ابیات از قرآن
ماخوذ و در آن قصاید درج شده و اثبات این اشکال کلی دارد
هرحال مؤید است که رسوم و عادات عرب جاهلیت یکی از ینابیع مهم دین

دین

دین اسلام میباشد این خلاصهٔ فصل دوّم که مشتمل بر پانزده صفحه است
تا در فصل سوّم سبز و بیند   دوازدهم اینکه بعض از آن تعالیم و حکایات
که هم در قرآن و هم در احادیث مندرج است از تفاسیر موهومهٔ جهودان اقتباس
شده و بعض رسوم مذهبی اسلام از طریقه صابئین اخذ شده و هنگامیکه
حضرت ادّعای نبوّت کرد جدّ و جهد تمام صرف مینمود تا قوم خود را از بت
پرستی متنفّر ساخته بدین حضرت ابرهیم برگرداند اهل عرب هیچ کتاب الهامی
نداشتند که آئین و قانون خود را بدانند از آن سبب اصلاح نمودن مذهب
فاسدهٔ ایشان بینهایت مشکل بود امّا در این ایام سه طایفه میان ایشان
کتابهای مذهبی داشتند که بر حسب قول معترضین هر یک از آنها بر دین
اسلام اثری نموده است ملّت صابئین و اسباط یهود و قوم نصاری نسبت
بصابئین که الآن بکلّی از میان رفته ابو الفداء مورّخ چنین نوشته است
امّت سریان مذهبشان دین صابئین بوده و میگویند دین خود را از
شیث و ادریس گرفته اند و کتابی دارند که نسبت میدهند آنرا بشیث
ذکر اخلاق حسنه مانند راستگفتاری و دلیری و امثال آنها میکند و
عادات قبیحه را ذکر نموده برای اجتناب از آنها حکم میدهد و اهل صابئین را
اقسام عبادات است و از آنجمله هفت نماز که پنج نماز از آنها با نماز مسلمانان
موافقت دارد و نماز میّت بدون رکوع و سجود دارند و سی روز روزه میگیرند
و بیت کعبه را معظّم میدارند پس هویدا است که روزه و نماز را اهل اسلام

از صابئین قدیم گرفته اند

اما یهود ایشان در ایام حضرت محمد ص و قبل از هجرت نهایت قدرت در مملکت
عرب میداشتند و کثیر بوده اند اگرچه ان یهودیان بعلم مشهور نبوده اند
اما البته کتب انبیاء خود را مثل توریه و زبور را محفوظ میداشتند و از ان
سبب ایشان و نصاری در قران بلقب اهل کتاب مذکور گشته و هرچند که
اکثر ایشان نتوانستند زبان عبری را بخوبی بفهمند اما مثل یهود سکنه ایران
در این ایام بسیار از قصه های تلمود و افسانه های باطل را از اجداد خود
شنیده و در ان ایام عرب اهل یهود را حرمت میداشتند زیرا که میدانستند
از نسل ابرهیم خلیل میباشند لهذا بحسب قول معترضین وقتیکه حضرت
محمد ص در دل خود تصمیم داد که قوم خویش را بسوی دین ابرهیم برگرداند بغایت
احتمال میرفت که بطرف یهود مایل گردیده استفسار کند که ایا دین ابرهیم
مشتمل بر کدام عقاید و فرایض و رسوم میباشد و از این سبب میتوان گفت
که اگر ان تعالیم و اخبار که در قران و احادیث مندرج است با تعلیمات علمای
یهود و مقابله نمائیم پدید خواهد آمد که با یکدیگر مشابهتی عجیب دارد و آن
قیاس تقویت میتماید ازین مقدمه که قران بر حقیت مذهب یهود و من جانب الله
بودن کتب المقدسه ایشان شهادت میدهد که میفرماید آمنا بالله
وما انزل الی ابرهیم واسمعیل واسحق ویعقوب وما اوتی موسی وعیسی
وما اوتی النبیون من ربهم لا نفرق بین احد منهم ونحن له مسلمون
تا معلوم بشود اگر قران با ان قصه هائیکه در تلمود و کتابهای پر اوهام که
هنوز در میان یهود متداول است مقابله کنیم هویدا خواهد شد که تمامی

آن

ان از افسانه های باطل یهود مأخوذ شده و معترضین در اثبات این قول
خود قصه های ذیل را پیش میآورند

پس بیان میکند اولاً قصه هابیل و قابیل را که در قرآن نوشته انگاه
مینویسد که روایات یهود بانواع مختلفه اینگفتگوی و هیچ را که مابین
هابیل و قابیل شده باشد بیان کنند و در ترگوم یونان مکتوب است
و در کتاب مرتبه سرچشمه اینکه در قرآن درباره نعش هابیل مرقوم است
دریافت میشود تفاوتی نیست جز انکه ان کلاغ که در قرآن مذکور است با آدم
تعلیم داده نه بقابیل تا مینویسد که سوره مائده که شارح قصه هابیل است
تخمیناً حذف اللفظ از تفسیر قدیمی یهود ترجمه شده

پس از ان در صفحه (۴۶) قصه نجات ابرهیم از اتش نمرود را مینویسد که در
چند سوره از قرآن متفرقه حکایت مناجه ابرهیم با پدرش از در قصه شکستن
اصنام و مکالمه با نمرود و حکایت انداختن در اتش و بیرون امدن او
بسلامت مکتوب است و مینویسد که تمام اینحکایت از کتاب قدیمی یهود
مسمی به مدراش رباه ماخوذ است انگاه تفصیل حکایت را در چند صفحه
از قرآن نقل میکند

بعد در صفحه (۵۲) مینویسد چون اینحکایت از قرآن خواندیم باید بسوی
کتابهای یهود رجوع نموده این قصه را که میان ایشان رواج گرفته با انچه
ذکر کردیم مقابله کنیم آن وقت شرح قصه را از مدراش رباه نقل میکند
انگاه سرچشمه ان را چنین مینویسد

تارح سازنده اصنام بود وقتی را بجائی بیرون شده ابرهیم را بجای خود
فروشنده گماشت شخصی طالب خریدن میامد واو بوی میگفت تو چند سال
داری وبدو میگفت پنجاه یا شصت سال دارم وبوی میگفت وای بر آنمرد
که شصت سال داشته باشد ومیخواهد چیزیرا که روزی چند دارد سجده
کند پس شرمنده براه خود میرفت وقتی زنی که در دست خود بشقاب
آرد گندم داشت آمده بوی گفت اینک این را پیش انها نزدیک دار وبر
خاسته وعصائی بدست خود گرفته همه انها را ریز ریز ساخت وآنعصارا
بدست آنکه میان انها بزرگتر بود داد چون پدرش آمد بوی گفت کیست
که اینرا با انها کرده

تا در آخر مینویسد نمرود باو گفت اینک من ترا در وسط نار می اندازم
خدائیکه تو اورا عبادت میکنی بیاید ترا رهاند ابرهیم در تنور آتش فرو رفت
ورستگار گشت وچون این افسانه یهود را با ان حکایت حضرت ابرهیم
که در قرآن مندرج است مقابله میکنیم ظاهر میشود که ما بین انها تفاوت
بینهایت کم است ومیتوان گفت که سبب ان این است که حضرت محمد این خبر را
در هیچ کتابی نخوانده بلکه انرا از زبان یهود قبول کرده

تا مینویسد هرکه علم داشته باشد میداند که اصل ان افسانه اشتباهی است
اساس اینحکایت ان است که در توریه کتاب پیدایش باب (۱۵) آیه (۷)
مکتوب است

من خداوند هستم که ترا از اور کلدانیان بیرون آوردم

واور در زبان بابلی بمعنی شهر یمد بنه میباید و حضرت ابرهیم در اول در انجا ساکن بود امّا در زبان عبری لفظ دیکری است که در تلفظ با او مشابهت تمام دارد که معنی ان لفظ شعله و اتش است مفسّرین یهود که از زبان بابلی واقفیّت نداشت ایه مذکوره را اینطور ترجمه نمود من خداوند هستم که ترا از تنور اتش کلدانیان بیرون آوردم

تامیتوانیدا قابل اعتقاد میباشد که شخصیکه نبی است ان افسانه را حق شمرده در کتاب خود مندرج ساخته بکوید این کتاب من از جانب خدا عزّ وجلّ نازل شده است

تامیتوانید علاوه براینهمه معلوم باد که نمرود جبار برحسب قول حضرت موسی در تورتیه نمرود را ایام حضرت ابرهیم بلکه قرنهای عدیده قبل از تولدش زیست میتمود اینحکایت مثل این است که نادان تاریخی بنویسد که اسکندر نادرشاه را در اتش انداخت انتهی ·

پس از ان ثالثاً در قصه شهر سبا و بلقیس مینویسد ستیم قصه ملکه سبا وامدنش نزد سلیمان اکر انچه در قران درباره بلقیس مکتوب است با آنچه در ترکوم ثانی کتاب استرمندرج مقابله کنیم می بینیم این حکایت از اهل یهود بمسامع حضرت محمد رسیده اورا پسند آمده داخل قران کرده انگاه از سوره نمل حکایت سلیمان و بلقیس را نقل میکند و عوض هدهد خروس مینویسد با جزئی اختلاف بعد در اخر مینویسد هرچه از اینحکایت در توریه نیست محض افسانه است بعد قصه هاروت و ماروت را شاهد

می آورد از برای معترضین که این از افسانه های یهود مأخوذ شده پس از آن
چند قصه دیگر از قرآن نقل میکند و تکذیب مینماید مانند قصه عجل
و بلند شدن کوه بنی اسرائیل وحاصل این سه فصل که در (۱۱۲) صفحه
نوشته که تقریباً نصف کتابرا از آن تشکیل داده این است که قرآن و تعالیم
اسلام و رسوم و عادات مسلمین از عرب جاهلیت و دین ابرهیم و از صابئین
و افسانه ها و کتب یهود مأخوذ شده .

در فصل چهارم بیان میکند که بسیاری از قرآن از قصه های باطل بعضی
فرقه های بدعتی نصاری است مانند قصه اصحاب کهف و مثل تماثیلی که
در قرآن در ولادت عیسی و معجزاتیکه در زمان طفولیت از آنحضرت ظاهر شد
و در فصل پنجم مینویسد و معترضین میگویند بعض از آنچه در قرآن و در احادیث
مندرج است از کتابهای قدیم زردشتیان و هنود مأخوذ گشته مانند
قصه معراج و آنچه در باره جنت و حور و غلمان و جنه و ملک الموت و ذوات
کائنات در قرآن و احادیث مندرج است که در کتاب زردشتیان
وارد است

و در فصل ششم که کتاب بآن ختم میشود در خصوص حنفاء و آنانی که از
ایشان بر حضرت محمد و بر تعلیمش وارد آمده مینویسد که آنها چند نفر بودند
قبل از حضرت محمد که از بت پرستی کنار کشیده طالب دین حق شدند
و از آنها زید بن عمرو است که هم عقیده با محمد بود و تأثیراتی از او ممکن است
از او در محمد شده باشد انتهی ملخصاً .

بن خلاصهٔ سه فصل اخیر که عجالة بحاصل مضمون آن اشاره شد تا بعد از
فراغ از جواب سه فصل اول آنچه راجع بسه فصل اخیر باشد بعرض قارئین
خواهد رسانید ان شاء الله تعالی و از برای توضیح فصول سته سابقه مناسبت
بیان شش مقدمه .

مقدمهٔ اولی در بیان مختصری از فوائد بعث نبی و تاسیس شرع
و دین است

مقدمهٔ ثانیه در آنچه متعلق است بنسخ شرایع و تجدد دیانات
و فوائد و حکمت آن

مقدمهٔ ثالثه در بیان نسبت شرایع ناسخه با منسوخه و
مقدار تفاوت بینهما

مقدمهٔ رابعه در مختصری از صفات و خصایص نبی و ما به
الامتیاز او از امت و رعیت و آنچه ثابت می شود باو صدق و صحت دعوی
و مدعایش

مقدمهٔ خامسه در طریق دست آوردن ینبوع دیانت و سر
چشمهٔ شریعت و راه دانستن آنکه این دیانت الهیه است یا نه

مقدمهٔ سادسه در لزوم تسلیم و انقیاد نزد فرمایشات نبی
محرز النبوه و عدم اعتراض و رد در متشابهات از اقوال و افعال و لزوم
توقف و رد بمحکمات

اقامهٔ مقدمهٔ اولی

پس معلوم میشود ملیین و قائلین بمبدء و معاد که روی سخنان با انان است آنکه
غایت آفرینش و غرض از خلقت سعادت نوع بشر و ترقی و استکمال ایشان است
تا بمقام مشابهت بمبادی عالیه و مشاکلت با ملاء اعلی و تا منتهی شدن بقرب بمبدء
و التذاذ بمشاهدهٔ انوار جلال و جمال و تا ظاهر شدن آثار ربوبیت از مرتبهٔ عبودیت
و تا بلوغ برتبهٔ مولویت و سیادت بر ملک و ملکوت و احاطه و تصرف در ناسوت تا آنکه
جلیس در خاک محیط بر افلاک و انیس املاک شود و از ناسوت بملکوت رحل اقامت اندازد
که این است غایت کمال و منتهی درجهٔ استکمال و تمام فیض و عنایت وجود و مکرمت حضرت
باریتعالی بنوع بشر   چنانچه همین نظر استکمال و ترقی نسبت بتمام اجزاء آفرینش که مملوک
و مسخر انسان و طفیلی اوست محسوس و مشهود است که ظاهر میشود از ملاحظهٔ اجزاء
کائنات و مواد ممکنات و ترقیات که از برای عناصر و جمادات حاصل میشود تا حبه
شجره و ثمره و صاحب قوی و الوان و طعوم و خواص و آثار میگردد و ثمرهٔ طعمهٔ حیوان
صاحب احساسات و ملکات و حرکات اختیاریه میگردد و تا حیوان نطفهٔ انسان
میشود و تا نطفه بمقام آخر فائز میشود و شئون انسانرا حائز میگردد ،

پس البته حکیم فیاض که این غایت را بأخص موجودات داشته و دارد البته نسبت بأخص
و اشرف امم مرعی و معمول داشته و میدارد .

باری غایت کمال انسان قرب بمبدء و تمام سعادت و نیک بختیش بهجت و سرور و انبساط
و التذاذ از عالم نور است .

و ایضا مسلمی از ارباب ادیان است که وصول باین مقام شامخ یعنی خلاصی از مقام سجین
و چاه اسفل السافلین و صعود ببام علیین با رهنماء بسلم علم و عمل است یعنی ایمان که

بمنزله دو عمود آن سلّم است و اعمال صالحه که بمنزله پله‌های آنند و پایان سازد
مسلّمی همه ارباب ملل است که حصول آن قرب و سعادت که غرض از خلقت است
بمعرفت و عبادت است و حصول اینها و مرحله موقوف باستادی است که این
سلّم بسازد و این بزوکان که آلت صعود است بنا شد و بعبارة اخری محتاج
بمعلم و مشاقی است که مقصد و راه را دانا باشد و بنماید و کیفیت سلوک را آگاه
باشد و بیان نماید و آن کسی که حالت برزخیت و رتبه وسطیت داشته
باشد و مشابه و مناسب با عالمین و نشاتین باشد نَشَاَةُ الخَلقِ وَالخالِقِ و عالَم
الوُجُوبِ وَالاِمکان و آن کس همان نبی است که بمناسبت مقام وسطیت و برزخیت
و رتبه سفارت و رسالت را دارا باشد پس بعث چنین کسی لطفا برخدا لازم
می شود و الا نقض غرض حاصل می شود و آن قبیح است عقلاً .

وبالجمله پس از آنکه معلوم شد غرض از خلقت سعادتی است که نتیجه معرفت و عبادت است
پس مقدمه حصول آنکه بعث نبی است لطفا لازم می شود عقلاً .

و اما سر توقف این دو مقدمه بر بعث چنین شخصی پس ظاهر می شود از تأمل در بُعد
بَین و بون بعید بَینَ الواجِبِ وَالممکن این الثُریا وَالثری وَ اَینَ التراب وَ رَبّ الاَرباب
کجا است مقام جلیس خاک با خالق افلاک و کجا است حالت ذره که در بدو نشو و نمو
و حالت خمود وجود و فقدش هر کمالش را در اخس نقطه ظلمانیه غریبه واقع شده
از اطلاع باولین نقطه مشرقیه و مطلع الانوار و از دانستن راه از چاه و کیفیت سلوک
و راحله و زاد با این بعد مسافت و طول مسافرت و آشنا نبودن بمنازل و پیمودن
این مراحل که تازه مسافری است که اول رحلت و هجرت اوست چگونه چنین مسافری
بتواند خود را بمقصد بکشاند و بمقصود برساند مگر بتوسط راه نمای راه شناس

و آن

وان شخص نباید مثل او باشد والا مثل او محتاج به دیگری باشد بلکه او باید کسی
باشد که از همان نقطه مشرق از برای قافله سالاری او آمده باشد و این راه را پیموده
باشد و آنان همان فرستادگان یزدانند که خدا ایشان را فرستاده که خفتگان را
بیدار و ساکنان را بر رفتار وادارند و هادی و قائد و پیشرو ایشان باشند و این
بعث و ارسال بر کسیکه غرضش رسانیدن و ایصال است لطفا لازم است اینست که
میفرماید بِكَ عَرَفْتُكَ وَأَنْتَ دَلَلْتَنِي وَلَوْلَا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ و چه خوش
گفت آنکه گفت از برای مضمون داد الغلق و بیخبری انها از جهات تو چه کرمی در میان
سیب در از نهال باغبانش بیخبر کرم کی داند که این باغ از کی است در بهاران
زاد و مرگش در دی است پس فوائد بعث نبی و حکمت تاسیس شرع بیشمار

فائدهٔ اولی شناسانیدن پروردگار را بصفات جلال و جمال و کمال و
بیان مبدء و معاد و مبادی عالیه و احوال عوالم اولی و اخری و ما بینهما و بیان طبقات
آفرینش و حقایق خفیه و دقایق مکنونه و اسرار مستوره و مرموزات مکنونه و دقایق
عرفان و فوائد ایمان و بیان علوم نافعه موصله و ضاره مانعه و بیان طرق تحصیل
علم و معرفت از مجاهدات و ریاضت از صمت و عزلت و عبرت و فکرت و جوع و سهر
و تدبر و نظر و بیان موانع از شهوت و شقاوت و شبع و نوم و بیان سایر ما یوجب
المعرفة والحکمة از آنچه عقول قاصره بآن راه ندارد .

فائدهٔ ثانیه بیان طرق سیر و سلوک و کیفیت طاعات و عبادات و ما یوجب
القربات از آنچه مشتمل بر یاد خدا و توجه و اقبال بسوی خدا و خضوع و خشوع از برای
خدا و قاصد بودن تقرب بسوی خدا و خالص نمودن عمل از برای خدا و مکالمه با
خدا و سیر بسوی خدا از فنون طاعات و اقسام عبادات و مجاهدات .

فائدهٔ ثالثه بیان مجاهدات و مباغض پروردگاری از معروفات و فواحش
و آداب حسنه و اطوار قبیحه و مکارم اخلاق و فضائل و قبایح از ملکات و رذائل
حالات و صفات محموده و مذمومه از زهد و ورع و تقوی و غرور و غفلت و طول
و حب دنیا و امثال ذلک که اثرات کلیه و تاثیرات تامه در استکمال و قرب
بنده دارد .

فائدهٔ رابعه تاسیس قوانین عادله و سنن صالحه از برای انتظام و حفظ معاش
بواسطهٔ آنکه انسان مدنی الطبع و محتاج باجتماع و معامله و اشتراک و از برای دفع
حیف و جور و جاه و کبریا از تجاوزات و تشبهات و ترفعات و مهولات که هر فردی ماله
و منفعته را اختیار نکند بر فساد و ضرر دیگران محتاج بقانونی است عادله صالحه و
نافذه جاریه و جامعیت با معدلت و نفوذ وقتی است که واضع آن انبیاء باشند که
بواسطهٔ عصمت و حکمت قوانینشان عادله و بواسطهٔ امتیاز و برتری بر ملت نافذه
باشد و اگر از جباران نافذه باشد عادله نباشد و اگر از زیردستان عادله باشد
نافذه نخواهد بود و بدون چنین قانون معدل نافذی هرج و مرج و فساد در هیئت
اجتماعیه پدیدار شود تا منتهی بخرابی مدن و نهب اموال و هتک اعراض و اتلاف نفوس
گردد و عالم وحشت و حالت سباع ضاریه پدید آید و امور معاش مختل و انتها بهلاک
و فناء نوع گردد و این لغو و عبث در خلقت خواهد بود .

فائدهٔ خامسه بیان مضار و منافع و ارشاد نبوی مصالح و مفاسد نماید
از آنچه منتج راحت هیئت و رفاه در معیشت باشد از بیان حلال و طیبات و اغذیه و ادویه
نافعهٔ شافعه و حرام و خبائث از اغذیه و ادویه ضاره مهلکه که دست آوردن مضر
از نافع از طریق تجربه محتاج بطول مدت و فناء و هلاک امت خواهد بود و از حرف و

وصنایع لازمه از زراعت وخیاطت وحیاکت واستخراج معادن وسایر ما یحتاج الیها
فی المعاش از امور یکه بشر خاصه در ابتداء نشو وارتفاع آن بسوی آن نداشتند و
تعلیم علوم یکه عقول با آن راه نداشتند از هیئت ونجوم وخواص وآثار بعض طبایع وطرق
معالجه وحفظ الصحه باندازه ضرورت وامثال ذلک وهی کلها از رسم الرسل ودیدن
الانبیاء چنانچه ظاهر میشود از مراجعه باحوالشان وملاحظه تواریخشان .

شبهه وازاحه بسا هست که جاهلی توهم کند که عقل که حجت ورسولی است
باطنیه واحکامش که شرع نبی است داخلیه کافی ووافی باشد بفوائد سابقه وما یحتاج
الیه الامه فی معاشهم ومعادهم پس حاجتی بسوی نبی ورسول خارجی نخواهد بود بعلت
که اگر قوانین شرع مطابق وموافق حکم عقل است که عقل مغنی از آن است واگر برخلاف
حکم عقل است که متبع ومقبول نخواهد بود واین وهم فاسد وزعم کاسد ناشی از عدم
معرفت است بنسبت بعقل وشرع واز روی جهل بموارد مستقلات وما لیس للعقل
فیها حکم میباشد پس میگوئیم مسلم است که عقل حجت باطنیه است لکن مثل
او بشرع مثل بصر است بشمس ومثل بصر است بضوء اگر بصر نباشد ضوء اثر نکند چنانچه
اگر ضوء نباشد بصر در ظلمت احساس ننماید مگر بعض قلیل از امور که موارد مستقلات
عقلیه باشد که مثلش مثل بعض اجسام مضیئه که بنفسها درخشندگی ذاتی دارند مانند
کرم شب چراغ وبرلبان میباشد چنانچه مولینا امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده اند
اَلعَقلُ عَقلانِ مَطبُوعٌ وَمَسمُوعٌ وَلا یَنفَعُ المَسمُوعُ لَو لَم یَکُنِ المَطبُوعُ کَما لا یَنفَعُ نُورُ
الشَّمسِ وَالبَصَر پس اگرچه اعمی نبیند هرچند روز درخشنده باشد همچنین در لیل
الیل شخص نبیند هرچند صاحب بصر باشد وبیان دیگر مثل عقل مثل قاری است
ومثل شرع مثل کتاب پس هردو لازم است مثل عقل مثل ماشی با درز بقوه است

ومثل شرع مثل سیر و حرکت است پس هر دو لازم است و هیچیک در فوائد خمسه
بی نیاز از دیگری نیست ولذا خداوند تعالی دو رسول و دو حجت قرار داد یکی
رسول داخلی که آن عقل است و یکی عقل خارجی که آن رسول و شرع است
واما مسئله موافقت و مخالفت منقوض بموارد و وقایعی است که هیچ حکمی
از برای عقل در آنها نیست و هی الاکثر والاغلب ومنها التعبدیات الصرفه وآنچه
که مردود است آن قانون و حکمی است که عقل مستقل برضد و نقیض باشد و از
برای او در آن واقعه حکم باشد واما ما لاحکم له پس عقل در او ساکت و متوقفست
و حکم دیگر در آن مورد مردود و باطل نخواهد بود بعلاوه آنکه در همان مستقلات
هم شرع مطابق معاضد و مؤید عقل است.
وبالجمله لطف تام اقتضاء تاکید در مرتبه حجت نموده عقل و شرع را پشتیبان
و معاون یکدیگر قرار داده والبته عقول قاصره بشریه در غالب ما یحتاج الیه الامه
فی معاشهم و معادهم پیاده و راجل است بعلاوه خطاء کثیر در عقول ناقصه
مشوبه باوهام حسب ما یدل علیه کثرة الاختلاف فی العقلیات و فساد و فرد
مکتنفه بشهوات و اغراض که البته باید بشرع تصفیه و تخلیص شود پس عقل مغنی
از شرع نباشد بلکه ای چه بسیار محتاج باو باشد.
فائده سادسه حث و ترغیب و تحریص و تشویق بمعرفت و بسوی عقاید
حقه و ما یتعلق به الایمان والجنات والنجات و بسوی سیر و حرکت و رحلت و هجرت
قولا و فعلا و حالا و ملکة و شغلا و عملا از وعد و وعید و ارجاء و تهدید و انذار
و تبشیر و بیان ثواب و عقاب و ما یرجی و ما یخاف که جامع آنها موعظه است و تنبیه
غافل و ارشاد جاهل و تذکر ناسی و لاهی و اقامه معروف و رد منکر و هم دوست

کردن

کردن امت را با خدا و بیاد آوردن حقوق الهی و تذکر نعم باری و الطاف سبحانی و
حاجت بنده بکسره و غنی و بی‌نیازی خداوند تعالی و ایجاد صفت محبت تا بمقام انس و شوق
و متذکر ساختنشان بمقام قدرت تا حصول مقام توکل و بمقام حکمت تا حصول رتبه
تسلیم و رضا و بیاد آوردن نشان از قصص و عبر و بیان امثله محسوسه مرغبه مقربه
و پیوسته ملتفت ساختن ایشان ببدی و مفاسد ناسوت و خوشی و فوائد ملکوت
و تکرار و تاکید در این امور یوما و لیلة و ابقاء آن با ثابت تا اعصار بلکه تمام این امور
وظیفه ائمه و سنت و روش انبیاء عظام است و هم بودن اطوارش و افعالش و حالات
و ملکاتش یک مرتبه و مشوق کاملی و مربی و سایس ناطقی که معاشرتش و مشاهده
احوالش مؤثر و سودمند شخص مقدس قطع نظر از اقوال و تعلیماتش و تحریکاتش
بنفسه قدوه باشد که امت بواسطه دوستی و تجانست تاسی و موافقت نماید
که این تاثیر محسوس و بالوجدان است ·

والحاصل نبی مربی است و فوائد شریعت و لزوم وجود مربی معلوم است ·
اطفال بی مربی و بی تربیت معلوم الحال و حیران مانند بخلاف واقعین در تحت تربیت
انبیاء را که اینان مربیان لله کانند من الله اشجار بتربیت ترقیات میکنند بخلاف غیر مربی
انبیاء دهقانانند از برای بوستان عالم امکان که البته مالکش بی دهقان نگذارد
تربیت شجره تلخ را صاحب میوه شیرین کند و شیرین را کامل کند تربیت زمین
مرده را زنده کند و خارستان را گلستان کند تربیت حیوان وحشی را اهلی کند
و بی تربیت اهلی وحشی شود حالت کلب هراش و کلب معلم و مرغ خانگی و باز شکاری
معلوم است مربی و موجبات ترقی از علوی و سفلی خداوند از تربیت اجسام و ضیعه
قرار داده تا چه رسد بارواح شریفه انبیاء حکم والدین را دارند از برای تربیت مربی

روحانی وجسمانی‌اند نبی در عالم کبیر حکم قلب در عالم صغیر دارد با استقلال قوت
از حواس بشغل خود باز محتاج بقلب‌اند نبی سلطان عادل مملکت است حال مملکت
بی سلطان یا غیر عادل از تهاجم دشمنان وتراکم جور وطغیان معلوم است نبی شبان
رعیت است که حافظ وحارث وتهیه کنند آب وعلف وغذای ایشان است وشست
وشو دهنده بدن ایشان است حال گوسفند بی شبان معلوم می‌شود وفوائد
شبان آشکار واشاره نبوی همین مقام است فرمایش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
أَنَا الرَّاعِي أَرَأَيْتَ أَنَّ الرَّاعِيَ لَا يَعْرِفُ غَنَمَهُ عرض میکند گوسفندان شما کیانند
میفرماید خمص البطون عمش العيون الخ .

انبیاء طبیبان نفوسند مرض شناس ودوا شناس حال طبیب بمریض ودوا معلوم است
واشاره نبوی همین فوائد سابقه میفرماید آیه شریفه که در فوائد بعث حضرت ختمی مرتبت
نازل شده هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ
وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ واگر منصفی بنظر
از تأمل در فوائد سنه ومراجعه باحوال حضرت خاتم الانبیاء علیه السلام نماید ومیبیند
که شرعش بتمام مراتب بنحو اکمل قائم پس خود بنفسه دلیل نبوت ورسالت او خواهد بود
حاجت ببرهان اخر نخواهد بود .

هذا كله فوائد عقلیه ومشهوده از احوال انبیاء از فوائد تشریعیه واما فوائد
تکوینیه مسموعه نقلیه فهی کثیره وفیها خطوه عظیمه از وساطت در فیض تکوین و
بود نشان شهداء بر خلق وبود نشان برکات ومنشاء الخیرات وبود نشان امانان
از برای خلق ودفع دفع بلیات .

وحاصل الكلام آنکه واسطه در فیض است شرع او فیض تشریعی راجع بمصالح

ملت است و اما مقدمهٔ ثانیه پس نسخ ناشی از مقام جهل و عدم اطلاع حاکم
بجهات و ملاکات حکم و ظهور خلاف ما علم و ندامت نیست بلکه بواسطهٔ محدود بودن
مصالح حکم و مناطات و جهات آن است ثبوتاً هر چند ظاهر در استمرار و تأبید باشد
بمدلول اثباتاً و بدین جهت گفته می شود که نسخ رفع صوری است بملاحظهٔ دلیل اثبات
و رفع حقیقی است بملاحظهٔ ملاک ثبوت و اینکه دلیل ناسخ قرینه برآمد و انتهاء مدت
حکم منسوخ است و معلوم است که علل و جهات حکم متغیر میشود بجهات و حیثیات چنانکه
حال در احکام عقلیه همین است که بوجوه و اعتبارات است هم در مرتبهٔ اقتضاء مثل
تغیر حال ضرب حسناً و قبحاً تادیباً و ظلماً و هم بحسب فعلیت و طرو موانع چنانچه صدق
حسن است مادام که ضار نباشد و کذب قبیح است مادام که نافع نباشد نه آنکه ذاتی
لا یتغیر باشد همچنین است حال احکام شرعیه و از جهات معتبره یکی اختلاف زمان
و خصوصیات اشخاص که بسا هست مدخلیت در حسن و قبح و مصلحت و مفسده داشته
باشد و **بالجمله** مصالح احکام الهیه تعبدیه مخفی بر عقول بشریه است و باستعداد
اشخاص و مقتضیات زمان و خصوصیات دیگر مختلف می شود و این اختلاف منشاء
نسخ می شود و منسوخ میرود یا بجهت فقد مقتضی و انتهاء آن یا طرو مانع و ناسخ می‌آید
بواسطهٔ تمامیت جهات آن پس نسخ جایز و ممکن است عقلاً و استحاله در او نیست و هم
واقع است شرعاً حسبما یأتی و له نظایر کثیره فی التکوینیات و العرفیات پس توهم نشود
که نسخ مستلزم تناقض است یک موضوع دو حکم پیدا لحم الطیر مثلاً حلال و لحم الطیر حرام
پس مثل این قضیه می شود زید قائم صباحاً زید قاعد مساءً و همچنین گفته نشود
که از روی جهل و ندامت است و گفته نشود که اگر منسوخ با حکمت و مطابق عقل بوده
چرا در اول جعل شده و اگر مطابق بوده پس ضدش که ناسخ است مخالف حکمت و عقل

خواهد بود چرا ناسخ جعل شود و با آنکه اگر ناسخ موافق حکمت و عقل است چرا از
اول نبوده و اگر مخالف است چرا در آخر جعل می شود وجواب اینکه هر دو موافق
حکمت و عقل است لکن هر یک تا زمانی و حدی ناسخ در زمان خودش صاحب حکمت است
دون زمان منسوخ و منسوخ در زمان خودش صاحب حکمت است دون زمان ناسخ لبعض
الجهات باختلاف الحالات. واین نسخ عین لطف و حکمت است که اگر نباشد مفاسد
طاری میشود لباس حافظ مختلف می شود خفه و غلظه بواسطهٔ اختلاف زمان صیفا
وشتاء شرایع غذای ارواح است غذای اجسام مختلف می شود یک شخص گاهی
غذایش دم فاسد و گاهی شیر و گاهی اغذیه متنوعه گاهی شیرین و گوارا و گاهی تلخ و نا
گوار بواسطهٔ طرو اطوار بر یک شخص از حالت جنینی و حالت رضاع و حالت کبارت در
حالت صحت و حالت مرض.

انبیاء طبیبان نفوس اند دستور ایشان دوا و معالجه است نسخ و بدا از قبیل نسخه
و دوا است طبیب گاهی استعمال مبردات و مضعفات مینماید و گاهی در همان شخص
مریض استعمال مسخنات و مقویات میکند باختلاف احوال المریض و هر دو صحیح است.
انبیاء معلمان مدارس امت اند و شرایعشان کتب علمیه و تدریسات ایشان.
معلم در کلاس ابتدائی موافق استعداد اطفال درسی میدهد و پس از مدتی در
کلاس دیگر تغییر درس داده می شود و هر دو فی مورده صحیح و تمام است.
عالم تشریع بر حسب غالب مطابق عالم تکوین است چنانچه در تکوین اطواری زاید
می شود و اطواری طاری میشود بر شیء واحد باختلاف فصول و مرور ایام و از زمان هم
چنین است حال تشریع تکوینات از مبدء روی باستکمال و ترقی میگذارند تا
بنهایت درجه و حصول ثمره مرغوبه و غایه مطلوبه شرایع هم روی باستکمال و ترقی میگذارند

از

از مبدء شرع آدم که اول الشرایع است تا منتهی شرع خاتم تا حال امکان عقلی نسخ را بیان
میکردیم حال بیان لزوم آنرا که استعداد ذات انام از بدو خلقت تا بتمام بترتیب مختلف است
و مقتضی عدل و حکمت تفاوت بین احکام و قوانین ناقصین و کاملین است که احکام شرایع
لاحقه در خور استعداد امم سابقه نبوده و احکام شرایع سابقه البته وافی و کافی از برای
امم لاحقه ترتیب یافته کامله نیست و بهمین جهت سنت الله بر تجدد ادیان شده .

هذا کله حال النسخ بحسب امکان العقلی بل لزومه علی وفق العدل والحکمة ،

واما اثبات وقوع آن در شرایع قبل نسبت بیکه [?] ملزم بود و تضادی باشد از ملاحظه
کتب عهدین واضح میشود و ما برای نمونه چند فقره اشاره میکنیم که معلوم شود موافق
توریه شرع موسی ع ناسخ شرع نوح و ابرهیم علیهما السلام بوده .

فقرهٔ اولی در توریه در باب نهم از سفر تکوین نوشته هر جنبندهٔ که زندگی
مینماید برای شما طعام خواهد بود همه را مانند علف سبز بشما دادم مجو دید [?] الی آخر
و در شریعت موسی جملهٔ از حیوانات حرام گوشت اند آنهائیکه شکاف سم ندارند و نشخوار
نمیکنند .

فقرهٔ ثانیه جواز تزویج عمه زیرا که اگر جایز نبود العیاذ بالله موسی و هرون حلال
زاده نبودند و بحکم توریه زنازاده داخل جماعت رب نمیشود و حال آنکه در توریه در سفر
خروج باب ششم مینویسد و عمران عمه خود یوکابد را بزنی گرفت و او برای وی هارون
و موسی را زائید و در شرع موسی موافق توریه نکاح عمه حرام است در سفر لاویان تصریح نموده

فقرهٔ ثالثه جمع بین اختین در شرع یعقوب ع جایز چنانچه آن بزرگوار موافق
باب (٢٩ و ٣٠) سفر پیدایش دو دختر خالوهای خود لابان را که یکی لیاه و دیگری راحیل
نام داشت بزنی گرفت و سالیان دراز این دو خواهر را باهم داشت و شش فرزند از لیاه

داشت که از انها لاوی وشمعون ویهودا است واز راحیل حضرت یوسف را داشته اگر
جایز نبود پیغمبر خدا نمیکرد والعیاذ بالله انبیاء بنی اسرائیل از نسل زنا میشدند
وحال انکه در شرع حضرت موسی تصریح بحرمت جمع شده چنانچه در سفر لاویان باب (۱۸)
که بیان انکه محرمه را مینماید من جمله میفرماید وزنرا با خواهرش مگیر تا هووی او بشود
وتا عورت او را با وی مادامیکه زنده است کشف نمائی .

فقرۀ رابعه احکام سبت است که در بسیاری از مواضع توریة تاکید باو و
وبیان ابدی بودن آن شده وآن در شرع عیسی علیه السلام منسوخ شد .

فقرۀ خامسه مسئلۀ طلاق در شرع موسی جایز ودر شرع عیسی ممنوع
ودر باب (۲۵) تثنیه نوشته حکایت جواز طلاق ونکاح مطلقه را ودر
انجیل متی باب (۱۹) تصریح بمنع طلاق ومنع نکاح مطلقه واینکه اگر کسی مطلقه را
نکاح کرد زانیه است مینماید .

فقرۀ سادسه ختان در شریعت ابرهیم وموسی تا زمان عیسی ثابت بود
وخود حضرت عیسی هم مختون شده چنانچه در انجیل لوقا بیان نموده وبعد از عیسی
پولس منع شدید نموده در رساله که بغلاطیان مینویسد موکدا مذکور است وبهمین
اندازه ختم میشود وهمچنین از مراجعه بکتب عهدین معلوم می شود که در یک
شریعت هم واقع شده که حکمی اول ثابت بوده بعد در همان شریعت نسخ شده وهر دو
از اثبات ونسخ صحیح بوده وجایز وموافق حکمت است .

واما مقدمۀ ثالثه پس نسخ در احکام عقلیه نیست وکذا در معارف یقینیه
وعقاید قلبیه ودر ملکات نفسانیه واخلاق حسنه وقبیحه نسخ نیست زیرا که باختلاف
زمان ان جهات مختلف نمی شود والملاک والمناط فیها غیر ممکنة الزوال بلکه مورد

نسخ احکام شرعیه تعبدیه است و بدیهی واسطه و جهت تمام شرایع ربانیه در عقاید
قلبیه راجع بمعارف و توحید و ملکات نفسانیه و احکام عقلیه مشترک و در تعبدیات
و اعمال جوارحیه از عبادات و معاملات مختلف باشند و اشاره بسوی همین دو قسم
میفرماید آیه شریفه شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا
وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ الآیه .

و ایضا در میان احکام جوارحیه تعبدیه نسخ کلی بحسب خارج واقع نشده که در
شریعت لاحقه مطلقا احکام سابقه بکسره از عبادات و معاملات و غیرهما منسوخ
شود و علتش آنستکه در میان غیر عقلیات از سمعیات هم احکامی هست که در ملازمه
مناط حکم حکم عقلی را دارد که مصلحتش یا مفسده اش لا یتغیر است مثل اباحه ماء مثلا
یا حرمت زنا و سفاح و ایضا در میان موارد نسخ بر حسب غالب و خارج آن است که نسخ
در جزئیات و اجزاء و شرایط و کیفیات واقع میشود نه در اصل عمل بکسره مثلا صلوة و صوم
و حج و زکوة نسخ در آنها باختلاف و کیفیات آنها است نه آنکه آن امور بکسره منسوخ شود
که کو مصلحت ملزمه آنها نسبت بمصلحت اصل عمل لا یتغیر است و نسبت بکیفیات آن
قابل تغییر است یا در نحوه حکم آنها است که در شریعتی مندوب بوده در شرع دیگر واجب
باشد چنانچه اگر فرض نمائیم که نماز و روزه و حج و زکوة در شرایع قبل از امت هم واجب بوده
لکن معلوم است بالضروره که در حکم و در کیفیت در شریعت محمدیه ص تغییرات کلیه در احکام
و اجزاء و کیفیات و شرایط و زمان و متعلقات آنها واقع شده بوجهیکه ثابت در این
شریعت ناسخ بخلاف ما ثبت فی السابقه است .

و همچنین در باب اطعمه و اشربه و صید و ذبایح و سایر معاملات و مناکحات و مواریث
و حدود و دیات که کفایت میکند در تحقق نسخ تصرفات و تغییراتی در کیفیات و شرایط

نهایت هرچند کلی نباشد چنانچه حال شرایع ناسخه است نسبت بمنسوخه چنین است
و در شریعت اسلامیه همین تغییرات و تصرفات در مطلق ابواب عبادات و معاملات
بقول مطلق و بالمعنی الاعم واقع گردید چنانچه ظاهر میشود ابمطلب از مراجعه بکتب
فقهیه و مطالعه احکام سایر ادیان پس بمجرد شرکت و موافقت در اصل عمل مانند
اصل نماز و اصل حج کاشف از بقاء سابق و عدم ناسخیت یا عدم حاجت بسوی لاحق
نخواهد بود چنانچه در تغییر معالجه و رجوع بطبیب دیگر یا رجوع بمعلم دیگر حسب غالب
مشترکات بسیار و کثیر در دستور ثانی مغایرت کلی با دستور اولی خواهد داشت
و بالجمله مطلق شرایع حقه از ناسخه و منسوخه بلکه مطلق ادیان باطله در بسیاری
از عقاید و تعلیمات و رسوم و عادات و احکام مشترکند تمیز بمفترقات است نه بمجتمعات
پس میتوان گفت فلان شریعت مثلاً محتاج الیه نیست یا دیانت مستقله نیست بواسطه
آنکه بسیاری از تعالیم و رسوم او در شرایع سابقه بوده زیرا که احتیاج و استقلال نظر
بمختصات منفردات است نه مشترکات چنانچه در نظایر نسخ که گفته شد از تکوینیات
و عرفیات حال بهمین منوال بوده .

و اما مقدمه رابعه پس چون نبی حجت و مطاع و قاید و لازم الاتباع است
لامحاله باید صاحب مرتبت برتر باشد در کمالات انسانیه که مقامی یا از کمال خاص
باشد که سایر افراد بشر دارنده آن مقام نباشند والا مطاعیت او بر مثل خود ترجیح
بلامرجح خواهد بود و مرتبت در قوای بشری یا اینکه در قوه ادراک و علمی بعلم بلا
اکتساب او بسبب خوارق العادات کالوحی و الالهام ممتاز باشد که از آن بعلم لدنی
تعبیر میشود بلا معلم و بلا تعلیم دانا باشد چون علوم بشریه تا هر مقام که ترقی کند
مستند باکتساب خواهد بود . و در قوه تحریک و عملی صاحب تحریکات و تصرفات د

وقدرت بلا اسباب باشد که از آن تعبیر بمعجزه و خرق عادت میشود که بلا اسباب
عادیه تصرف در ملک نماید زیرا که تصرفات بشریه تا هر مقام که برود مستند باسباب
عادیه خواهد بود و در مقام صفات و حالات از مقام جلالت فروتر برتبهٔ عصمت
مطلقه عاصمه از خطاء و نسیان فایز شود تا مقام حجیت را نائل گردد .

وبالجمله نفس قویه صافیه را که اش دارای این حالات و صفات باشد که رتبه
وساطت و لیاقت سفارت را داشته و هم خود این صفات و حالات معجبه غریبه خارق
عادات حجت قاطعه بر صدق مقاله او باشد و دیگر حاجت بحجت اخری نباشد چنانچه
انبیاء عظام چنین بوده فما در هر وقت که این سه صفت و حالت را در شخصی احراز نمودیم
آنچه را که از ممکنات معقولات دعوی نماید تصدیق میکنیم و متابعتش مینمائیم و آن
غرض از بعثت که متابعت و هدایت است حاصل میگردد و اشاره بسوی این مراتب مینماید
کلام معجز نظام امام همام جعفر بن محمد ع مروی در کافی و احتجاج پس از آنکه بیان لزوم
بعث نبی و حاجت خلق را باو میفرماید بیان صفاتش و حجتش را مینماید و میفرماید
(غیر مشارکین للناس فی احوالهم علی مشارکتهم فی الخلق و الترکیب مؤیدین من عند الحکیم
بالحکمة و الدلائل و البراهین من احیاء الاموات و ابراء الاکمه و الابرص و لا یخلو الارض
من حکمة یکون معه علم یدل علی صدق مقالة الرسول ع)

وحاصلش آنکه مبعوث من عند الله با آنکه مشابه با خلق است در ترکیب غیر مشارک با
ایشان است در صفات و حالات چنانچه در جای دیگر میفرماید ظاهرهما بشریة باطنهما
لاهوتیة و انها مؤیدند بحکمت که مقام علم ایشان است و بدلائل و معجزات که مقام
قدرت ایشان و لابد است اینکه با او علمی باشد که دلالت بر صدق مقاله اش نماید
و در جای دیگر والمعجزة علامة لا یعطیها الله الا انبیائه یعرف به صدق الصادق

من كذب الكاذب . وحاصل همه انكه داراى علم وحكمت بلا اكتساب وقدرت و
تصرف بلا اسباب است واين دو خاصه واين دو صفت ممتازه مختصه شناخته ميكردد
وثابت مى شود صدق او در دعوى نبوتش .

مقدمهٔ خامسه در طريق دست آوردن ينبوع ديانت وسرچشمه شريعت و
راه انكه ديانت الهيه است ومقالات وتعليمات مدعى من الله است يا نه پس عرض ميكنيم
كه مطلوب در شرايع وديان فقط دانستن ان است كه اين تعليمات ودستورات مدعى
وصاحب مقال سماوى والهى است اكر بطريقى معلوم شد الهى بودن آن بمقصود نائل شديم
واكر معلوم نشد ديكر بحث در اين مبحث حال كه حال الهى نشد از كدام قوم وملت وطايفه
وجماعت شده ودر چه وقت وبچه واسطه ودر كجا اخذ شده پس خارج از مقام ومقصود است
كه تعيين شرايع الهيه باشد بلكه از شأن مورخ واز براى نوشتن تاريخ مفيد است وما
در اين مبحث توجه باتمام لعدم الاهتمام بشأنه نداريم .

پس ميكوئيم چون طريق اسمانى والهى بودن تعليمات از طرق محسوسه ظاهره نيست
زيرا كه مسئله الهام يا وحى يا سماع از ملك يا رؤيت وبرؤيت ان براى غير نبى ووصى ومحدث
حاصل نيست كسى از مقامات اطلاعى ندارد واز مكالمه خدا با بنده اش مانند حضرت
موسى خبر ندارد كه هر كوشى طاقت شنيدن ندارد چنانچه هر چشمى طاقت رؤيت ملك
ندارد پس اكر چه اين امور از براى صاحبانش از محسوسات ايشان باشد ولى از براى غير
صاحبش از محسوسات نيست كه بحس بتوانيم تشخيص دهيم وهمچنين طريق اطراد بازمايش
اين معنا نيست كه تفحص كنيم وببينيم ايا اين تعليمات در شريعت ديكرهم يافت مى شود يا نه
پس اكر يافت شد معلوم است كه مأخوذ از ان شريعت است نه از طريق وحى والهام پس
صاحبش من الله نباشد وتعليمش من الله نباشد بل من البشر باشد ودر اين صورت بحكم

ان شریعت ماخوذه منها باشد صحة وبطلاناً چه آنکه شرایع حقه در عقاید حقه دائماً ودر احکام
غالباً توافق دارند وبا آنکه مقررات در لاحق موافق با سابق است نمیتوان گفت که صاحب شرع
لاحق من الله نبوده واز جانب خدا مأمور بتبلیغ آن عقاید واحکام نبوده غایة الامر تأکید
در مقام بعث وبیان من الله حاصل می شود چنانچه موافقت با شریعت سابقه را نمیتوان معیار
بودن من الله گرفت که ای چه بسا از غیر انبیاء دعوت بسوی ما بلغه الانبیاء مینمایند
مانند علما ووعاظ وحال آنکه نبی من الله نیستند چنانچه یافت نشدن تعلیمات در شریعت
سابق واستقلال ثانی بما بلغ نه اماره حقانیت است لاستقلاله لوجود مثله فی الکذبه ونه
اماره بطلان است والا زیادتی در شرایع حقه نباید باشد وحال آنکه هست بلکه لازمه تکمیل
سلسله دیانت که تجدد غالباً بواسطه آن است همان زیادتی در تعلیمات ودستورات است که
کامل دارای ناقص واکمل حاوی مراتب کامل است مانند مدرسه ابتدائیه ووسطی وعلیا که تعلّم
برای بیان آن چیز است که در مدرسه سابقه درس آن خوانده نشده باشد ولذا درباره حجت ابن
گفته که او مفاد (۲۸) حرف را بیاورد وحال آنکه سابقین آنچه را که گفته اند مفاد دو حرف بود
پس نبودن امری در کتب سابقه اماره کذب کتاب لاحق نخواهد بود چنانچه بودن تعلیمات وبیانات
در کتب دیگر نشانه وعلامت تبعیت واخذ از آن کتاب نیست لمکان احتمال توافقهما فی الرأی و
تصادفهما فی النقل من دون التفات من احدهما الی الآخر بل کان مجرد التوافق الاتفاقی ومثله
کثیر شایع فی العلوم که دو نفر در مسئله متوافق الرأی میشوند در حالتیکه از عقیده یکدیگر بیخبر
باشند بلی موافقت منشاء احتمال اخذ وتبعیت میشود ولکن لا اعتناء بالاحتمال فی مقام
الاثبات والاستدلال وهم چنین طریق احراز بموافقت با عقل نیست بواسطه عدم حکم از برای
عقل در تعبدیات وغیر موارد مستقلات وحال آنکه غالب در شرایع همان تعبدیات صرفه است
ودر همان عقلیات محضه ایضاً موافقت اماره حقانیت نیست چه ممکن است خائن دانشمند

جعل فوانین نماید مستحسنه عقلیه بدون انکه من الله مبعوث شده باشد تا مفردات شرعیه الهیه باشد .

والحاصل اینجه تامل می شود که ما انجه طریق میتوانیم قطع نمائیم که مفردات و تعلیمات مدعی من الله است و مستند بوحی سماوی هیچ راهی قاطع که باب احتمال در او مسند باشد نیست مگر اینجه در مقدمه سابقه گذشت که از خواص نبوت یعنی علم بلا اکتساب و قدرت بلا اسباب استکشاف نبوت مدعی کرده و بحکم عقل و قاعده لطف اثبات ملکه عاصمه از کذب و خطاء نمائیم پس از ان اینجه را که خود مدعی بگوید که من الله است و مورد وحی است بواسطه تصدیق نبوتش تصدیق نمائیم و بعد از موافق بودن او با سایر ملل و نابودن کلامش در سایر کتب الهیه ضمائر با نتظام و تخلی با نبرام نخواهد بود و اعتنا بتشکیکات مشککین نخواهد شد . و شاهد صدق مدعا که مقبول خاطر صاحب طبایع و سایر عقلاء ایشان از معترضین مسیحیین باشد آنکه ما و ایشان جملهٔ از شرایع را مانند شرع حضرت ابرهیم و حضرت موسی و حضرت عیسی علیهم السلام را من الله میدانیم و کتب ایشانرا کتب الهیه میشماریم در حالتیکه طریقی از برای ما در احراز اینمعنی نبوده جز انکه بمعجزات و تبینات نبوت ان بزرگواران و صدق ایشان را معلوم نمودیم و بعد ذلک بفرمایشان احراز نمودیم که آن کتاب حاوی قانون و شریعت من الله بوده چنانچه بعد از احتجاج موسی با فرعون و اظهار ید بیضاء و عصا و ایمان بنی اسرائیل کتاب توریة را از طور سینا آورده و مصدق شد و هم چنین در سایر انبیاء عظام پس طریق احراز همان است که عرض شد از معجزات و اخبار از مغیبات

وحاصل الکلام انکه دعوی نبوت مساوق با دعوی این است که این کتاب من الله است پس هرچه محرز دعوی اولی باشد محرز دعوی ثانیه است و معلوم میکند که ینبوع و سرچشمهٔ ان تعالیم و دستورات وحی الهی است اعم از انکه امور مجزیها را از طریق وحی دست آورده باشد و یا از عقلیات مدرکه او باشد یا مسموعات نقلیه باشد چه انکه نبی مامور من الله است به

به تبلیغ و تبلیغ من لدنه ما بلّغ را من الله میکند مطلقا
و بعد ذا نقول اگر مدعی دیگری پیدا شود و بگوید اُوحِیَ اِلَیَّ هذا الکتاب لِاُنذِرَکُم به
چنانچه حضرت محمد ص فرمود و هم اِن هُوَ اِلّا وَحیٌ یُوحی یعنی ینبوع و سرچشمهٔ کلام ما وحی الهی دعوی
نمود و ما نخواهیم بدانیم صدقا که ینبوع آن وحی الهی است باید بموازین مثبته مر نبوتش ینبوعش را بدست
آوریم پس اگر بموازین مثبته نبوتش ثابت نشد آن وقت حاجتی نداریم که ینبوع کتابش را دست
بیاوریم که از کدام کتاب و از کدام طایفه اخذ و سرقت نموده و بخود نسبت داده جز از برای نوشتن
تاریخ که کلام ما خارج از این مقام است.
مقدمه سادسه در بیان تسلیم و انقیاد و لزوم آن در تحقق ایمان پس میگوئیم بعد از
نبوت و تحقق رتبه سفارت و وساطت البته عقل و نقل متوافق و متعاضد بر لزوم متابعت
و موافقت اند که همین است معنی حجیت و الّا لغو در بعثت لازم آید و رسولان محجوج و مفحم شوند و از
فروع حجیت و طاعت لزوم تسلیم و انقیاد است در نزد فرمایشات ایشان هرچند عقول ناقصه
مدرک جهات و حکم و علل آن نباشند که همان نقص و قصور منشأ احتیاج بمبعوث و بعثت گردیده
و لولاه حاجتی نبود للتماثل و عدم الترجیح پس هرچه را از امور مبدء و معاد یا سوانح عالم کون و فساد
خبر دهند البته مصدق خواهند بود و بصرف استغراب و استعجاب و بُعد در نظر نباید رد نمود خاصه
بملاحظه آنکه حکمت صنایع و افعال باری تعالی بر حسب غالب مجهول و تفاصیلش محجوب است با آنکه
مشاهده بدایع فطرت و عجایب صنعت و غرایب خلقت که در تکوین و اجزاء ممکنات با سرها دیده
می شود که لولا الشهود و الشیوع هر غافلیکه از دور میشنید لکن بچشم ظاهر نمیدید البته مبادرت
بتکذیب قائل مینمود مثلا از نبات حبه تا بلوغ بر تبه ثمره ظاهر که میشنید و لکن نمیدید البته
تکذیب مینمود اگر کسی بگوید که در فلان مملکت یا در فلان زمان حبه باندازه حد سنه یافت
می شود با طعوم و الوان و خواص و آثار و لکن همینکه در زمین کاشته می شود پس از پوسیده شدن

نمی او و صلاحیت زمین سر بر میآورد و بکی درخت عظیمی میشود صاحب ریشه وتنه و شاخه
و برگ و مرپات صاحب خواص تا برسد برینه شکوفه وان الوان و میوه وان طعوم و آن هزاران
دانه مثل خود حتیه از یکدانه البته شنونده انکار نماید و هم چنین بلوغ نطفه وانابد رجه انسانیه
و غرایب افلاک و عجایب کواکب و نجوم بلکه مخترعات جدیده بشریه اگر نادیده کسی بشنود چون
معقلش موافق نمیاید البته تکذیب میکند و هم اثار ادویه چنانچه حکمت و خاصیت اجزاء و مرتبات
مخفی و محجوب است بالحس و الوجدان پس ازان دیگر چه جای استغراب در افعال حکیم سبحان و
اقوال کسیکه مظهران مقام شامخ است پس اگر شنیده شود از نبی که طفل در گهواره سخن گفته
یا فلان جماعت خواب طولانی خارج از عادت نموده اند (مثلا سیصد سال) یا کوه بر سر جماعتی
باذن الله بلند شده نباید رد و تکذیب نمود و ازا افسانه شمرد بواسطه انکه مثلا در انجیل نوشته
نشده چه انکه این امور با سایر موارد معجزات و سایر عجایب کائنات تفاوتی ندارند اگر گویند بنوعی
ثابت نیست همان عدم الثبوت یکفی فی اثار ثبوت لعدم و محتاج بمکذبات دیگر نخواهد بود و اگر
ثابت است تمام فرمایشاتش متبع است و قصور در ناحیه عقل سامع است .
و بهمین جهت حضرت محمدیه در قرآنش مهران را بتسلیم قرار داد فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ
فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا و هم فرمود الاسلام هو
التسلیم و همین معنی را حضرت عیسویه در انجیل اشاره و بیان میفرماید علاوه انکه چه بسا از
فرمایشات ایشان از مقوله متشابهات و مؤولات میباشد یا از قبیل بیان معانی معقوله بامثله محسوسه
که رسم و دیدن انبیاء است بواسطه حکم و مصالحی در اخفاء بر عامه و یا بکمال نظر خاصه مثلا
کتاب دانیال و اشعیاء و مکاشفات یوحنا را اگر انسان ملاحظه نماید میباید که از چه معانی
بتعبیر چه الفاظی و بیانا مانی شده بلکه همین رویه در لسان سایر عقلاء و اهل لسان است و
فی عدة کلم الناس علی قدر عقولهم متبع است و العبارة للعوام و الاشارة للخواص وارد است

خاصه با ملاحظه منع خودشان از اتباع متشابه و اینکه تأویل در آن خاصه جماعت مخصوصه است و دستور ایشان بتوقف در آنها و منع ایشان از تصرف و ارتکاب تأویلات بدون رجوع ببیانات صاحب مقاله است .

وخلاصة القول از لوازم ایمان توقف در مشکلات از افعال و متشابهات از اقوال و عدم ردّ و رجوع بسوی محکمات است و این نمونه از رفتار و گفتار در مطلق مظاهر امر الله بوده و اگر عقول ناقصه در اعمال و اقوال مظاهر اعمال شود باب تنقید و اعتراض و تعییب در مطلق مظاهر گشوده شود چنانچه بعضی از قاصرین همین نمونه اعتراضات را بر حضرت باری تعالی داشته‌اند و اول کسیکه فتح باب نمود ابلیس ملعون بود و این اعتراضات معترضین متأخرین مشابه و مشاکل با اعتراضات سابقین است که بر حضرت موسی و عیسی و خاتم ع در اقوال ایشان نموده‌اند تشابهت قلوبهم پس در مدعی نبوت باید مطالبه حجت نمود و در آن گفتگو نمود اگر ثابت نشد حال او و حال دیگران تفحص از اقوال و افعال او بیفایده و مهمل است و اگر ثابت شد باید دم فرو بست و گردن اطاعت و تسلیم را فرو نهاد و بواسطه غرایب در عقول و بُعد در انظار تکذیب و انکار ننمود و از اوهام و موهومات و جعلیات و افسانه نشمرد چنانچه معترضین که غیر مؤمنین بودند چنین کرده و چنان کنند . بعد از شناختن این مقدمات ششگانه عطف عنان کلام بسوی مقصود و مرام و جواب از رساله ینابیع الاسلام مینمائیم و اینمرحله ثانیه را بدو مقاله خاتمه میدهیم

مقاله اولی در خلاصه کلامش و خلاصه جوابش که مدعایش چیست و دلیلش کدام و جواب از آن مدعا و دلیل بطور اجمال .

مقاله ثانیه در جواب کلماتش فقره بفقره بر وجه تفصیل .

امّا مقاله اولی پس مدعای صاحب ینابیع آنکه قرآن و تعالیم اسلام مستند بوحی الهی نیست بلکه سرچشمه آن کتب قدیمی سایر ملل و عقاید سایر امم است و این مدعا را بطور

قطع

قطع و یقین دعوی مینماید که در صفحهٔ (۲) و (۳) مینویسد که ینبوع اسلام را بطور تفحص
تام ازموده نقد بیم میکند که هرکس مطالعه فرماید بیقین بداند که دین اسلام از کجا است
و ینابیع این نهر عظیم کدام ها باشد تا در صفحهٔ (۱۱) مینویسد اگر کسی اظهر من الشمس ثابت
بگرداند که اکثر اجزای قران و عقائد اسلام از ادیان دیگر و کتب دیگر انتخاب شده پس بنیاد
اسلام کلیته منهدم و در عنوان فصول خمسه بطور جزم دعوی میکند که اکثر قران و عقاید
از کتب قدیمی و بدعتهای نصاری و افسانه یهود و هنود و اوهام زردشتیان و رسوم جاهلیت
و عقاید صابئین اخذ شده و از اینجمله معلوم می شود که مقصود صاحب ینابیع اثبات مقاله
معترضین است بطور قطع و یقین که قران و اسلام مستند بوحی الهی نیست این خلاصهٔ مدعا
و اما خلاصهٔ دلیلش که در فصول خمسه بیان میکند این است که ما وقتیکه رجوع میکنیم برسوم
و عادات عرب در جاهلیت و بمذهب صابئین و بتوریة و انجیل و بکتب قدیمی یهود و جعلیات
نصاری و تواریخ زردشتیان و افسانه های هنود و باحوال خلفاء قبل از اسلام و می بینیم که
اکثر مندرجات قران و عقائد اسلام موافقت با ان کتب و تواریخ و ادیان و عقائد دارد پس
معلوم می شود که قران و اسلام از انها ماخوذ بوده و آنها سرچشمهٔ اسلام بوده اند .

پس این موافقت امارهٔ تبعیت است نه استقلال من الله بعلاوه انکه اکثر وقایع مندرجه در
قران که در عهدین نیست مانند آتش نمرود و قصهٔ اصحاب کهف و شرح ولادت عیسی انها از
اکاذیب و افسانه های یهود و بدعتیان نصاری و اوهام زردشتیان است قضایای کاذبه مراد الله
نباشد این است خلاصهٔ دلیلش در طی پنج فصل چنانچه در مقام دوم و جواب تفصیلی از
فصول خمسه ظاهر میشود و اجمال این خلاصه بدو مناقشه میگردد یکی در ضمن اخبار صادقه
که در عهدین دارد و عقائد حقه که در شرایع الهیه ثابت بوده باینکه اینموافقت دلیل اخذ
و تبعیت است نه من الله بودن و دیگر در ضمن اخبار ثابته غیر صادقه که از مدارک باطله

اخذ شده باینکه افسانه واکاذیب من الله نباشد .

نگارنده در جواب این دلیل مقدمه عرض مینمایم اگر قرآن نخواهد من الله باشد
بیکی از سه طریق بر سبیل منع خلو میتواند من الله باشد و صاحبش در مقاله واوحی الی هذا
القرآن لانذرکم به صادق باشد .

طریق اول انکه اصل داستان بیان وقایع را من الله و من طریق الوحی باشد که لولاه فی نفسه
از طریق دیگر عالم بان وقایع و قصصها که راجع باحوال انبیاء و ملائکه و سوانح عالم و امم است نبوده

طریق دوم انکه اگر بالفرض از غیر وحی سماوی عالم بان وقایع از کتب و تواریخ بوده لکن بیانات
شارحه و الفاظ حاکیه کلام خدا باشد که پروردگار تعالی در لباس الفاظ و بصورت
مخصوصه و نظم و ترتیب خاص ایجاد و نازل کرده باشد مانند تکلم با حضرت موسی در سیناء در
اینصورت هم باز میتوان گفت که من الله است ان هو الا وحی یوحی .

طریق سیم انکه اگر فرض کنیم که اصل مضامین را نبی عالم بوده و بیانات حاکیه هم کلمات
ملفقه خود او بوده لکن فرض شود که خداوند او را مامور و مبعوث نموده باشد باظهار ما علمنا
بقومش بلسان خودش مثل انکه گفته باشد یا محمد انچه را که از سوانح عالم و وقایع امم میدانی درست
آوردی بلسان خودت بقوم خودت برسان را از برای عبرت و موعظه و تحذیر و تخویف انها از
باس الهی و از برای دانستن قدرت و عظمت و فضل و لطف خدا و فوائد اخرای ان وقایع را بایشان
خبر ده تا مقام حکمت و عبرت از برایشان حاصل شود در اینصورت هم صدق میکند که آنچه را
گفته من الله گفته و اگر بگوید بمن وحی شده که از برای انذار شما این مطالب را بشما برسانم البته
صادق خواهد بود .

بعد از مقدمه در جواب قسمت اولی یعنی اخبار دیگه صاحب ینابیع صدق میداند بواسطهٔ
مطابقه با کتب معتمدهٔ ایشان عرض میکنم صاحب ینابیع و رفقای معترضین ایشان دو طریق

اخر پس دلیل شما غیر تام و مرام شما غیر حاصل پس شما عجالةً از متوغلین در شکاکین باشید
زیرا که شما نتوانستید عقیده مسلمین که قران من الله است باطل نموده و بطور یقین و اظهر
من الشمس نتوانستید مدلل دارید که قران من الله نیست تا اساس اسلام منهدم شود.

ایها الفاضل المصنف امریکه از برای سه سبب باشد حیف است از شما که حکم بنفی
او کنید بواسطه نفی یکسبب مثلاً از برای حرارت اسبابی چند است چگونه می شود که بنفی
حرارت شود اگر بگوئی شما ان دو طریق اخر را از کجا احراز و ثابت کردید میگوییم اولاً همه
آمد طریق اثبات ان و ثانیاً مقصود ابطال دلیل شما است که این تطویلات اثبات مدعای
شما را نکرده هذا اولاً و ثانیاً بعد از تسلیم انحصار طریق بطریق اول میگوییم آنچه را که انفا
در این رساله زحمت کشیدید در نفی ان طریق و اثبات انکه اکثر اجزاء قران و تعالیم اسلام ماخوذ
از مدارک دیگری غیر وحی الهی است زحمتی است بیهوده که مثبت مدعایش نیست زیرا که جز
موافقت مندرجات قرانی با ان مدارکیکه نقل نموده دلیل دیگری اقامه نکرده و هر عاقلی
میداند که مجرد موافقت اماره اخذ و تبعیت نیست معلوم شود که سرچشمه قران از ان مدارک است لامکان
مدرک اخر غیرها پس موافقت لازم اعم از تبعیت است و استدلال بلازم اعم از برای اثبات ملزوم
اخص از فضل و دانش بعید است (ه) بلی موافقت منشاء احتمال می شود و این الاحتمال من
الاستدلال.

توضیح الکلام انکه مصنف ینابیع الاسلام بطور قطع و جزم دعوی میکند که مندرجات
قران و تعالیم اسلام ماخوذ از کتب سائر اقوام است نه من الملک العلام و در اثبات این مرام
بعد از طول کلام چیزی در میدان مناظرت نیاورده جز حکایت مطابقه و موافقت یعنی
موافقت قران با سائر تواریخ ایام (ه) و معلوم است که موافقت لازم اعم است از استناد و
اخذ زیرا که ممکن است که حضرت خاتم ان مندرجات را از سرچشمه دیگری بدست آورده

باشد که موافق باشد با ان مدارك که شما دعوی میکنید مثلاً ممکن است دو نفر یافت شوند
که حاکی و ناقل از وقایعی باشند مانند حضرت موسی و عیسی و متوافق در نقل لکن یکی آنها
از تاریخ ابن اثیر اخذ کرده باشد و دیگری از ناسخ التواریخ مثلاً حال این دو ناقل متوافق
در قصه و حکایات اند با اختلاف در مدرك که ناقل از ناسخ خبری از تاریخ ابن اثیر نداشته
و ناقل از ابن اثیر خبری از ناسخ نداشته باشد حال میتوان گفت در باره آنکس که نقلش مستند
با بن اثیر است اینکه ایشان نقل وقایع عالم را از ناسخ کرده‌اند بدلیل آنکه منقولات ایشان
موافق با مندرجات ناسخ است و حال آنکه بسا است این ناقل خبر نداشته باشد که در عالم
ناسخی نوشته شده فضلاً عن الاخذ منه و الاستناد الیه پس موافقت لازم اعم شد للاثبات
ملزوم اخص نخواهد بود پس هیچ دانشمندی باینطور خود را بجهالت معرفی نمینماید چنانچه
حال در علوم نظریه کثیراً ما چنین می شود که دو نفر عالم متوافق الرأی میشوند از مدارك مختلفه
یا بر حسب اتفاق در یك تحقیق و تدقیق متوافق النظر میشوند بدون آنکه احدهما از دیگری اخذ
کرده باشد پس موافقت اثبات اتحاد مدرك و اثبات استناد احدهما بدیگری نمیکند .
پس میگوییم ایها الفاضل از کجا اثبات نمودید انحصار مدرك علوم حضرت محمد ص را بسماع از
قوم یا خواندن کتب قدیمی مگر آنکه بگویید ما احتمال میدهیم که مستند علم او و وقایع همان سماع
از قوم و کتب قدیمی باشد پس میگوییم احتمال منشأ یقین نمیشود که سرچشمه اسلام آن مدارك
بوده خاصه این احتمال ضعیف که از جهاتی چند مستبعد است .

اولاً ـ مکه معظمه که محل نشو و نمای آنحضرت و سیزده سال دوران ایام بعثت از دعوت و بنای
احکام قیام نموده و اکثر اجزاء قرآن در آن نازل گشته وسط جزیرة العرب واقع که از نقاط معموره
عالم دور و بواسطه سختی راهش و بی آب و گیاهی صحرایش و توحش و بربریت مردم نواحیش که از
احوال حالیه اینها که دوره آبادی و تمدن اینها است حالشان معلوم تا بپایه که بعض مورخین

با اطلاع نوشته اند که برابرهمنا نزد انها افلاطون زمان بودند کسی از نقاط معموره بسوی
او آمده و شاگردی نموده .

مورخ انگلیسی در کتاب خود میگوید خانخان بزرگ ظالم اراده دخول در این مملکت نکرده مانند شمس
ذوجین واسکندر کبیر و ابلیوس کالوس و هم چنین پادشاهان بزرگ عجم تا میگوید مقصد در دو
ایشان جنگ و جدال بود و بدان مشغول و بسوی مقصد دیگری التفات ننمودند الخ

و خودش هم پایتخت سلطانی و پایتخت ولایت نبوده و دار العلم و المطبعة و القرائة نبود در عالم
و حکیم دانشمندی در آن اقامت نداشته حالشان در وسائل تعلیم و تعلم باین پایه بود که فرا
بر برگ خرما و کتف گوسفند مینوشتند حال در چنین بلدی در آن از منه سابقه چگونه اینگونه
کتب و تواریخ یونانی زردشتی هنود نصاری و یهود و صحف شیث کتب صابئین مدراش
دیباچه تلمود ثانی نامه ارشتا و کتاب ارتای ویراف نامک پهلوی و اشباه و امثال اینها در آن
رایج و شایع بوده و حال آنکه در این دور نشر معارف و بلاد معموره متمدنه هنوز آن نسخ یافت
نمیشود الا نادرا تا آنکه حضرت محمد که معروف و مشهور باقی بوده و در تواریخ مسلمین و غیر
مسلمین او را بصفت یاد کرده حتی مثل صاحب میزان الحق متعصب معاند نفس فند مسیحی هم
اعتراف بامی بودن او نموده و کسی در شرح احوالش داستان مکتب رفتنش و تلمذ بر دیگری تحصیلرا
ننوشته و خودش در میان قومش باین لقب یاد میکرده که نبی امی هستم و در قرآنش هم یاد از این
لقب کرده بآن کتب اطلاع یافته باشد تا مطالب از آن جزء قرآنش قرار داده باشد .

و ثانیا - این کتب بالسنه مختلفه نبطی عبری سریانی بابلی عجمی قدیم بوده که خودش و اهل بلدش
عارف بآن لغات و لسان نبوده اند پس چگونه عربی فصیح استفاده از آن کتب میتوانسته نماید
و حال آنکه با علمای این ادیان مخالطه و معاشرت نداشته و کسی تعلیمات از انها بانکه نوشته
بلی مصنف منصف از برای دفع این استبعاد بو بیمان در دنیا متعلق میشود کاهی مادینه قطعه را

در میان میآورد که لغت نبطی را مبدا نستند و گاهی یاد از سلمان فارسی میکنند که لسان
عجمان را مبدا نستند و میگویند از کجا معلوم شد که این دو زن اطلاعی بان کتب و تواریخ
داشته‌اند .

احوالات حضرت سلمان رض و حضرت ماریه رض را اگر کسی بتاریخ مراجعه نماید میداند
مقتضی اینگونه اطلاعات نبوده بعلاوه انکه سلمان و ماریه در مدینه شرفیابی خدمت
نبوت را حاصل نموده اند و سوره اسری که حاکی قصه معراج است و انرا از اوهام زردشتیان
تصور نموده اند در مکه معظمه نازل شده و هم چنین سوره مریم که شارح قصه و معجزات
زمان ولادت عیسی است که انرا از بدعتهای نصاری شمرده‌اند ایضا در مکه نزول یافته
پس اسناد اطلاعات حضرت خاتم را در قصه معراج بسلمان و در قصه حضرت عیسی بماریه
دروغ محض است زیرا که قبل از ملاقات سلمان و ماریه این دو سوره نازل شده پس
چگونه مستند بقول ان دو محترم و محترمه باشد . و بالتمام فرض کن که خودش یا قومش مطلع
بان السنه و لغات باشد از کجا معلوم شد که مراجعه بان کتب و تواریخ میکردند ای حکیم
بسیار از کتبی که در ادیان و ملل و تواریخ امم بلسان فارسی نوشته شده و در یک بلدیه هم
نسخ ان بسیار مع الوصف بسیاری از مردمان بلکه از عالمان و فاضلان مراجعه بان کتب
نکرده و در طاقچه‌ها مانده و مردم از مندرجات آن بیخبر کما هو الحال فی الاکثر مثلا جرائد
مطبوعه منتشره در بلاد را که دیده می شود که غالب مردم مراجعه بان نمیکنند در بلدی که
ده هزار جمعیت از عالم و جاهل دارد ده نفر اشخاص مخصوص صاحب روزنامه می شوند بقیه
بیخبرند در حالیکه مندرجات روزنامه عموما یا خصوصا راجع بمملکت یا بلد مخصوص یا شخص
خاصی است ولی همان شخص بواسطه عدم مراجعه بیخبر میماند پس اطلاع حضرت خاتم ص بان
مندرجات از کجا با این امور واضحه ایا انصاف است که احتمالاتی را سرهم آورده

احتمال انکه ان کتب در مکه آمده باشد احتمال انکه سلمان و مادر به مضمون انها را دانسته
باشند احتمال انکه همه را گفته باشند ان وقت احتمال من احتمال فی احتمال لا احتمال زا
مداولت و اساس بابت اصلی قرار داده شود و در نتیجه دعوی قطع بمجملی کرده شود .
مثل انکه کسی بگوید که احتمال دارد که هوای فلان مکان سرد شده باشد احتمال دارد
میوه فاسد شده باشد احتمال دارد که ان میوه فاسد در بازار آورده شده باشد .
احتمال دارد فلان آقا خریده باشد احتمال دارد سر سفره هم حاضر کرده باشند
احتمال دارد آقا ازان خورده باشد احتمال دارد آقا چایش داشته و این میوه ضائر باشد
پس ازین احتمالات یکمرتبه مورخ با روزنامه نویسی بطور قطع بنویسد که فلان آقا مبتلا
بفلان مرض شده اگر احتمال هیچ اثری دارد پس منهم عرض میکنم احتمال دارد ان کتب
در حجاز دائر نباشد احتمال دارد که اهل حجاز بلغت او آشنا نباشند احتمال دارد پس از
ضبط در تمام اخبار ازان بر نیامده باشند احتمال دارد بخصوص حضرت محمد ص اخبار نکرده
باشند احتمال دارد که بر فرض که کرده باشند محمد ص قبلاً دانا بوده از طریق وحی احتمال دارد
اگر دانا نبوده و بعد دانا شده از جانب خداوند مبعوث و مامور برسانیدن ان بسایر
اقوام باشد پس در نتیجه البته حضرت محمد ص نبی و مبعوث من الله است .
اختلاف است که تمام ینابیع صدرا و قد بلا مرکب ازان احتمالات و در نتیجه دعوی قطع میکند
که اخبار قران و تعالیم اسلام از محال دیگر است و مستند بوحی الهی نیست و این خارج از
انصاف و عین جور و اعتساف است ان وقت واضح می شود که غرض شما از تحریر کتاب تشکیک
و اضطراب قلوب مؤمنه موقنه است نه اطمینان و ایقان و دران زمان دست آویزی بدست
مسلمانان داده که همین منافقات شما را بعینه در تورات و انجیل وارد سازند چه آنکه
مرد و مسبوق بشرایع دیگر بودند و معلوم است که نفی کلی هرگز واقع نشود و تعابیر و بنای

تام البته نباشد والا این تغایر کلی دلیل بطلان متأخر خواهد بود بواسطه عدم صحت
نسخ در اکثر پس لامحاله متوافق در اغلب باشند و در زمان هر دو کتب دیگری از امم اخری در
میان بوده خاکی از وقایع و تاریخ اخلاق و حکم و آداب و مواعظی از سلاطین متقدم و حکماء
سابقین و معاصر و انها هم از نسل ابرهیم و موسی بودند و در میان بنی اسرائیل عالم باوضاع
نشو و نما کردند بعلاوه که بلادشان از معمورات عالم متمدن مانند مصر و شام بوده و
خودشان اهل لسان و لغت بودند .

پس شما بگوئید ایها المعترضین تمام تورته و انجیل از ملفقات سایر کتب و اقوام بوده و من
عندالله بودن انها معلوم نیست بل لاجل المطابقة معلوم العدم است ان زمان در تنگنائی
لاجوابی گرفتار خواهید بود و در پاداش عرض خواهم نمود (جزاکم الله عن الادیان خیر الجزاء)
بادی بعد از اغماض و تسلیم انچه را صاحب ینابیع توهم کرده تازه امریکه متعین شده همان
منع طریق اول از طرق ثلاثه الهامیه است باقی میماند دو طریق دیگر که راه منع از برای
منع ازجای معترضین در آن نیست و اما راه اثبات از برای مسلمین پس خواهد آمد عنقریب
هذا کله در قسمت اولی و اما ثانیه و ان اخبار قران که کاذبه میداند و سرچشمه ان اکاذیب
افسانهای یهود و هنود و جعلیات نصاری و اوهام زردشتیان میشمارد پس از مجموع
کلماتش و مصرح ببعض فقراتش بنابر انچه بیاید در مقاله ثانیه انکه اخبار من الله نباشد بواسطه
کذبش و کذبش علی ما صرح به فی غیر موضع من کلماته از دو جهت است یکی انکه ان اخبار مانند
قصه اصحاب کهف و هاروت و ماروت و معجزات زمان طفولیت حضرت عیسی و قصه معراج
و غیرها در کتب عهدین نیست و دیگر انکه سرچشمه ان حکایات همان افسانه های کاذبه
ان کتب است ومنا در جواب شاهد اول میگوئیم اگر نبودن اخبار ان وقایع در عهدین
علامت کذب باشد پس لازم میاید از او یک امر فاسدی و آن اینکه غالب وقایع ثابته

غالب کاذب باشد بواسطهٔ انکه در عهدین نیست وما یلزم منه الفاسد فاسد .
توضیح انکه معلوم است این مختصر کتاب عهدین جمله از انها از مقوله مکررات است مانند
اناجیل و اول و دوم تورایه و جملهٔ ازان راجع باحکام و مواعظ است اندکی راجع بوقایع
عالم و احوال انبیا و امم است بسیار کم است و محال است که ان مختصر حاوی تمام وقایع باشد
پس البته بسیاری غیر مذکور در عهدین خواهد بود و ان مذکورات هم بطور خلاصه و اجمال
نه شرح و تفصیل از خصوصیات و جزئیات وارد شده پس اگر ما لم یذکر فی العهدین کاذب
باشد غالب وقایع قطعیه کاذبه خواهد بود و هو باطل لا یلتزم به عاقل .
پس در اینصورت مسلمین میتوانند بگویند که انچه که از حضرت خاتم در قران و غیر قران ذکر
و بیان نموده از نمونه ان اخبار صادقه و وقایع ثابته است که در عهدین نیست پس از کجا کذب
محمد را ثابت نموده اید تا بنیاد اسلام را خراب کرده باشید .
و در جواب شاهد دوم میگوئیم بعد از تسلیم اخذ و استناد بان کتب و حال آنکه راه منع در
او وسیع و واضح است چنانچه در قسمت اولی گذشت دعوی کذب ان اخبار دعوائی است
بلا دلیل از کجا معلوم شد که انها افسانه و مانند قصه حسین کرد است .
ایها الفاضل در اینمرحله شما بمیدان مجادله آمده اید اما بلا اسلحه البته مغلوب و مقهور
می شوید زیرا که مسلمین از شما مطالبهٔ سند حکم بی شما را میکنند که بچه سند ان اخبار را
کاذبه شمرده اید و حال انکه شما هیچ دلیلی بر افسانه بودن اقامه نکردید مگر انکه ما از جانب
شما بدو علت استناد جوئیم یکی انکه ان اخبار در عهدین نیست و جواب ان گذشت و دیگر
استبعاد و استغراب از انها که چگونه زنده سیصد سال بخوابند و طفل سخن گوید و جسمی
بهوا بلند شود و جواب آنهم در مقدمهٔ سادسه بیان کردید .
پس خوب بود ایها المصنف که چنانچه صفحاتی را مشحون و مملو کردی از برای اثبات مطالب

سؤال از ظهور
معمر شدن

قران با آن افسانه‌ها یك دو سطری هم در اثبات کذب آن افسانه‌ها مرقوم میفرمودید
که دعوی شما بلا بیّنه نباشد زیرا که دعوی بلا بیّنه را کسی قبول نمیکند زحمت مولفینا
هدر می‌شود بلی آن اخبار کسایر الاخبار محتمل الصدق والکذب بید اگر مقصود شما
صرف احتمال کذب آنها باشد آن لازم طبع قضیهٔ خبریه است حاجت باین تکلفات شما
نداشت که کتابی تحریر کنید و خود و خواننده را بزحمت اندازید باقی ماند در این مقام
سؤالی از طرف معترضین که ما بنیابت آنها از مسلمین سؤال میکنیم و میگوئیم ایها المسلمون
در قسمت اولی از مقدمات قران همانطور که شما تقریر کرده‌اید که موافقت لازم اعم استثنا
و متابعت است پس لامحاله احتمال دو امر داده میشود یکی آنچه را که ما دعوی میکنیم که آن
اخبار مستند باین مدارك و مأخوذ از آنها است و دیگر آنچه شما دعوی میکنید که مستند
بوحی سماوی است یقین محتمل شما از کجا و در قسمت ثانیه ما نتوانستیم کذب آن اخبار و
مدارك را معیّن نمائیم شما از کجا صدق آن اخبار را معلوم نمودید .

وخلاصة القول آنکه ما نتوانستیم ثابت نمائیم که سرچشمهٔ اسلام آن مدارکی است که
در ینابیع شرح و تفصیل داده شما از کجا معلوم نمودید که سرچشمهٔ آن وحی سماوی است
انصاف نکذشته ازبرای این سؤال مجال است لکن جواب آن از آنچه در مقدمهٔ خامسه گذشت
واضح است که طریق دست آوردن آنکه کلمات و تعلیمات مدعی من الله است منحصر است باخبار
نبوت مدعی بطرق مثبته دعوای نبوت و ما پس از اثبات نبوت حضرت محمدیه تصدیق
مینمائیم قول شریفش را ان هو الا وحی یوحی و کلام مبارکش واوحی الی هذا القرآن لانذرکم به
و در این مقام از معترضین مجالی دیگر ازبرای سؤال آخر است که شما مسلمین از کدام طریق
اثبات نبوت این مدعی را نمودید لکن مسلمین میگویند از هر طریقیکه شما معترضین اثبات
نبوت موسی و عیسی را نمودید اگر بشارات سابقین را سند میدانید پس درباره محمّد

و در باب بعثت و محل هجرت و صفات و حالات او در عهدین بشارات بسیار وارد شده.
در توریة خبر از امامان از نسل اسمعیل در بیابان فاران داده و حضرت موسی چنانچه تجلی خدا
در سینا خبر را بشارت داده هم چنین تجلی او را در فاران خبر داده و حضرت عیسی خبر تجئی فار
قلیط را بعد از خودش بشرح مفصلی داده و خواهد آمد اثبات انکه فارقلیط روح القدس
نیست بلکه حضرت محمدیة است بفقراتی چندی از انجیل و این سخن در جواب صاحب ینابیع
که فارقلیط را بمعنی روح القدس گرفته در جایش خواهد آمد انتهی بلکه در انجیل حضرت
برنابا که فعلاً نزد نگارنده موجود است بالصراحه تصریح برسالت محمدیة نموده و اسم آن
بزرگوار را یاد نموده و نصاری بعضا این انجیل را با انکه از بزرگان حواریین و هم مصاحب
پولس بوده متروک شمرده اند.

و اگر سند معجزات موسی و عیسی است که بتواتر رسیده تواتر رسیده تواتر در معجزات
کثیره محمدیة اکد و اقوی است و اگر سند شریعت و احکام است که شرع محمدیة اکمل و اجمع است
از حیث سیاست و روحانیت و تنظیم معاش و اصلاح معاد و حفظ دنیا و آخرت بشرحیکه
مجال تعرض آن نیست و اگر علم و حکمت است پس نسبت آنچه که حضرت موسی و عیسی بیان
فرموده اند با آنچه از حضرت محمدیة در علوم و حقایق راجع بمبدء و معاد و حکم و اسرار طبیعیات
و فلکیات و کائنات و مغیبات بدست آمده نسبت قطره است بدریا که کفایت میکند
در این مقام مطالعه عهدین و مراجعه بقرآن و اگر استقامت و نفوذ و ترهیب است حال
آن واضح و مشهود است که چگونه مردمی را از چه مقام از بد اخلاقی در رسوم و عادات بچه
رتبه از روحانیات رسانید. **والحاصل** هر طریق که معترضین حقانیت سابقین را
بیان کنند اقوی از آن را مسلمین در لاهیین عرضه میدارند و اینجا که گنجایش اینقدر را
ندارد و مختصری از آنرا در رساله حق المبین و رساله مرآت العارفین که از طبع بر آمده شرح

دادم رجوع بان دو کتاب شود با انکه مختصری اشاره نشده باز صدق غرایض معلوم

خواهد شد

اعادة الکلام لایضاح المرام خلاصه تمام ینابیع از فاتحه تا خاتمه انکه سرچشمه

قران تعالیم اسلام ان رسوم و عادات و عقاید اقوام و کتب و تواریخ ایام بوده لمکان

الموافقة و المطابقة وخلاصه جواب مسلمین آنکه اولا نقض بسایر کتب و شرایع حقه مانند

شرع موسی و عیسی و توریة و انجیل که البته مسبوق بعقاید سابقه و کتب سابقه بوده و در

بسیاری از مندرجات و واردات مطابقه و موافقه با امور سابقه خود داشته مانند عقیدهٔ

توحید و معاد و صفات باری و مکارم اخلاق و تواریخ ایام مانند سفرپیدایش و ثانیا

برحسب غالب چنانچه توضیحش در مقام دوم بیاید موافقت و مطابقت نیست بلکه مخالفت

ثابت و این مخالفت اماره عدم استناد و متابعت است و ثالثا موافقت لازم اعم اخذ و متابعت

و لازم اعم دلیل ملزوم اخص نمیشود و رابعا موافقت یکطریق از طرق المتابعه و جنبه را

منع میکند و دو طریق اخر همانند که سند منعی نداشته اند و اقامه نکردند و ان دو طریق

احتمالش هم خراب کنندهٔ اساس ینابیع و مقصود معترضین است و این چهار مطلب از بیانات

سابقه معلوم گردید وخامسا انچه را معترضین در باب عقائد و رسوم و عادات یعنی

تعلیمات اسلام بیان نموده اند که ملتقطات از سایر ادیان است ناشی از جهل به

مقام نبوت و غفلت از مورد و کیفیت نسخ است اما جهل به مقام نبوت انکه از

مجموع بیاناتش چنین معلوم می شود که گمان کرده اند که نبوت بان است که امور

من الله یعنی القاء شود که از ما هو عند الناس وانچه که قبل تبلیغ شده و با عقل

باوقائم کشته نبوده باشد و حال آنکه نبوت بان حاصل است که نفس کامله بتوسط

وحی و الهام و نزول ملک از جانب پروردگار مأمور بابلاغ و اخبار و دعوت و دا

اعادة الکلام لتوضیح المرام

[illegible]

داشتن خلق بر ما علیه صلاحهم ورشد هم بوده باشد خواه انچه را مامور بابلاغ آن
شده از تعبدیات عملیه محضه بوده باشد که تا قبل از زمان ماموریت ابلاغ
نشده باشد یا از اعتقادیات و عقلیات و یا اموری باشد مانند اخلاق حسنه
که قبلا انبیاء دیگرهم دعوت بسوی او کرده باشند و یا از وقایع و تواریخ ایام باشد
مانند سفر پیدایش تورته که وقایع و قصص حضرت ادم تا زمان موسی در ان نوشته
دیدین جهت شغل همه تمام انبیاء و ماموریت عمده انها دعوت بسوی توحید بوده
که اعتقادی است عقلانی و در تمام شرایع بوده و نمیتوان گفت که موسی از ابرهیم
یا قوم ابرهیم اخذ کرده و چیزی از موسی یا قوم موسی تعلیم گرفته و از قبل از خبر ازوحی
والهام دارای یان بوده اند پس من الله تیاموخته اند زیرا که لازم نیست تمام معلومات
انبیاء هرچند از عقاید حقه و مسائل عقلیه و مکارم نفسانیه باشد تمام اَنها
تعلیمات ابتدائی الهی الهامی باشد کیف وحال انکه غالب انبیاء پس از مدتی که از
عهد شان گذشته مامور بدعوت و مورد وحی و خطابت شدند و نمیتوان گفت که
قبل از بعثت دانا و دارای ان عقاید و مکارم و تواریخ نبوده اند مثلا حضرت موسی
پس از انصراف از خدمت شعیب بمقام نبوت فائز گردید و کذا و هکذا و من المعلوم
اینکه در قبل از ماموریتشان مشرک نبودند و بر جمله از عقاید و عقلیات و فرعیات
و عملیات که قابل نسخ و مورد نسخ نبوده ثابت و قائم و عامل بودند و باز در ماموریتشان
دعوت و ترغیب بسوی همان امور مینمودند که دانستن در فائده بماد سه از مفسده
اولی انکه قیام باین امور از فوائد و وظایف نبی است در مقام تربیت و هدایت .
پس حال حضرت محمد هم مانند موسی و عیسی باشد که مامور بدعوت بتوحید و
منع از شرک بوده اند و همچنین مامور باخلاق حسنه و منع از صفات مذمومه بودند

با انکه این مسائل مورد دعوت انبیاء قبل از موسی و عیسی هم بوده و البته جمله از اقوامشان
هم بر این امور ثابت بودند که چنین نبوده که در ابتداء دعوتشان بکلی عقیده توحید
از میان تمام خلق رفته باشد و جمیع ناس یکسره مشرک باشند و لا اقل بکفر مانند زید
عمرو در تمام قومشان یافت نشود که صاحب تتابع او را از میان قوم عرب پیدا کرده
و او را از حنفاء شمرده و اینکه عقیده توحید داشته و از شرک بری بوده ان وقت توحید
حضرت محمد صلعم را از تعلیمات او خرافات داننده باشد و لا اقل این شخص حکیم دانشمند
کاملی که یکمدت بزرگ را زهبت نموده باندازه زید بن عمرو باشد که او تقلید عقیده
از زید نکرده خودش هم مثل زید قائل بتوحید باشد خانه بی انصاف خراب و ویران باد
و حال انکه معلوم است بنی اسرائیلی که بخدائی فرعون قائل نبودند و منتظر ظهور موسی ع
بوده اند انها هم بعقیده جدشان معتقد بتوحید بودند چرا این سخن در باره موسی و عیسی
گفته نمیشود و معترضین در باره محمد صلعم میگویند

و اما **غفلت** از کیفیت و مورد نسخ پس لازمه اعتراضاتشان انکه شریعت لاحقه باید
تمام ما ورد فی السابقه را بردارد و علیحده یکسره امور جدیده تازه بیاورد و حال انکه چنین
نبوده و چنین نیست بلکه شریعت ناسخه نباید تمام ما ورد فی الشریعة السابقة را محو و انکار
نماید حتی اموریکه بواسطه حسن ذاتی یا قبح عقلانی قابل از برای نسخ نباشد مثل قتل
نموده و یا زنا و سایر قبایح و یا انها لیکه مصالح و مفاسدشان لا یتغیر و بقاشان لازم
مثل صلوة و حرمت نکاح امهات و اخوات

پس چه ضرر دارد که جمله از احکام شرع سابق را در شریعت خودش باقی گذاشته باشد
مانند سایر انبیاء مثل جمله از اعمال حج و باب طهارت و صلوة و حال انکه همان موارد قابله
مر نسخ هم لازم نیست نسخ کلی و یکسره شود بلکه بسا است که نسخ راجع بخصوصیات و جزئیات

وکیفیات ان باشد ( ) ازکجا معلوم شد که ان جملهٔ از احکام حج را که بگمان شما از
عادات عرب گرفته و یا باب صلوة را از صابئین اموخته و یا باب طهارت را که جزافاً
دعوی میکند از زردشتیان اخذ کرده حرفاً بحرف بدون تصرف و تغییر باقی گذاشته
( ) میخواستید شرح و تفصیل ان اعمال و اداب را از ان اقوام بیان نمائید تا موازنه با
نماز و طهارت و حج محمدی شود ببینیم تبعیت کرده یا نه ( ) اگر صرف موافقت و لو فی
الجمله منافی بدایت محمدی باشد پس العیاذ بالله کار حضرت عیسی ع خراب تر خواهد بود.
زیرا که در چند موضع از انجیل بیان میفرماید که من نیامدم که تورات را بردارم بلکه امدم
که کامل کنم و در جای دیگر میفرماید یک حرف از تورات را بر هم نزده‌ام و خواهد آمد شرح اینمطلب
درمقالهٔ ثانیه .

اگر بگوئی مقصود معترضین این است که انچه در قران و تعالیم اسلام از عقاید و اعمال
که در سایر ادیان امم قبل بوده انها سرچشمهٔ علم محمد ص بوده و پی بردن او بان امور همان ادیان
و مقاله و کتب اقوام بوده نه وحی سماوی ( )

میگوئیم پس از تسلیم انکه موافقت اماره متابعت است و اغماض از انکه این نقض بر تمام شرایع
قبلیهم وارد است زیرا که غالب در عقاید شان و در جمله از دستور اعمال و افعالشان موافقت
با شرایع قبلشان داشته پس سرچشمهٔ انها هم مثل سرچشمهٔ محمد ص بوده انکه اگر مقصود شما
ذکر نقضی است در مرتبهٔ علم محمد ص پس این نقض در موسی و عیسی هم خواهد بود که ان دو مثلا
توحید و معرفت صفات جلال و جمال را از ابرهیم ع اموختند و همچنین اصل عبادت و
طاعت و اقبال بسوی خدا و ذکر و دعا و نیاز و نماز و احسان و زکوة و امثال ذلک را از
ابرهیم و ملت او اموختند زیرا که ممکن نیست فرض نمودن انکه ابرهیم خالی و بری از این امور
بوده و هیچگونه عبادتی و دعائی و حسنه و قربتی نداشته و محال است عادة انکه تمام

آداب وسنن ابرهیم بکسره متروك کشته باشد (=) واگر مقصود آنستکه این آموختن وتعلم من غیر الله وطریق الوحی والالهام ضرر بمقام نبوت دارد
پس میگویم ابداً ضرر ندارد حتی بالنسبة الی تبلیغ تلك الامور فضلاً عن غیرها زیرا که نبوت بان حاصل وقائم است که شخصی من الله وحیاً والهاماً مامور بابلاغ ودعوت ورسانیدن ووادار ساختن خلق شود بسوی ان امور .
والحاصل ازانکه تعلم وپی بردنش بان تعالیم من غیر الله بوده منافی دنبهٔ نبوت نباشد پس ازانکه من الله دارامور بالتبلیغ والدعوه باشد ونسبت بجاهلان راهنما ومعلم باشد ونسبت بعالمان مطیعان مبشر ومشوق ومکمل باشد بعلاوه انکه درمامور به جملهٔ هم از خصایص خودش وتعلیمات مختصه بشرع خودش باشد که از قبل نبوده وان طریق وحی والهام هم باو القاء وتعلیم شده باشد که تعلیمه شدید القوی وهم مامور بابلاغ وانبا باشد که قم فانذر وخطابش برسد انا ارسلناك شاهداً ومبشراً ونذیراً وداعیا الی الله باذنه وسراجاً منیراً آیا چنین شخصی نبی نخواهد بود وآیا موافقت وتبعیتش از حدیث برهیم واز اقوام قبلش در پرستش خدا واقامهٔ جملهٔ از طاعات وحسنات معموله دایرهٔ ضرر بمقام نبوتش خواهد داشت خوانندهٔ و واعتساف خراب واشاره بسوی فوائدیکه کانه قران میفرماید هذا بلاغ للناس ولینذروا به ولیعلموا انما هو اله واحد ولیذکر اولوا الالباب واگر بگوئی تنقیص وتعییب مقصود نیست ومقصود منافات داشتن ان با نبوت مدعی نیست بلکه مقصود ان است که دراینصورت که سرچشمهٔ اکثر تعالیمش غیر وحی بوده واز ادیان واقوام دیگر اخذ کرده پس عقیدهٔ مسلمین که تمام قران وتعلیمات اسلام من الله است باطل است زیرا که بعض ان از غیر الله است بالفرض وان وقت اینمقاله صاحب اسلام واوحی الی هذا القران لانذرکم به کاذب خواهد بود بلکه هو قران

و نسبت بتابعان خاص مستفید باشند

ثبت فی لوح محفوظ دروغ خواهد بود زیرا که بعض از آن از تعالیم دیگران بوده
وبالجملة تمام قرآن من الله نخواهد بود . **جواب** انکه با همین که تقریر نمودند
تمام قرآن وحی خداست به پیغمبر ص که انذار او نماید و باو وحی شده که تمام انچه در قرآن است
برسانند و با همین وصف که ذکر کردید تمام قرآن در لوح محفوظ است چه از آن اموری که
در سایر ادیان و اقوام بوده و در شرع محمد ص ناسخ شده و یا از عقاید و اعمالی بوده
که از قبل در بین ادیان بوده که هنا نیز باینکه در میان سایر ادیان بوده از عقاید حقه
و طاعات و حسنات تمام در لوح محفوظ مندرج است و محفوظ .

آیا در قرآن عقیده باطله از شرك و حلول و تجسم و نقض و انکار حقایق یافت می شود
تا در لوح محفوظ نباشد و آیا جز اثبات صانع و تقریر توحید و تثبیت صفات جلال
و جمال و تفاصیل مبدء و معاد و اسرار کائنات و بیان آیات و بینات چیز دیگر یافت
می شود و یا نهی از معروفات و امر بمنکرات شده و آیا دعوت بحب دنیا و متابعت
هوی و پیروی شهوات و ارتکاب فواحش نموده و آیا جز طاعات و عبادات و افعال حسنه
از ذکر و خضوع و خشوع و نیت صادقه و خلوص کامل و شکر باری و عبودیت و خوف
و رجاء و فقر و فناء و وقت و تواضع و اقبال و دعا و نماز و روزه و زکوة و صدقه و حج
و نهی از فحشاء و منکر و بغی و امر بعدالت و احسان و خیر و تقوی و ورع و زهد و موعظه
و نصیحت و بشارت و انذار و ثواب و عقاب چیز دیگری یافت می شود پس اگر بر حسب
نصوص ثابته از صادقین لوح محفوظی در واقع بوده باشد بهمان معنی که مسلمین قائلند
ایا دروغ است که گفته شود تمام قرآن در لوح محفوظ است بواسطه انکه بسیاری از
قرآن در قبل محمد ص بوده حاشا و کلا بلکه هما نهائیم که از قبل بوده و قرآن حکایت آن
با تاکید آن یا امضاء و تقریر آنها بتبلیغ و دعوت بان نموده تمام در لوح محفوظ بوده .

مسلمین را درباره لوح محفوظ عقیده آن است که تمام ما فی عالم الکون والفساد وما وقع ویقع وما یجری ویکون بکسره در لوح محفوظ ثبت ودرج است تا چه رسد بقرآن وما فیه واسلام واحکامه چنانچه نبوی همین معنا اشاره میفرماید در آیاتی از قرآن وکلّ شیءٍ احصیناه کتاباً وکلّ شیءٍ فعلوه فی الزبر وما من غائبةٍ والارض الا لدینا کتاب وکلّ شیءٍ احصیناه فی امامٍ مبین حال اگر بنا شد در لوح محفوظ دارای ثبت تمام اشیاء آن داری آن مسئله دیگر است که نقل صادق باید ثابت نمود وخارج از بحث ما است والا بودن اگر قرآن از تعالیم سابراد بان منافات ندارد که قرآن در لوح محفوظ است وقرآن مورد وحی الهی است که مأمور باخبار وابلاغ ما فی القرآن باشد .

جواب ششم - از مقالهٔ معترضین

جواب ششم از مقالهٔ معترضین

وسادساً در مقدمهٔ خامسه بیان کرده‌اید که طریق احراز آنکه مقالات مدعی نبوت وتعلیمات او مستند بوحی سماوی والهام ربانی است منحصر است باحراز اصل نبوت او از طریق معجزات وخوارق عادات یا اشتمال کتاب او بر اخبار از مغیبات ویا اخبار انبیاء سابقین بنبوت او وامثال آن که پس از ثبوت نبوت اینجا که بفرماید که خدا بمن وحی کرده تصدیقش نمائیم ولولا ذلک احراز آن بهیچ قسم ممکن نیست .

پس بر جناب شما لازم بود که عطف عنان کلام بسوی آن مقام نمائید ومطالبهٔ سند نبوت از مسلمین نمائید تا بطرق عدیده بر شما ثابت نمایند کالنور علی الطور نبوت آن بزرگوار را پس بعد از آن تعبداً تصدیق نمائید قول شریفش را (=) وَاُوحِیَ اِلَیَّ هٰذا القرآن لاُنذِرَکُم بِهِ ودیگر خود را بزحمت مطالعه ومطابقه وتشکیک ووسوسه

مبتلا نکنند حال که از غیر راه و طریق مسئله در آمده اید و خود را بوادی حیرت و تیه سرگردانی
داخل نموده اید بر شما اعتراض مینمائیم که شما از چه طریق ثابت نموده اید که مندرجات تورات
و انجیل من الله و وحی الهی است زیرا که مندرجات این دو کتاب آنچه که راجع باحوال موسی
و عیسی و تواریخ وقایع آنها از ولادت و مسافرت و امثال ذلک بوده پس از امور مرئیه
محسوسه یا مسموعه منقوله بوده و حاجتی در آنها بسوی وحی و الهام نبوده مؤلفین تورات و
انجیل آنها را دیده یا شنیده پس بطور تاریخ بدون وحی الهی نوشته اند و آنچه راجع باحکام
و اخلاق و مواعظ و نصایح بوده خالی از دو صورت نیست یا آن امور در میان امت آنها
و طوایف سابقه و کتب سالفه مندرج بوده یا نبوده اگر مندرج بوده پس اینها فقط امانت
اسناد و تبعیت و اخذ از آنها است نه وحی الهی و اگر مندرج نبوده پس آن من عندی و باب
التألیف و تلفیق انفسهم بوده و بالجمله آنچه از این دو کتاب در غیر آن یافت شود میگوئیم
مأخوذ از آن غیر بوده و آنچه یافت نشود میگوئیم من عند انفسهم بوده و در هر صورت این
کتاب تصنیف انسانی خواهد بود نه وحی سماوی و در این باب همان احتمال ضائر و کافی ست
از برای عدم ثبوت وحی و الهام پس شما ای معترضین از کجا ملتزم شده اید که تورات و انجیل
من الله است دون قرآن اگر بگوئی چون ما نبوت حضرت موسی و عیسی را بمعجزات مثلا
ثابت نموده ایم پس مقالات و تعلیمات ایشان را من الله میدانیم پس ناچار شده اید بقبول
مقاله ما که اخوان سرچشمه از این طریق باید بشود و در اینصورت مسلمین هم مثل شما همین
مقاله را با برهان و بینه دعوی مینمایند .

مقاله ثانیه در ذکر جواب از مندرجات فصول ستة تابع بر تحریف کتب فقره بعد فقره

میگوید مذاهب متفرقه جهان خواه حق خواه باطل سرچشمه داشته و از آن رو که دین

اسلام انتشار یافته مصنف مناسب ندانست که چیزی نماید که آیا ینبوع اینها چیست
میگوییم بر مصنف لازم بود که اولاً میزانی معین فرماید از برای دست آوردن سرچشمه ادیان
یعنی چه طریق باید بدانیم که سرچشمه فلان دین الهام رب العالمین است و یا اساطیر
الاولین و القاء الشیاطین است تا اول حق و ثانی باطل باشد پس از آن رجوع بدین
اسلام شود و از آن میزان و طریق حال او بدست آید حال که ایشان بیان نکرده ما عرض
میرسانیم که در مقدمه خامسه ثابت کردید که طریق دست آوردن سرچشمه و اینکه مقاله
مدعی من الله است منحصر است باخبار نبوت بشرحیکه گذشت پس برحق جو لازم است بحث
و گفتگو در این شرع وجود نماید والا از برای مسلمین است که بگویند ایها المعترضین از
کجا معلوم نمودید که سرچشمه (ینبوع) تورات و انجیل وحی سماوی است زیرا که مندرجات آن دو
کتاب خالی از دو قسم نیست یا اموری است که در غیر آن دو کتاب یافت می شود و یا از
اموری است که یافت نمیشود اگر از اموری است که در کتب و تواریخ ایام و عادات اقوام
بوده پس آن کتب و عادات سرچشمه آن دو کتاب بوده زیرا که بزعم صاحب ینابیع موافقت
اماره متابعت است و اگر از اموری است که یافت نمیشود پس میگوییم سرچشمه آن خیال
و دماغ مؤلف آن دو کتاب بوده و من تلقاء انفسهم نوشته اند و در هر صورت تصنیف
انسانی خواهد بود نه وحی سماوی و در این مجال نظر فی احتمال هم مورث قدح و اختلال است
مگر آنکه بناچاری بگویی چون بمعجزات اثبات نبوت موسی و عیسی شده بدان واسطه
آن دو کتاب را من الله میدانیم پس طریق دست آوردن سرچشمه این فقره کردید و در این
صورت مسلمین هم میگویند ما بمعجزات متواتره نبوت حضرت محمد ص را ثابت نموده پس از
آن او را تصدیق نمودیم در مقاله ان هو الا وحی یوحی .
باز میگوییم صاحب ینابیع در کتاب خود مسمی بشعاع تابنده در گفتگوی دوم خود

چند امر از برای تمیز دین حق بیان مینماید از قبیل معجزه و شأن صاحب آن یا اشتمال
کتابش بر مغیبات که هر دینی دارای این امور باشد البته دین حق خواهد بود و ما
در خاتمه مرحله ثالثه بعد از نقل این موازین ثابت میکنیم که این موازین در دین محمدی
بعنوان اتم و اکمل موجود پس باعتراف صاحب ینابیع دین محمدی بر حق خواهد بود و الا
موازینش باطل خواهد بود و بعد از تمام مندرجات ینابیع یکسره باطل خواهد گردید
پس منتظر باش و رجوع بخاتمه نما .

میگویند یهود و نصاری این را یعنی مذهب اسلام را قبول نمیکنند میگویند ادله
و بینات الهی بر این مذهب نیافتیم .

میگوییم مثل اینکه مسلمین این دینی که نصاری افتراء بحضرت عیسی نسبت داده اند
از عقیده تثلیث قبول نمیکنند و میگویند ادله عقلیه و نقلیه بر استحاله آن یافتیم
چنانچه در مرحله ثالثه شرح آن بتفصیل بیاید انشاء الله تعالی .

و بالجمله اینمقاله ایست که همه ارباب ادیان نسبت بدین مخالف خود میگویند .

اگر از یهود استفسار شود که چرا دین نصاری را قبول نکرده و نپذیرفتید عین همین
مقاله را جواب میدهند .

و اگر از مجوس سؤال شود همین جواب را خواهند داد اختصاص بدین اسلام ندارد
پس باید ملاحظه نمود که گوینده راست سروده باشد .

پس میگوییم آنکسانیکه در مقام تحقیق بوده و عصبیت و حب مذهب آباء و اجداد را
گذاشته و رجوع بدلائل اسلام نموده آنرا اقوی الادیان دانسته از زمان صدر اول
الی هذا الزمان چه اندازه از یهود و نصاری از عالم و غیر عالم در همه ازمان که اختیار
دین اسلام نموده اند تا همین ازمنه متقاربه مانند عالم متبحر ملا محمد رضای جدید

الاسلام از یهود و فاضل کامل آقای فخر الاسلام از نصاری که این دو عالم بزرگ مراجعه کرده
اختیار نمودند و هر دو رساله در اثبات اسلام نوشته اند و بشارات کثیره از عهد عتیق
و جدید و معجزات و غیره نقل نمودند الا اینکه نیافتند مراجعه نکردند والا از برای ایشان
کافی بود همان ملاحظه آیاتی از قرآن که در بیان حقایق کائنات از علویات و سفلیات
وارد شده که چه امور مستوره از فلکیات و ارضیات که بر تمام خلق تا قرن اخیره و اکتشافات
جدیده و آلات مخترعه مخفی و محجوب بوده که راهی بسوی آن حقایق در زمان خاتم جز وحی
الهی نبوده رجوع برساله الهیه والاسلام نمایند تا نتایج باهره و ساطعه اسلام را بیابند
میگوید بسیاری از آنان که این مذهب را تفحص نپذیرفته الان خفیه و علانیه ترک کرده
ادیان دیگر را قبول میکنند .
میگوئیم چنانچه تمام فرق نصاری الان دین عیسی را که دعوت بتوحید بوده علانیه
ترک نموده اند و مذهب شرک و تثلیث را پذیرفته اند چنانچه در مرحله ثالثه بیاید بعلاوه
این ارتداد از معجزات صاحبان اسلام است که خبر از ارتداد در قرآن و غیر قرآن متوالیا داده اند
و آن امتحان و از فتن آخر الزمان شمرده اند و ایضا آیا کسانیکه بعد از ظهور اسلام
الی هذه الایام ترک دین نصاری کرده اند و داخل دین اسلام شده اند آنها اکثر و اغلب اند
یا کسانیکه از دین اسلام رجوع بدین نصاری نموده اضعاف شما تصدیق بر منتهی تا بنهرا
نخواهد کرد   آیا مملکتی یا ایالتی یا یک شهری و قریه و طایفه را میتوانید از قطعیات
اسلامیه سراغ دهید که آنها ترک اسلام نموده و دین نصاری را اختیار کرده باشند
ولی مملکتها و ایالتها و شهرهای بسیاری و طوایف بیشمار از امم نصاری علانیه داخل
در اسلام شدند خاصه مملکت قسطنطنیه و حبشه و ایالت شام و فلسطین و سوریا و نجد
و غیرها معلوم و انقلاب کلیساها بمساجد در آن قطعات کثیره مشهود و ایضا

ان

آن بنیادی را که دعوی نمودی که ترک اسلام کرده اما داخل در دین نصاری شدند که
از اماره حقانیت دین عیسی باشد و این دروغ محض است کجا است آن کثرت و آن جمعیت بینا
را اگر مقصود خروج از دین اسلام و بعد طبیعی و دهری شدن یا داخل در سایر فرق مستحدثه بعد
اسلام شدن است پس این جماعت چنانچه ترک اسلام کرده ترک مذهب نصاری را هم کرده
پس اگر فعلا نیاشند باشد کاشف از فساد دین نصاری هم خواهد بود اختصاصی بدین اسلام
نخواهد داشت و بالجمله همیشه اهل حق قلیل و اهل باطل کثیر و پیوسته این حالت در
بدعت جاریه بین الادیان بوده قلّة و کثرة علامات ناموس را شخص عاقل میزان حق و باطل قرار نمیدهد
حضرت عیسی هم در فصل ۲۴ انجیل متی و ۱۳ مرقس خبر داده‌اند در ضلالت و گمراهی مردم
بتوسط ظهور کاذبان میدهد در قرآن هم خبر از ارتداد مسلمین و امتحان ایشان داده فَاِنْ
مَاتَ اَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى اَعْقَابِكُمْ   اَحَسِبَ النَّاسُ اَنْ يُتْرَكُوا اَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ
و هم در اخبار بالسنه مختلفه بمعنی بسیار   بَدَءَ الْاِسْلَامُ غَرِيبًا وَسَيَعُودُ غَرِيبًا   وَحَتَّى لَا يَبْقَى
اِلَّا اسْمُهُ   وَخَلَعَ النَّاسُ رِبْقَةَ الْاِسْلَامِ   و امثال ذلک   بلکه ارتداد مؤمنین در زمان خود
انبیاء واقع شده مانند آنچه در انجیل نسبت بجناب بطرس افضل الحواریین و یهودای یسوعی
میدهد از ارتداد یهود و انکار بطرس و لعن کردن و شنیدن بانگ خروس و گریستن او در باب
۲۶ انجیل متی و ۱۴ مرقس   میگوید   از آن رو که کسی را نیافته‌اند که بتواند دین اسلام را
بطور عقلی ثابت نماید .

میگوییم اولا این جماعت را که ترک اسلام کردند در کلام سابقت از کسانی شمرده که بی
تفحص مذهب اسلام پذیرفته‌اند کسیکه دخولش بی تفحص باشد خروجش هم بی تفحص خواهد
بود و اعتنای بفعل چنین شخصی نخواهد بود که لاابالی در دین و اتباع کل ناعق اند .
و ثانیا اگر مقصود شما از طور عقلی آن حکم عقلی مستقل محض است بدون دخالت مقدمات

محسوسه یا منقوله پس هیچ نبوت خاصه و دیانتی مخصوصه با بطور از عقلی محض ثابت نمیشود الا
حکم للعقل فی الجزئیات انچه بعقل محض مستقل ثابت می شود اصل لزوم نبی و تشریع شرع است
بطور کلی که از فروع لطف است و اما انکه فلان شخص مخصوص باید نبی باشد پس عقل بدون
مقدمات غیر عقلی حکمی نخواهد داشت واگر مراد ان حکم عقل است بنبوت ولو بضمیمه
مقدمات محسوسه مانند مشاهده معجزه یا اخبار نبی سابق ثابت للنبوة پس هر دلیل
عقلی که نبوت عیسی ثابت شده باقوای از ان نبوت حضرت محمد ص ثابت است اگر نبوت عیسی
بتصدیق موسی صادق معصوم ثابت شده که خبر از تجلی خدا در ساعیر داده پس نبوت محمد ص
هم باخبار عیسی در انجیل ثابت گردیده که در انجیل حضرت یوحنا باسم محمد ص خبر داده و در
سایر اناجیل بفارقلیط که ترجمه محمد است یعنی ستوده خبر داده و خواهد امد بعد از این چند
از کلام خود عیسی که فارقلیط روح القدس نیست بلکه پیغمبری است که بعد بیاید و اسمش محمد و
ستوده باشد و او همان است که حضرت موسی در تورات ظهور و بشارت در فاران یعنی مکه خبر داده
و حقوق دار الهجره او را ساعر یعنی مدینه قرار داده و اگر نبوت عیسی بمعجزات ثابت اکثر از ان در
باره محمد ص متحقق گردیده و تواتر در جمیع طبقات در معجزات محمد ص محقق است که مؤمنین باو
در عصرش که درک صحبت او کرده و نقل معجزات مستند بانها است زاید بر صد هزار بودند
و لحد طبقه اولی حضرت عیسی که ناقلین معجز اند همان دوازده نفر شاگردان عیسی اند .
و ثالثها اهل تاریخ در حال مبدا انند و تصدیق دارند که بواسطه شدت تاکیدات
و کثرت ترغیبات در دیانت اسلامی سوی تحصیل علوم هیچیک از ادیان باندازه مسلمانان
عالم حکیم خاصه در علوم و دیانتی ندارند چرا که همین علم را صاحب اسلام ممدوح شمرده
و تاکید سوی ان کرده و باقی را فضول دانسته که فرموده اند انما العلوم ثلاثة ایة محکمة
و فریضة عادلة و سنة قائمة و ما عداهن فضول تکلی علوم طبیعیه در ریاضیه و صنایع و مخترعات

حتی در ممالک غیر اسلامی بیشتر ولی علوم ربانی بعکس اینمعنی است چنانچه دلالت میکند
بر اینمعنی کثرت مدارس دینیه در ممالک اسلامیه و سنت بودن اجتهاد در مسائل فرعیه
و تاسیس علم کلام در اصول دینیه و کثرت کتب استدلالیه علمیه چنانچه فی الحال عالمان صاحب
نظر استدلال در تمام شهرها و ممالک اسلامی هزاران موجود و در تربیه طلاب و محصلین انها
هجرت و مسافرت ببلاد نائیه است از برای تکمیل علوم نظریه و از زمان ائمه دین درس علم کلام
که راجع باثبات عقاید است تا زمان اخر ائمه و تا هذا الاوان دایر و شایع و رایج هزاران عالم
مدرس و هزاران مدرسه و افزون از شمار کتب مؤلفه در دیانت در ممالک اسلامی موجود
و مشهود و هنوز جناب معترض عالمی را نیافته اند که نتواند اثبات دین اسلام را نماید شیخین
و سیدین و فاضلین و شهیدین و ابن سینا و محقق داماد و صدر المتالهین و فیض از خاصه
و قاضی القضاة و تفتازانی و قوشچی و غزالی و رازی و امثال ایشان از عامه پسند ایشان
نبوده و کتب استدلالیه ایشان مطبوع خاطرشان نشده زیرا منتظرند عالمی یافت شود که
مانند ینابیع کتابی استدلالی مرقوم دارد که دلیلش مطابق با مدعا نباشد یعنی در مقام
اثبات امری بمجهولات تمسک نماید البته هرگز چنین عالمی و چنین تالیفی در اسلام پیدا نمیشود
حقّ با ایشان است — میگوید در صفحه نهم معلوم است که علماء اسلام بر آنند
که قران کلام خداست که مبدأ افرینش بر لوح محفوظ مرقوم فرموده و اینکه تصنیف انسانی
نیست تماما از جانب وی تعالی بواسطه جبرئیل بر محمد ص نازل شده لهذا اگر ممکن باشد
که شخص ثابت بکند که اکثر اجزاء قران و بنیادی از عقاید اسلام از ادیان دیگر و از
کتبی که در ایام حضرت محمد ص موجود بوده انتخاب شده پس بنیاد دین اسلام کلیه منهدم
میگردد و معترضین میگویند که اینرا میتوانند ثابت کنند .
میگوئیم کلام اینفاضل راجع بمجرد محل نزاع است که معترضین برخلاف عقیده مسلمین

میخواهند ثابت کنند که اکثر قرآن و عقاید اسلام از ادیان دیگر و کتب اخر اخذ شده پس
تألیف انسانی است نه وحی سماوی پس مدعای معترضین اثبات اینمعنی است نه صرف احتمال
و دیگر اخذ و استناد اسلام است بادیان دیگر و کتب نه صرف موافقت و مطابقت و ما این سخن را در
بجز محل نزاع قبول و تصدیق داریم ولی اگر معترض بصرف احتمال اخذ اکتفا نمود پس کلام او خارج
از محل نزاع خواهد بود که این الاحتمال من الاثبات و با آنکه ثابت نمود لکن فقط موافقت و
مطابقت من دون استناد و اخذ پس دلیل مطابق با مدعای او نخواهد بود پس میگوییم منصف
متأمل در مقالات معترضین بطور وضوح میبابد که تمام آنچه را که در این رساله از اول تا آخر
از مقالات معترضین و ادله ایشان نقل نموده از دو صورت و مقصد خارج نبوده و نسبت
یکی ابداء احتمال در اخذ و استناد و اینکه شاید سرچشمه اسلام کذا و کذا باشد و شاید از
فلان کتاب یا فلان طایفه اخذ کرده باشد و دانستی که این مطلب مطابق با مدعای معترضین نیست
و دیگر فقط اثبات موافقت پاره محکیات قرآن و بعض عقاید اسلام با بعض تواریخ و کتب
و عقاید اقوام و دانستی که این خارج از محل نزاع است و این الموافقة و المطابقة من الاخذ و
التبعیة و برای آزمودن اینمعنی و صحت آنچه عرض شد کلام معترضین را نقل میکنیم .
پس میگوییم که در فصل دوم میگوید ما خلاصه اینکه ینبوع اول دین اسلام از عادات و عقاید
بوده که در زمان حضرت محمد ص میان طوایف عرب و خصوص قریش متداول بوده .
اما عقیده پس از آنکه مبدا نسبت اعراب در زمان ابرهیم معتقد بوحدانیت خدا بودند و
مذهب اصلی جمیع اولاد سام عبادت خدا بوده و شرک را از اقوام سام آموخته و وقتیکه طوایف
جنوبی و شرقی عرب وحدانیت الهی را فراموش کردند ولایتهای شمالی و غربی جزیره عرب او را
محکم داشتند و لفظ الله قبل از محمد میان اعراب مشهور بود پس اهل عرب عبادت خدا را
تا ایام حضرت محمد ص نگاه داشته مقر وحدانیت الهی بودند فقط پانزده طبقه قبل از محمد ص

عبادت اصنام از شام داخل مکه شد و سیصد و شصت صنم موجود بود بهر حال هیچ شخصی
حاجت بالهام و وحی نداشت که قبح شرک را بفهمد پس معترضین میگویند این عقیده توحید را
محمد صلعم از قوم خود اموخته نه از روی وحی و الهام پس عادات و رسوم نیکو از زمان حضرت ابرهیم
درمیان عرب باقی و از اجداد منقی خود بارث داشتند مانند ترک نکاح مادران و دختران
و جمع بین اختین و تزویج زن پدر و جمله از اعمال حج و عمره و مضمضه و ناخن چیدن و ختنه
و استعمال نوره و استنجاء و امثال ذلک اینها را از عرب اموخته داخل دین خود کرده .
و در اثبات این امر مینویسد که چون مصمم شد که اهل عرب را از بت پرستی ازاد و بعبادت
خدا مایل کرداند نخواست اینها را از عقیده توحید و عاداتیکه از اجداد منقی خود بارث
داشته اند مجبور کند که جمیع انها را ترک بلکه کوشیده که انها را در دین خود نگاهدارد .
و بفقرات استشهاد میکند که عقیده توحید و ان اعمال پسندیده درمیان عرب بوده و
محمد صلعم هم متابعت انها را کرده این خلاصه تمام فصل دوم که در پانزده صفحه مجملا مختلطا
معنون شابیان نموده و حاصلش انکه توحید اسلام بمناسبت انکه اعراب مکه از نسل ابرهیم
و اولاد سام بودند و مذهب اصلی انها توحید بوده و شرک و بت پرستی بالعرض از شام بمکه
سرایت نموده ماخوذ از اعراب جاهلیت بوده است و حاجتی بوحی و الهام نداشته و همچنین
جمله از عادات نشان که ذکر شد .

جواب فصل دویم میگویم

جواب فصل دوم

اما در باب عقیده توحید پس منقوض است اولا بشرایع سابقه چه انکه عیسی و قومش و
موسی و طایفه اش از نسل اسحق ولد ابرهیم و از اولاد سامند پس توحید عیسی ماخوذ از
یهود و از موسی از ابرهیم بوده و توحید در این شرایع غیر محتاج بوحی و الهام خواهد
بود بلکه از خود ابرهیم هم ایضا چه انکه ان بزرگوار هم از اولاد سام است و مذهب انها تبعا

لنیح توحید است بلکه مسئله توحید از همان شرع ازل ثابت بوده و مذهب شرك عرضی بود
مشرکین معبودان خود را شفعاء دانسته انها را بوجه عبادت قرار میدادند نه انکه منکر صانع و
معبودیت خالق بوده اند **وبالجمله** مشرکین در همه اعصار غیر از کافرین و طبیعتین منکر
صانع نبوده اند بلکه عبادت غیر خدا را هم ضمیمه عبادت خدا میکردند پس از این حیث شرع محمد
هم مثل سایر شرایع است اگر توحید محمدیه ماخوذ از ابرهیم است از موسی و عیسی هم ماخوذ
از ابرهیم است و یهود هم مثل قریش از اولاد ابرهیم و شامند توحید، مذهب اصلی تمام و شرك
عرضی که همه انها بوده اگر عقیده توحید و نفی شرك ضروری و محتاج بالهام و وحی نبوده
نسبت بهمه انبیاء همین سخن جاری است پس اگر مدلالت نبوت تعلیم نبی است از طرف وحی
با مر محتاج بتعلم و توحید محتاج بتعلیم دادن خدا امر جدید را نبوده یا بواسطه انکه ضروری و قبح
شرك معلوم بوده و یا بواسطه انکه این عقیده در شریعت سابقه ثابت بوده پس محمد از این حیث
نبی نباشد پس و عیسی و موسی بلکه ابرهیم هم این سخن جاری است و محتمل است ثابتا باینکه هما
امر معلوم نبی که از شرع سابق ماخوذ بوده و یا بضروری عقل ثابت بوده اگر وحی باو نبود به
ابلاغ ان بسوی مردم و دعوت ایشان بسوی ان و حث و ترغیب بر استقامت و ثبات بر ان با
همان توحید الهامی و مستند بوحی سماوی خواهد بود و میتوانند نبی بفرماید قُل اِنَّما
اُنذِرُکُم بِالوَحیِ اِن هُوَ اِلّا وَحیٌ یُوحی وَاُوحِیَ اِلَیَّ هٰذَا القُرانُ لِاُنذِرَکُم بِه مثلا اگر انبیا
مامور باشند بامر کردن خلق را بعدل و احسان و نهی نمودن انها از ظلم و عدوان و تکبر بودن و شرك
کفران چنانچه در همه شرایع این امور مورد تکلیف و امر و نهی بوده در انجیل امر باحسان و نهی از
عدوان نموده ایا میتوان گفت که اینها از مورد وحی خارج و ابلاغ انها و دعوت بسوی انها کلام
الهی نیست و اگر گفته شود سرچشمه این دعوتها وحی سماوی است دروغ گفته شده حاشا
و کلا و حال انکه حسن و قبح این امور بضرورت عقل ثابت است از مؤسسات شرایع نیست خاتمه

الامر اصل دانستن انها از روی اعلام وحی نبوده و در اصل دانستن محتاج بوحی نبوده ولی
اخبار ان من الله محتاج بوحی است که مامور شود بابلاغ و ابلاغ و انباء که قوام نبوت باوست
من الله و سرچشمهٔ ان وحی الهی است **حال** اگر مقصود صاحب ینابیع صرف ان است که عقیدهٔ
توحید قبل از محمد هم بوده قبول داریم چنانچه قبل از عیسی هم بوده واگر مقصودش تعلم محمد است
از قومش پس موافقت اماره تعلم نیست والا عیسی هم از قومش اخذ نموده واگر مقصود اینکه
بابلاغ امور معلومه از برای قوم شخص نبی نمیشود پس میگوییم نبی ان مامور من طریق الوحی
بابلاغ من الله است پس اگر ان امر معلوم نباشد محتاج بتعلیم الهی است واگر نبی بداند وقومش
ندانند نبی مامور بتعلیم می شود واگر بدانند لکن مستقیم بر ان نباشند نبی مامور بوا داشتن
انها است بر استقامت و عمل وگذشت در مقدمات کتاب و وظایف نبی و فواید نبوت در در
تمام صور او نبی است وکلامش وحی الهی است **وثالثا** عقیدهٔ عرب جاهلیت خاصه
اهل مکه وقریش توحید نبوده همه مشرک بودند و متبعین ملت ابرهیم که ترک شرک و عبادت
اصنام باشد که انها از حنفاء میگوییم نبودند ولذا شما ای صاحب ینابیع در فصل ششم کتاب
که میخواهی حنفائی قبل از محمد ص پیدا کنی که عبادت صنم نمیکرده چند نفری را پیدا کرده و بان
انها را هم از دین حنیف خارج میکنی و بالاخره منحصر بزید بن عمرو مینمائی پس انها موحد بتوحید
عبادتیکه ملت ابرهیم است نبوده اند چگونه شهری که اهلش موحد باشند بتوحید عبادتی
در حالتیکه باعتراف خودت سیصد و شصت صنم داشته اند و باعتراف خودت پانزده طبقه
قبل از محمد ص شرک در میان اعراب را ترکشته و نوشتی که محمد ص جد و جهد داشت که شرک را
بردارد و بملت ابرهیم دعوت نماید فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرٰهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ
پس چگونه بقول شما عقیدهٔ توحید در اسلام از عرب جاهلیت پذیرفته شده .
والحاصل عمدهٔ دعوت محمد ص نبوی توحید و نفی شرک بوده ولذا کمتر سوره در قران

یافت

یافت می شود که دران بالسنهٔ مختلفه دعوت بتوحید ومذمت از شرک نشده باشد وآنرا بسیار بلند اوطریق وحی ابلاغ میکند که میفرماید قُلْ اِنَّمَا یُوْحٰی اِلَیَّ اَنَّمَا اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ وَّاحِدٌ واین توحیدی است که عرب معتقد بان نبوده همه مشرک فی العباده بوده اند غایة الامر خدای جهانرا هم بقول شما عبادت کرده واورا افضل معبودان میدانستند پس چگونه ینبوع اول دین اسلام ومسلمانان از عرب اخذ شده اینست این است کلام در توحید فی العباده .

واما توحید فی الصفه پس واضح است که عرب جاهلیت واهالی حجاز راه بسوی تصورات نداشتند تا چه رسد بتصدیق بفهم بواسطه عموض ان بر عقول غیر کاملین از حکماء با رعین وحاذقین واصلین اشخاصیکه از مرتبه اولی توحید که توحید در عبادت باشد محروم ومصنوعات خودرا معبودان وشفعاء قرار داده او چگونه اتحاد صفت وموصوف وعینیت صفات للذات را تعقل میتوانند بکنند تا ازمجد ونقد دقیم وازمهلکهٔ تعدد آلهه رهائی یابد آن صاحب علم ربانی وحکمت لدنی ووحی سماوی هیچ واحد که حکمت نخوانده ومنطق تحصیل نکرده ویونان نرفته وباحکماء ننشسته بلکه تمام عمرش فی سبیل الله مصروف وبتربیت وتعلیم سفهاء الاحلام وجهال از انام مبتلا ومحشور مابند شاکر وحضرت محمد ص که بیان نماید این رتبهٔ از توحید را که براهین حکمیه بران قائم وبمردم بگوید وکمال التوحید الاخلاص له وکمال الاخلاص له نفی الصفات عنه بشهادة کل صفة انها غیر الموصوف وشهادة کل موصوف انه غیر الصفة الی آخره پس اینگونه توحید که در اسلام ثابت است ینبوع وحی الهی است نه انکه پذیرفته از اناسی واین ضروری نباشد که شخص محتاج بوحی والهام نباشد .

واما توحید در ذات ومقام بسطت حقیقت وهویت احدیت وعدم شرک که مستلزم احتیاج باری ومنافی باغناء مطلق سبحانی است پس ان مقام شامخی است که عقل فضلاء کاملین ومتبحرین بلکه معلمین بزعم فاسد شما ارباب تثلیث بان رسائی نکرده شما صاحب

ینابیع که خودتان را از علمای نصاری محسوب میدارید و رساله در تصحیح عقیده تثلیث
مینویسید که بیانش در مرحله ثالثه بیاید • و برای فرار از تعدد آلهه و سه خدا قائل شدن
ناچار خدا را مرکب از سه اقنوم قرار میدهید و یک خدای حاصل از سه اقنوم که هر یک در حالات
محتاج بدیگری باشد قائل می شوید دیگر از اعراب جاهلیت چه توقع و ترقب که قائل بتوحید
باشند تا سرچشمه عقیده اسلامیه باشند • آن عقیده که معلم درس نخوانده مسلمین و
اردیا نوفته ایشان که بگوید «من وصفه فقد قرنه ومن قرنه فقد ثناه ومن ثناه فقد جزاه
ومن جزاه فقد جهله» تا شاگردانش در مکاتب ابتدائی بلبنان فارسی بخوانند «نه مرکب
بود و جسم نه مرئی نه محل • بی شریکست و معانی تو غنی ذات خالق» • و معتقد شوند امری را
که شما علمای نصاری پی بآن نبرده اید این توحید هم بمثابه نیست که شخص محتاج بالهام
نباشد • و اما توحید در خلق و صنع یعنی خالق و صانع یکتا بودن و شریکی در خلق نداشتن
پس اگر عربها معتقد بتوحید باین معنی و مقر بوحدانیت خدا بودند لکن امت محمد منحصر بعرب
نبود او مبعوث علی العرب والعجم بود • تبارک الذی نزل الفرقان علی عبده لیکون للعالمین
نذیرا • وما ارسلناک الا کافة للناس • و بعثت علی العرب والعجم پس از جمله امتش مجوسیان
قائلین بدو خدا (یزدان و اهرمن) (نور و ظلمت) و از جمله نصاری قائلین بسه خدا
اب و ابن و روح القدس • تا بر یک احتمال در معنی تثلیث سه باشد .
و دیگر اعراب جاهلیت واقف براهین توحید باین معنی نبودند زیرا اهل نظر و استدلال
و عالم نبودند بمثل دلیل فرجه و انتهاء تعدد بآلهه لا یتناهی که از صاحبان اسلام رسیده
مانند تقریر حضرت صادق ع • و باستلزام تعدد فساد در خلقت و عدم اتصال صنع
نه بیرا بلکه فساد بمعنی عدم عالم از دوری استحاله توارد علتین تامتین مؤثرتین بر معلول
واحد نمایند ، بلکه عارف بان از امیت تکرمی بوده که بخطاب مستطاب قل لو کان فیهما

الهة الا الله لفسدتا که متضمن قیاس منطقی و برهان حکمی است اثبات توحید را نموده پس شخصی مستغنی از تعلیم نباشد تا حاجتی بالهام و وحی نباشد چنانچه معترضین توهم نموده‌اند پس معترفین بوحدانیت صانع از اعراب ان عقیده را تقلیداً بطور اجمال نه تفصیل شاده و خالی از برهان و دلیل مانند عجایز و صبیان این زمان داشته‌اند معارف آنها باندازه کمالات نائل شدن بخدای جسمانی زمانی و مکانی کرد آنها باشد و اثر نور ظاهری باشد بلکه صاحب اعضا و جوارح باشد و بر کرسی جلوس کرده باشد و کسی باشد که بشود نازل بر رسول شود و صاحب پسران و دختران باشد و ملائکه دختران خدا باشند و رسول از جنس بشر نباشد و اکل و شرب ننماید و غیر معجزه از سحر بد هند و از رسول مطالبهٔ امور ممتنعه عقلیه نمایند و میزان رسالت را بجای و ثروت بدانند و مصنوعات خود را معبودان خود قرار دهند و در موقع غلاء خدایان خود را بخورند و امثال ذلک از اوهام و احلام و خرافات و اباطیل چنانچه از محاجات با رسول و اعتراضات آنها که در قرآن مجید وارد شده معلوم هل هذا الا بشر مثلکم یأکل کما تأکلون ولن نؤمن لك حتى تفجر لنا من الارض ينبوعا او تأتي بالله والملائكة قبيلا او ترقى في السماء او تسقط علينا السماء او يكون لك بيت من زخرف ولو لا انزل على رجل من القريتين عظيم مسرودند وجعلوا الملائكة الذين هم عباد الرحمن اناثا ام له البنات ولكم البنون الكم الذكر وله الانثى از اینها عجب نباشد بلکه مسیحیین متمدنین و فیلسوفین کاملین قائل بخدائیکه صاحب پسر باشد و در بطن مریم حلول کرده باشد و مرکب از سه جزء باشد بلکه قائل بخدائیکه مصلوب باشد و بمیرد در جهنم برود و از برای نجات خلق ملعون شود و زنده شود که شرح آن در مرحله ثالثه بیاید .

باری قوم حضرت محمد و اهل حجاز اینکونه موحد بودند و ان بزرگواریکه سرچشمهٔ عقاید او را از اعراب کمان کرده بود کواری باشد که آنقدر از اسرار توحید و اثبات و نعمات آن رموز

و دقایق آن در کلمات و کلمات شاگردانش یافت شود که تمام حکماء با دعوی حیران آن حقایق و عرفاء شامخین والدان دقایق و علماء راسخین عاجز از درک آن دقایق باشند چنان که خود معترف در کتبشان اقرار نموده‌اند و در هیچ کتابی از کتب آسمانی عشر و معشاری از آن دیده نشود و کفایت میکند در صدق این مقال مراجعه بکتاب مستطاب آن سرور قرآن مبین و خطب عالیه او و کلمات وصی اول او حضرت امیر ع در نهج البلاغه وغیرها که چه مراتبی را از توحید و تجرید و تفرید و تنزیه و تقدیس با براهین ساطعه و حجج باهره بیان و تبیان فرمودند که رساله گنجایش تعرض و نقل آن نیست در شاهد بر صدق این مقال همان اعتراف بعجز از ادراک آن حقایق و دقایق از مشاهیر حکما و عرفا که در دوره اسلام پدیدار گردیده و مطلع بر تحقیقات علمیه تمام حکمای سابقین بوده‌اند و صاحب تصانیف عدیده بوده‌اند مانند خواجه نصیر الدین و میرداماد و شیخ ابن سینا و غیر ایشان که در هیچ ملتی باین کثرت از عدد و باین پایه از علمیت پیدا نشده و همه معترفان مذعنان که تاکنون چنین بیاناتی مختصره کافیه و جامعه حاویه مر اسرار توحید و علوم ربوبیت والوهیت یافت نشده .

آیا انصاف شما ای صاحب ینابیع حکم میکند که علوم این بزرگوار و حلم و صیتش حضرت امیر ع را منتهی دانید باهل حجاز دور از علم و دانش آن وحشیان بوال علی العقب و آن رؤسای متعصب مانند ابوجهل و ابوالعزی ابوسفیان ابولهب عتبه و شیبه و ابی العاص و اشباه آنان .

آیا انصاف شما مقتضی نیست که لا اقل این مربی و معلم هزاران حکماء و هزاران علماء و هزاران عرفا را باندازه یکنفر مانند زید بن عمرو فرض نمایید که او بعقل ذاتی و درک فطری معتقد بتوحید باشد نه آنکه اخذ از دیگران باشد خیانه جور و اعتساف خراب .

ایها القسیس المصنف

حال که شما از جاده انصاف خارج شده‌اید ما در برابر شما میگوییم سخنی را که نتوانید انکار

کنید

کیستند مبعوث علی حین فترة من الرسل در میان اقوام و در زمان و ایام که کفر و شرک سراسر
جهان را فرا گرفته و خلق از مبدء و معاد بیگانه اما چینیان و یونانیان و هندویان معلوم
و اما سابئین پس جمله منکر صانع یکسره که در قرآن خبر از آنها داده «ما یهلکنا الا الدهر»
از طبیعیان دهریان و جمله دیگر مشرکین محض مانند بت پرستان از میانه اقوام با قسام مختلفه
از عبادت کنندگان ستارگان و غیر آن تا صورتها مصنوعه مجعوله و جمله مانند مجوسان قائل
به دو مبدء و دو صانع خالق «یزدان و اهرمن فاعل الخیر والشر» و مانند قائلین بنور و ظلمت
و جمله مانند نصاری قائل به سه خدا چنانچه شرح آن بیاید و در معتقدین موحدین هم ارباب
خرافات از قول بتجسیم و تشبیه و تعطیل و حلول و اتحاد و وحدت و مقام ابوت و ولادت و امثال
ذلک از شنایع بسیار و بیشمار در چنین ایام و در میان چنین اقوام یکمهتر ذات مقدسی
مکتب نرفته و علم نیاموخته و خط ننوشته و نخوانده بصدای بلند بر خلاف تمام فرق علم
توحید را بمراتبه بلند و نور معرفت در اطراف جهان ساطع و بیک سوره مختصره رد تمام اوهام
و آراء الاحلام فرموده «قُلْ هُوَ اللهُ اَحَدٌ اَللهُ الصَّمَدُ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً اَحَدٌ»
که هر فقره از او اشاره بمقامی از توحید تا بمرتبه احدیت مطلقه که جمیع کثرات از ظاهری و معنوی
و داخلی و خارجی همه را مرتفع سازد و تقدیس و تمجید و نفی شرک و نظر که شرح این فقرات مجالی
وسیع از این عجاله میخواهد. آیا میتوانی ای صاحب ینابیع انکار کنی اینکه زمان او زمان
فترة بوده و حال انام در آن ایام چنین که مذکور شد بوده و شما مسیحیان و مجوسیان و
صابئیان و مشرکان عرب و دیگران صاحبان اعتقادات مذکوره بوده اید. و آیا قرآن
بر رد تمام اعتقادات وادیان وارد نشده و آیا سورهٔ مختصره از قرآن نیست و آیا بیشتر از
قرآن در اثبات صانع و مراتب توحید و صفات جمال و جلال و کمال و اسماء حسنی و تقدیس
و تنزیه و عوالم ربوبیت و ملکوت اعلی و شئون الوهیت و صفات علیا وارد نشده تمام.

که هیچیك از کتب سماویه که در دست ماست بان پایه نبوده   وآیا در این ملت اسلامیه
هزاران هزار عالم عارف حکیم کاشف الرموز والحقایق تربیت نشده که در سایر ملل نظیر و مانند
نداشته اند و کتب و صحف ایشان رشك دانشمندان عالم گردیده و همه خوشه چین از خرمن
قران و شاگردان دبستان اهل قران از اولیاء ان یگانه جهان بوده اند وافتخار بفهم کلمات
ان ابرار اطهار اخیار میکردند آیا چنین شخصی را میتوان مقلد بت پرستان از اعراب جاهلیت
محسوب داشت   صاحب چنین مقاله جز فضیحت و نکوهش و عناد و ظلم خود چیزی دیگری از برای
خود نتیجه نخواهد گرد و خود را نزد خردمندان یا جاهل نادان و یا معاند بی ایمان بشمار
نخواهد آورد   وآیا شرم او نیست این مقاله که در برابر تمام مراتب توحید قران از برای
اثبات سرچشمه قران بتاریخ یونانی هرودتس تمسك که اهل عرب دو معبود داشته اند و بشعر
نابغه استشهاد شود که لفظ الله قبل از محمد در لسان عرب بوده چنانچه اسم پدرش عبد الله
بوده پس یك کلمه و لفظی را که شاید گوینده و لافظ بان پی بمعنی ان نبرده سرچشمه یك کتاب
غامض المعانی قرار دهی پس سرچشمه دریا را قطره کوچکی بشماری .
همانا این مقاله صاحب ینابیع بان ماند که شخصی مطالعه کتاب بزرگی نماید مشتمل بر اسرار و بیانات
و حکم بیشمار در توحید و لطایف از عقلیات و ظرائف در خطابیات باشد پس در مقام آن
براید که سرچشمه از اید ست آورد و انگاه نظر کوتاهش بمکتب خانه ابتدائی بیفتد و ببیند
که اطفال ان مکتب خانه در دروس ابتدائی خود میگویند در مقام استعلام معلم از ایشان
که اصل دین کدام است   اول توحید پس بگمان ان شخص صاحب نظر حدس بزند که سرچشمه
ان کتاب مستطاب توحید این مکتب خانه صبیان است بواسطه انکه لفظ توحید در لسانشان
متداول است .   **میگوید** علاوه بر اینهمه معترضین میگویند اینها چندی از
قران از قصیده هائیکه قبل از بعثت میان قریش منتشر بوده اقتباس شده و بشعر امرء القیس

تمسك میکند که میگوید «دنت الساعة وانشق القمر» «عن غزال صاد قلبی ونفر»
«مر یوم العید فی زینته» «فرمانی فتعاطی فعقر» «بسهام من لحاظ فاتك» «فترکنی کهشیم
المحتضر» «واذا ما غاب عنی ساعة» «کانت الساعة ادهی وامر» «کادت الاقمار تسری فی الدجی
فرأیت اللیل یسری فی القمر»

میگویم اولاً متکلمی که تشهزاده و دو بیست وچند ابیات را با نهایت عذوبت وجزالت و فصاحت و بلاغت بتصریح دوست و دشمن انشا نماید هیچ محتاج بچند مصرع مختصر از فلان شاعر بت پرست عرب نخواهد بود وثانیاً اگر تسلیم شود که این توافق از اقتباس است نه اتفاقیات پس ان نه بواسطه حاجت است بلکه برای این است که در احتجاج و تعجیز اشد واکد باشد و بفهماند که همان کلام شمارا در موقع وطرفیه بیان و القاء می شود که چندان بر ابر ملاحت و فصاحت ان بیفزاید تا بانمثابه که خود صاحب مقاله خجلت بکشد از انکه متاع نفیس با قیمت خود را در سوق کلام وخطابت آورده معلقات خود را از خزانه فرود آورد واین اقتباس غالب و قاهر بر مقتبس منه شود چنانچه نظیرش در فصحاء عرب و عجم بسیار دیده شده.

و نکته این فقره انکه تاثیر شعر و کلام موزون در نفس اقوی از نثر است از نثر و کلام غیر موزون چنانچه معانی مشتمله بر یاد معشوق و محبوب و خط و زلف و خال و اشاره و ایماء و غمزه و دلال در روی عارض و چشم و لب و موی و تشبیه چشمش با هو و صورتش بقمر و موی بر بناگوش بشب ظلمانی وامثال ذلک در شعر و لذیذتر و عجب انگیزتر است در نفوس عادیه از معانی مواعظ و نصایح و زواجر و وعد و وعید و قصه هلاک اقوام و هنگامه ایام خاصه مثل طوفان نوح و عذاب نیران و اشباه ان که البته مورث هم و غم و کرب و الم میگردد و بساط نشاط را بر میچیند اشعار امرء القیس چنانچه ملاحظه میکنی از قسم اول و سوره مبارکه که مشتمل بر ان فقرات است از قسم دوم است در قصه ثمود و عقر ناقه میفرماید «فنادوا صاحبهم فتعاطی فعقر»

و در هلاک ایشان میفرماید وَاَرْسَلْنَا عَلَیْهِمْ صَیْحَةً وَاحِدَةً فَکَانُوا کَهَشِیمِ الْمُحْتَظِرِ و در هنگامه قیامت میفرماید بَلِ السَّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ وَالسَّاعَةُ اَدْهٰی وَاَمَرُّ ومع الوصف اینکلام مایه حیرت و شگفت صاحبان فصاحت گردید تا بمثابه که فصاحت خود را فرو داوردند همانا معترضین در شنیدن مثل کاسه از آتش گرم تر را بخود میمانند .

اَفْصَحُ الْعَرَب مغیره بن ولید عم ابوجهل که او را برای امتحان می فرستند پس از انکه از شنیدن ایات سوره حم سجده و لرزیدن بدنش و مضطرب شدن خاطرش مراجعت میکند و قومش از او استفسار حال قران میکنند که ایا شعر است یا خطابه یا سجع است یا کهانت نه، میگوید هیچیک ازاین اقسام کلام نیست میگویند پس چیست متحیر میماند چه جواب دهد پس از استمهال ان وقت میگوید اینکلام آدمی و جن نیست این سحری است موثر چنانچه حکایت این قصه را در قران میفرماید ثُمَّ نَظَرَ ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ وَفَکَّرَ وَقَدَّرَ وَقَالَ اِنْ هٰذَا اِلَّا سِحْرٌ یُؤْثَرُ وَمَا هُوَ قَوْلُ الْبَشَرِ کلامی است که نهایت وقت سیر و دهبانیت را بگریه آورد .

کلامی است که قلوب قاسیه اعراب فظ غلیظ را شکافت و متاثر نمود کلامی است که شنوندگان سبعه معلقه از دشمنانش شبها در تاریکی پشت خانه و دیوارش مخفی میشدند که در وقت تلاوت کلامش را بشنوند و حظ و بهره ببرند کلامی است که وارد بن مکه از خلفاء قریش و در طوایف که می آمدند قریشیان منعشان میکردند از استماع که مبادا فریفته شوند تا بمثابه که پنبه بگوش میکردند کلامی است که بجای نیزه و شمشیر که بسمت مقاتل سوق شود عادت نبی خواندن قران را برای تبلیغ بطوایف میبردند و ان متمردان را منقاد مینمودند کلامی است که فصحاء قریش در خطبه و خطابه هاخود هر وقت تضمینی از ایات ان مینمودند مانند عروسی که بگوشواره زینت نماید بر فصاحت و بلاغت و ملاحت ان خطابه افزوده میشد حتی در مثل خطب افصح العرب مولانا امیرالمؤمنین علی علیه السلام

کلامی است که با انکه شایع تر و دایع تر از او در خواندن و شنیدن در مجامع و مجالس
و مکاتب و مدارس و مساجد و فی کل یوم و لیله نیست مع ذلک از ملاحت و طراوت
و عذوبت و تاثیرش چیزی کاسته نشده بلکه هو المسک ما کررته یتضوع هرچه بیشتر خوانده
می شود ذائقه ملایم تر می شود ششهزار و دو بیت اهاجی نمونه را جناب مصنف عمر بتتبع
صرف می خواهد بد و سه فقره کلام امرء القیس آورد از معلقات دیگران محسوب دارد
و حال انکه هیچ حربه دشمنان تر از مقهور و منکوب و ذلیل و بیچاره نمود مکوبتا و ثابتی باب
بر ایشان و تعجیز کردن شان از آوردن مثل ان در ختا نیکه فصحای قریش که در مقام عداوت
و تکذیب و تعجیزش قیام نمودند ممکن بود که مقاله صاحب ینابیع را تسلیم نموده و دیگر دف
ابطال ان دعوی زمین را از خون خود و جوانان و عزیزانشان رنگین نکنند بلکه انها همه
ترهات صاحب ینابیع را بیرا بند و او و امثالهم ملزم نمایند .

و اما در باب رسوم و عادات میگوید مانند ترک نکاح مادران و دختران و استنجاء
و ختان و جمله از اعمال حج و احترام بیت که میگوید از عرب جاهلیت اخذ کرده و در دین خود
داخل نموده **پس میگوییم** آنچه از ان عادات از مستحسنات یا مستقبحات عقول و فطرتهای
نفوس مستقیمه عادله مانند تنظیفات و تطهیرات و ترک نکاح بنات و امهات پس از فطری
و جبلی انسان است البته صاحبان نفوس عادله مستقیمه مستقل در اتخاذ ان عادت و روش اند
بلا حاجة الی التقلید و التبعیة خاصه از شخص کامل و عقل شامل و ذو الملکات الحمیده
و المکارم الکریمه المتفرد بالصفات و الممتاز بالحالات که دشمنانش هم بر حسن فطرت و صفاء
سجیت و کمال نفس و صحت اخلاق او متوافق پس چرا او تابع و اخذ از عرب جاهلیت بوده باشد
نه مستقل و چرا در مامور بودن من الله در ابلاغ و ترویج ان نبی نباشد و حال انکه بعض افراد
قومش و بعض طایفه امتش تارک ان امور شهوات و شقاوت و اخلاق و دنیا بودند و اینکه

از

از تعبدیات و باقی مانده از شرایع قبل بوده مانند جمله از اعمال حج و احترام بیت پس اصل
تشریع آنها از وحی سماوی بوده و ابقاء آنها و عدم نسخشان هم بالهام ربانی پس سرچشمهٔ
حدوث و بقاء همان وحی الهی است نه تبعیت از ناسی چنانچه همین بقاء در سایر شرایع نسبت
بجمله از آداب و رسوم بوده مانند ثبوت و بقاء از عقلیات مذکوره در تمام ادیان و ازمنه
و بالجمله آنچه مذکور در کلام معترض از عادات و اعمال یا از عقلیات ثابته و باقیه در عبادات
باقیه بوده در قسم اول عقل خود انسان سرور و مستقل باتخاذ و من الله مأمور بترویج و اشاعه آن بود
قسم دوم مأمور بابقاء بوده من الله و در هر صورت سرچشمه آن قوم و مملکتش نبودند کما هو
مرام المعترضین و اگر از اینها جمله اغماض شود بنای شرایع هم همین اقتضا داده و خواهد بود زیرا
که غالب آنها را دارا بودند از آداب و اعمال یهود که از شرع ابرهیم و موسی در میانشان مانده اول
بوده در شرع عیسی باقی ماند پس سرچشمه آن عادات قومش بوده و بیشتر مواعظ متوافق با سایر
کلمات ملوک و حکما و اهل ریاضت خاصه حکماء قومش یونان و موبدان عجمان صاحبان نفوذ
در آن اوان و ازمان بوده دعوت بسکوت و ریاضت و رأفت و حسن معاشرت و عفو و نیکوئی
و امثال ذلک که در انجیل موجود است بیشتر از آن در کلمات سابقین معاصرین معاشرین بوده
چنانچه از مراجعه بتاریخ معلوم می شود و خلاصة الکلام آنکه مندرجات فصل دوم ینابیع
تمام مختل النظام و از جهانی مردود همانا باقلت دانش و فهم باعث بر آن شده و یا عناد
مذهبی محرک آن تزویر و حیلت گردیده که بلباس مغالطه در میدان تسویر و تشکیک منازله نموده

واما کلام در فصل سیم ینابیع تیسدل میگوید

ما حاصله ضمیر آنکه بعض تعالیم قرآن و رسوم مذهبی اسلام و حکایات قرآن از طریقه صابئین
و تفاسیر موهومه یهود اخذ شده زیرا که عرب کتابی نداشته اند و در اصلاح مذهب
فاسد ایشان و دفع شرک و دعوت بملت ابرهیم که موحد بود و جهد محمد بود محتاج بوده

بطوایف دیگر که در آن عصر بودند مانند صابئین و یهود پس اتکال بانها کرده تعالیم
و رسوم را از صابئین و حکایات را از یهود اخذ کرده   و در قسمت تعالیم و رسوم استدلال
بقول ابو الفداء مورخ میکند که او نوشته است عرب که اقدم الامم اند مذهب صابئان مذهب شان
بوده و میگویند دین خود را از شیث و ادریس گرفته اند و کتابی دارند نسبت بشیث میدهند
که در آن امر باخلاق حسنه و اجتناب از قبایح دارد و نماز و روزه و نماز میت انها موافق با نماز
و روزهٔ مسلمانان است   پس معلوم میشود که هر یک از روزه و نماز اهل اسلام از صابئین است
و در قسمت حکایات می نویسد اهل یهود و نصاری نیز در مملکت عرب داشتند اکثر
چه یهودیان بعلم مشهور نبودند و زبان عبریه را نمی توانستند اما افسانه های واحادیث
خود شنیده لهذا بر حسب قول معترضین چونکه حضرت پیغمبر متهم شده که قوم خویش را
بدین ابرهیم برگردانده بغایت احتمال میرفت که بطرف یهود مایل گردیده استفسار کند که دین
ابرهیم بر چه عقاید و رسوم بوده و از این سبب میتوان گفت تعالیم و اخبار قران مشابهتی عجیب
با تعلیمات و اخبار یهود دارد پس چند قصه از قران مانند قصه هابیل و قابیل و قصه ابرهیم
و نمرود و قصه بلقیس و شهر سبا و قصه هاروت و ماروت و بعض قصص دیگر را از افسانه های
یهود میتوان نسبت داد انتهی ملخصا .

عناد صاحب ینابیع

میگوییم دلاوری و شجاعت را بنگرید که در میدان منازلت و مبارزت با مهیمن بر
ادیان الهیه و جامع بین شرایع ربانیه اصولا و فروعا پا سخت و دانسته لهذا وجهه این و بعثت
ختمی مرتبت حربه جز قول یکنفر مورخ که اگر موثق باشد جز ظنی حاصل نمی نماید را سلیم سوء الخیال
که نفید و نزد عنکبوتی هم در مقام استدلال ثبات و استقلال ندارد اعمال و استعمال نموده
و با این حربه ضعیفه و اسلحه شکسته خواسته که کتاب جامع و فرقان ساطع لامع را مردود

دیانت چنین ملت قدیمه و شریعت مستقیمه را مغلوب و مطرود سازد با قلیلی نا اصیل
و دلیلی نهایت طلبید ما شاء الله از تهور و بسالت و حبذا از مقاومت و مبارزت چشم
بد دور مینویسید نهایت احتمال میرفت که بطرف یهود مایل گردیده و ابو الفداء
مورخ چنین و چنان نوشته پس مطلب هویدا گردیده آین الاحتمال من الاستدلال و
این المشابهة والموافقة من الاخذ والاستناد والتبعیة
ایها الفاضل المسیحی در مقدمهٔ ثالثه نا نوشتی که اصول معارف و عقاید قلبیه و اخلاق
و ملکات نفسانیه بتجدد و تجدید شرایع متبدل و متغیر نمیشود اصول همه از اول شرایع تا آ
باقی و محاسن اخلاق و قبایح صفات و آداب در همه ادیان برقرار حال اگر ملت صابئین
اخلاق حسنه و ملکات ذمیمه را از کتاب شیث مامور و منهی بوده اند پس چرا انها سرچشمه
اناجیل که بیشتر اجزایش تهذیب اخلاق و مواعظ است نباشند و بالخصوص سرچشمه قرآن
باشند ایها الفاضل المصنف را نوشتی در مقدمهٔ ثالثه که نسخ کلی در شرایع نیست
پس اگر در صحیفهٔ حضرت شیث نماز و روزه تشریع شده باشد و صابئین عمل بان کرده
باشند لازم نیست که در شرایع متاخره نماز و روزه بالکلیه تغییر کرده باشد و بجای آن دو
عبادت دیگری تشریع شود بلکه کفایت میکند در نسخ و تجدید شرع انکه در کم و کیف
کم و زیاد شده باشد پس اگر شخصی من الله مامور شود بتشریع چنان نماز و روزه
از دو از وظایف نبوت و سرچشمه ان وحی و الهام می شود و لذا مسلم است که حضرت عیسی ع
هم نماز و روزه داشته چنانچه حکایت صوم مریم و صلوة عیسی در قرآن شده و نصاری هم
نماز و روزه دارند و شما سرچشمه از وحی سماوی میدانید نه اخذ از صابئین پس چه شد
که سرچشمه نماز و روزهٔ محمد صلعم و اهل اسلام را از صابئین دانستید دون نصاری
و عیسی ع پس از برای مسلمین است که بگویند اگرچه نماز و روزه و زکوة فی الجمله در شرایع

بوده ولی این اعمال واذاب در اسلام مخالف است با انها حکماً وموضوعاً کمیّةً وکیفیةً زماناً
ومکاناً شرایط وموارداً چنانچه از ملاحظه حال نماز ومقدمات ومقارنات واختلاف
اعدادش وقصر واتمامش وجماعت وفرادایش بما لها من الاحکام الکثیرة الوفیرة که چندین هزار
حکم ومسئله در بارهٔ او ثابت ونبی مسلمین از جانب پروردکار وحیاً والهاماً مأمور بتشریع
این اعمال بر این وجوه خاصه وبا احکام کثیره مخصوصه کردید پس سرچشمه این تعلیمات و
احکام وحی ملک علام بوده نه صابئینی که فقهاء شرعشان در زمان محمد ص معلوم نه وبودن
خودشان وکتابشان در بلاد حجاز معلوم واطلاع حضرت محمد ص بر احوال صابئین و
عقاید فاسده انها مثل اطلاعش بر احوال سایر امم ماضیه که نشانی از انها در عصر محمد ص
نبوده بوده باشد وموافقت فی الجمله مثل مشارکت در اسم علامت اخذ ومتابعت نیست
خاصه با مخالفتهای کثیره در اعمال واجزاء واحکام آنها که از مبحث صلوة وزکوة وصوم وحج
در کتب فقهیه معلوم می شود وموافقت تامه معلوم العدم ونبا همکلام یک مورخ غیر
ثابت است واینکه صابئین در پنج وقت نماز میخوانند معلوم نمیکند که رکعات آنها چه
بوده وایا مشتمل بر رکوع وسجود وتشهد وسلام وقنوت بوده یا مثل نماز نصاری فقط
ذکر ودعائی بوده حتی انکه اذکار ودعایش معلوم نیست که همین اذکار ودعای مسلمین
بوده یا فقط موافقت در جنس ذکر ودعا داشته چنانچه معلوم است که نماز میت انها
یقیناً مخالف با نماز میت مسلمین است هرچند هر دو بلا رکوع وسجود است زیرا که فقرات
نماز میت مسلمین در تکبیرهٔ اولی مشتمل است بر شهادت برسالت محمد ص ودر تکبیرهٔ ثانیه
بر صلوة وتحیات براو که بالقطع در نماز میت صابئین نبوده .

همانا اینقاله ووسوسه مشابه اینقاله ومسئله است که کسی در نسخه های اطباء بکوید
که نسخه ومعالجه فلان طبیب متاخر از طبیب متقدم گرفته شده باعتبار انکه اسم هر دو مسهل
یا منضج یا معجون مقوی بوده وهر دو از علفیات یا جوهریات ترکیب شده وبعض اجزاء نسخه

لاحق مشاد کتب با نسخه سابقه بوده و حال آنکه اختلافات دیگر در اجزاء و مقدار و کمیت
و کیفیت بین التحقین باشد   این کلام در قسمت اولی یعنی باب تعالیم و رسوم .
واما در قسمت ثانیه یعنی باب حکایات و قصص پس مینویسد قصه هابیل و قابیل را از قران
وانیکه مختصری از آن در باب چهارم کتاب پیدایش توریه است و زیاده بر آن که مکالمات
هابیل و قابیل و حکایت غراب و دفن هابیل باشد از اوهام و افسانه های یهود است
و هم چنین شرح احوال ابرهیم که در قران است بعنوان تفصیل از محاجه با آزر و نمرود و قصهٔ
آتش انداختن او و نجات یافتنش مینویسد و میگوید ابنها از افسانه های یهود مستمر بشرحیکه
گذشت و قصه بلقیس را هم مینویسد و میگوید آنچه در قران وارد شده که در کتاب تاریخ
ایام توریه نیست افسانه است   و حاصل کلامش در این حکایات بدو مناقشه بر میگردد

مناقشهٔ اولی

آنکه این قصه ها که در قران نوشته شده اوهام و افسانه و دروغ است و در وضع کلام الهی نمیباشد
مناقشهٔ ثانیه آنکه سرچشمهٔ این افسانه های قران همان تواریخ یهود و کتب ایشان است
میگویم اما مناقشهٔ اولی پس ما مسلمین چون نبوت محمدیه را بآیات و براهین بسرحد
یقین رسانده ایم تصدیق کتاب او را مینمائیم در تمام آنچه مرقوم فرموده چه آن تفاصیل در
کتب الهی دیگر مانند توریه باشد یا نباشد زیرا که منافاتی بین ذکر آن حکایات و تفاصیل
در قران و عدم ذکر آن در توریه مثلاً نیست غایة الامر قران آن حکایات را مفصلتر و مشروح
تر نوشته و توریه مختصرتر   واما معترضین شما که آن حکایات را اوهام و افسانه مینامند
بچه دلیل این را معلوم کرده اند کدام حجت بر افسانه بودن آن قائم کرده اند جز آنکه این حکایات در
توریه نیست میگویم بلی توریه اثبات نکرده ولی نفی آن قصه ها را هم ننموده   عدم ذکر در
توریه دلیل بر عدم نیست والا بایستی وقایع عالم که واقع گردیده تا زمان تالیف توریه

در تورات نیست باید همه دروغ و افسانه باشد و هیچ عاقلی چنین سخنی را نگوید چگونه تورات با این مختصری حاوی حکایات اعصار متقدمه باشد و لو نسبت بوقایع انبیاء و احوال آنها   بلی چون قرآن را که ذکر نموده تحقیق نموده اید و تورات آنکه ذکر نکرده تحقیق نموده اید از جهت صدق و کذب این حکایات را نموده اید پس باید شما ساکت و متوقف باشید نه مکذب و معترض این تکذیب شما رجم بغیب و جرئت و جسارت است بلاریب علاوه که بتسلیم خود شما این حکایات در کتب و تواریخ دیگران هم بوده چرا این تواریخ را امارهٔ صدق قرآن قرار نمیدهید و اگر آنها را افسانه میدانید شما فاضل مورخ تمام اتکالتان در حکایات عالم بتواریخ است چه شد که در این قصه‌ها موافقت از تاریخ نمیکنید همانا شوق مفرط باغراض شما را از جادهٔ انصاف خارج و در مسلک اعتساف داخل نموده

ایها الفاضل

شما گفتگوی قابیل با هابیل را که در قرآن است کلام وهمی شمرده اید بعلت آنکه در تورات نیست میگویم در تورات باب چهارم پیدایش نوشته ما لفظه با ترجمه و قابیل با برادر خود هابیل سخن گفت بعد حکایت کشتن قابیل   هابیل را می نویسد.

سؤال میکنم از شما که بین قابیل و هابیل بوده چه بوده اگر همانهائی است که در قرآن و تواریخ است چرا تکذیب میکنی

یا اهل الانصاف

ملاحظه جور و اعتساف را نمائید حکایات و قصصی که تمام راجع بموعظه و نصیحت و عبرت و حکمت است مانند قضایای هابیل و با معرفت باری و هدایت و ارشاد و کمالات و معجزات مظاهر پروردگار و فضائل و فواصل ایشان است مانند تفاصیل وقایع ابرهیم با مشرکین و وقایع سلیمان نبی آنها را بواسطه نبودن در باب چهارم تورات و باب پانزدهم

در باب اخبار ملوک و تاریخ ایام اوهام و افسانه را نسبت و جسارت را از حد برده که
مینویسد در صفحه (٥٨) چنین شخصی که افسانه را در کتاب خود بنویسد و بگوید از
جانب خدا بمن نازل شده ایا فی بلااعتقاد هست که نبی باشد انتهی .

اما ان فضایح و قبایح و شنایع را که در آن ابواب توریه نوشته قایل باشد که کلام خدا
باشد مثلا در باب چهارم بعد از جسارتهای قابیل با خدا که میگوید مگر من پاسبان
برادرم هستم و از روی تو پنهان میشوم مینویسد خدا بقاین گفت هر که قاین را بکشد
هفت چندان انتقام گرفته شود و خداوند بقاین نشانی داد که هر که او را یابد وی را
نکشد   و در باب ششم پیدایش مینویسد که خداوند پشیمان شد که انسان را
بر زمین ساخته بود و در دل خود محزون گشت و خداوند گفت که انسان را که آفریدم
از روی زمین محو سازم انتهی   و هم چنین عوض کرامات و معجزات ابرهیم در باب (١٢)
پیدایش در حکایت رفتن ابرهیم بمصر فضایحی از برای انحضرت می نویسد که ابرهیم راضی شد
برای حفظ خود که زوجه خود حضرت ساره را بفرعون بدهد که زن او شود از آیه (١٣)
تا آیه (٢٠) مینویسد که در وقت دخول مصر ابرهیم ع بحضرت ساره گفت که تو زن نیکو
منظر هستی اگر اهل مصر بدانند که تو زن منی مرا خواهند کشت که ترا اختیار کنند
پس بگو که تو خواهر من هستی تا بخاطر تو برای من خیر حاصل شود بعد از ورود بمصر اهل مصر
و امرای فرعون زن نیکو منظری هست خوشروئی او را بفرعون گفتند فرعون ساره را
بخانه خود برد و بواسطه آنکه او را خواهر ابرهیم گمان میکرد احسان زیاد با برهیم نمود و او را
صاحب گوسفند و گاو و کنیز و غلام نمود آنگاه بواسطه این عمل سوء که بساره شد خداوند بلا بر
فرعون نازل نمود و فرعون متنبه شد با برهیم گفت چرا مرا خبر ندادی که او زوجه تو است
تا او را بزنی نگیرم و گفتی خواهر من است تا او را بزنی بگیرم الآن بگیر زوجه خود را و ببر انتهی

ه در کتب تواریخ اهل اسلام [illegible] ۸۴ [illegible]

ملخصا   حال عرض میکنم آیا یکنفر از افراد رعیت که فی الجمله غیرت داشته باشد راضی
می شود که زن مثل ساره را بکافری مثل فرعون دهد بامید خیر و احسان تا چه رسد
بمثل حضرت ابرهیم با ان جلالت و شوکت   و اگر از خوف بوده اولا نفوس غیوره بهلاکت
خود راضی میشوند و بچنین فضیحتی تن در نمیدهند تا چه رسد بمقام نبوت و مظهر خدا در غیرت
ان هم بواسطه خوف قتل نه خود قتل ببینید فرعون مواخذه کرده که چرا بمن نگفتی که زن من است
و ثانیا اگر ناچار بود ممکن بود ترک دخول مصر کند و بقحطی کنعان مثل کنعانیان بسازد
حال میگوییم کتابیکه مشتمل بر چنین دروغها و قبایح باشد ان کلام خدا است لکن
در اینکه حکایت شجاعت ابرهیم در شکستن اصنام و دعوت نمرود را بملک علام و سایر مکارم
و معجزاتش در او مندرج است کلام خدا نباشد اگر شرح این قصه و رفتن ابرهیم و ساره را
مفصلا بخواهید بدانید بکتاب مستطاب کافی رجوع نموده ببینید که اهتمام ابرهیم در حفظ ساره حتی
بگذاشتن او در تابوت چه اندازه است و اینکه ملک مصر خواست تعرض بساره کند و دستش
خشکید تا معلوم شود فساد انچه در این توریه نوشته شده و مثل انکه در باره حضرت سلیما
در کتاب اول پادشاهان باب (۱۱) مطالبی کفرآمیز مینویسد از شرک حضرت سلیمان که
بواسطه زنانش گمراه شد مینویسد دلش مثل پدرش با خدا کامل نبود در نظر خداوند
مثل پدرش شرارت ورزید پس خشم خداوند بر سلیمان افروخته که دلش از خدا منحرف
گشت انچه باو امر فرموده بجا نیاورد انتهی . و مثل حکایت شراب خوردن حضرت لوط ع
و زنای با دختران خود و ان بی شرمیها العیاذ بالله در خانواده حضرت داود ع که شرح
جملة از انها در مرحله ثالثه بیاید حال ای اهل انصاف ملاحظه کنید توراتیکه مشتمل
بر چنین شنایع و قبایح باشد او کتابی خواهد بود که میزان صحت حکایات باشد که هر چه
در او نباشد انسان انرا اوهام و افسانه بشمرد و مثل اکمل الکتب و احسنها و اتقنها و

اجمعها

را جمعاً اعتراض نماید خانه اعتساف خراب **میگوید** نمرود جبار برحسب توریه در ایام
حضرت ابرهیم نبود بلکه قرنهای عدیده قبل از تولدش زیست مینمود حکایت ابرهیم با
نمرود مثل آنستکه کسی بگوید اسکندر نادر شاه را در آتش انداخت **میگوییم** آن
نمرود که در لسان موسی در توریه یاد آور شده او نمرود بن کوش بن حام است که بنای
شهر بابل را نمود موافق باب دهم توریه آیه (۸) و (۹) و (۱۰) و اول ملوک طلائیان است
و اول پادشاه سریانی است در دو هزار و سیصد و پنجاه (بهفت) سال بعد از هبوط آدم بوده
معاصر سلطنت جمشید در ایران قبل از وفات حضرت سام که جد اعلای ابرهیم است
و آنکه در زمان ابرهیم بود او نمرود ثانی است که مناره بابل را ساخته برای معارضه با خدا
خداوندان را خراب نمود بدان واسطه زبان مردم بجهت بن هشم متبلبل و مشوش شد
چنانچه اینحکایت را در باب (۱۱) سفر پیدایش توریه نوشته از آیه (۴) تا آیه دهم و او بعد از سام
بود و او نواده نمرود اول است و او نی بناس بن سنبش بن نمرود ابن کوش است و در سنه
هزار و هشت سال بعد از هبوط آدم بسلطنت نشست و مردم را بپرستش بت و تمثالهای
خود دعوت نمود و باو خبر دادند که مولودی زائیده شود که با تو مزاحمت کند در زمان
ابرهیم متولد شده و او را باسم جدش نمرود گفتند هر دو واقعه یعنی بنای بابل در
زمان نمرود بن کوش و بنای مناره در زمانهای بعد از آن و بعد از وفات حضرت سام بود
نمیداند معترض حباً للاعتراض اغماض مینماید با عناد (با جهل) دست از حق میکشد و مسلمین را
بقصه اسکندر و نادرشاه مسخره میکند غافلاً از آنکه خود مسخره غافلان میشود .
میگوید پدر ابرهیم تارخ است نه آزر که در قرآن نوشته شده **میگوییم** تلجی عقیده
ما این است که آباء پیغمبران تا بیام همه موحد بودند و ان تارخ است که عم کبیر ابرهیم
بود و موحد بود در همه مسافرتها با حضرت ابرهیم و ساره بود و جد حضرت لوط است

و آزر

وازدینا بر بعض تواریخ جد امی او است یا عم او و او از منجمین نمرود و مقربین نزد او بود و بت
پرست بود حضرت ابرهیم بمناسبت انکه جد و عم را پدر میگویند خاصه در مورد تربیت
او را ملبسان ابوت خوانند که از بت پرستی او را برهاند . انکه پدر ابرهیم تارخ بوده منشاء
کذب و غلط ایه شریفه اذ قالَ لِاَبیهِ آزَرَ نمی شود زیرا که اطلاق اب بر جدّ و عم می شود
خاصه در مقام تادیب و حسن کلام و خاصه در مقام موعظه گفته می شود یا اَبَتِ لِمَ
تَعبُدُ ما لا یَسمَعُ و لا یُبصِرُ . والحاصل جد امی یا عم ابرهیم محتاج بارشاد بوده
پدرش تارخ و لذا از درا مورد خطاب نمود و او را باسم پدر خواند .
میگوید آتش نمرود اشتباهی است که مفسرین تورته کرده اند خدا با برهیم فرمود که ترا
از آور کلدانیان بیرون آوردم و مقصود شهر بابل بوده که در قریه بابل کوتا را متولد شد
و در اخر در کنعان و نزدیک بیت المقدس حوریب اقامت نمود و آن مفسرین اور را اشتباها
نار که بمعنی آتش است خوانده و گمان کرده که ابرهیم از نار کلدانیان نجات یافته .
میگوئیم هیچ لازم بترجمهای شما و این ریسمان بازی نیست شرح هجرت ابرهیم از آور
یعنی شهر کلدانیان و قریه کوتا را در تواریخ و تفاسیر مسلمین وارد است . این منافات
با خلاص کردن ابرهیم از آتش نمرود ندارد که در تورته نوشته و اگر مفسرین هم در تفسیر اور
اشتباه کرده و بنار تاویل نموده اینهم بواسطه اشتهار قصه خلاصی از نار بوده آن وقت
این شهرت اسباب آن شده که اور را بنار تفسیر کرده که قصه هجرت را بقصه خلاصی از نار
تخلیط کرده واما جواب از منافشه دویم که این حکایات از تواریخ یهود اخذ
شده پس جواب آن در سابق معلوم شد که موافقت فی الجمله نشانی متابعت و اخذ نیست
خاصه با مخالفتهای بسیار که بین حکایات قرآن و آن تواریخ است زیرا که موافقت لازم
اعم است و عام اثبات خاص نمیکند خاصه با امی بودن آن جناب و هم اهل بلدش

ورایج نبودن آن تواریخ در میان عرب جاهلیت فقط احتمالی ابداء می شود واین الاحتمال
من الاستدلال واین مسئله امی بودن آنجناب اتفاقی مورخین شیعه وسنی که مطلع بر
احوال آن نبی بوده‌اند واستقصاء کننده جمیع احوال واوصافش بوده‌اند میباشد چنانچه
از مراجعه تواریخ معلوم می شود بلکه از تاریخ منکرانش مانند تاریخ جرج زیدان انگلیسی و
غیر آن بلکه مسلمی دشمنانش از کفار ومشرکین عصر ظهورش بوده زیرا که در صریح کتابش
دعوای امی بودن را نموده واحدی از معترضین بر او از اهل حجاز که معاشر ومعاصر او بوده‌اند از
طفولیت بر احوالش مطلع بوده‌اند بواسطه آنکه از معاریف ومشاهیر مردم بلدش وبیوت شریفه
مکه بوده‌اند کتمان آن که کسی بر احوالش مطلع نشده باشد اعتراض وتکذیبش ننموده‌اند
والا خبرش بما میرسید ولو بتوسط جاسوسی مانند صاحب ینابیع که بروایات ضعیفه لا اصل لها
دست بیاورد این اعتراض را حتی قسیس فندر که اشد المعترضین والمتعصبین المعاندین است
در میزان الحق اعتراف میکند که محمد امی بوده مکتب نرفته وخط نخوانده بعلاوه آن عقل و
دانش وهوش وهنرمندی که با اعتراف خصم [معترفش] بود مانع میبود که سند تکذیب خودش را در کتابش
بنویسد وبدست دوست ودشمن بسپارد پس همین ذکر امی بودن در کتابش دلیل امی
بودن اوست واز جمله آیات که بیان امی بودن آنجناب را میفرماید این آیه شریفه وَمَا كُنْتَ
تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذًا لَارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ . وبحکم صاحب البیت
ادری بما فی البیت صحابه وتابعین ومفسرین ومورخین از اهل لسانش معنی امی بودن را
کرده‌اند که آنجناب مکتب نرفته وخط ننوشته ونخوانده حتی نسبت بلسان قوم خودش تا چه
رسد بلسان عبری وسریانی وهم چنین طایفه وقومش بیخبران از این دو لغت بوده‌اند .
عجبا که صاحب ینابیع بعد از فرنهاد در جواب این مسئله میگوید در صفحه (۳۵) که معنی امی
آن است که او از یهود نبوده بلکه از امتهای غیر یهودی میباشد وحافظ که میگوید عجبی است

یعنی

یعنی از اهل عرب نبوده نه اینکه بالکلی از فصاحت دور بوده **میگوییم** این لفظ در این
قرون دور بوده اجمال نمانده بود از برای انکه صاحب ینابیع تفسیر انرا بدلخواه خود نماید
واعجب تر انکه گاهی اعتراف میکند که اهل حجاز اطلاع کامل نداشتند وعبری را
نمیدانستند لکن بطور حکایت بعضی قصه ها را میشنیدند و در میان اصحاب محمد ص کسانی
بودند مانند عبدالله بن سلام وحبیب بن مالك که اگرچه واقفیت کلی نداشتند اما اقلا
چیزی از روایات وقصص باطله رائجه بین یهود را میدانستند و بمحمد ص میگفتند .
میگوییم از جمله کسانیکه روایات محمد را مستند بایشان مینماید کسانیند که در مدینه
اسلام آوردند وحال انکه بسیاری از ان حکایات وقصص قران در مکه وارد شده پس
چگونه مستند بان اشخاص بوده باشد و نمیدانم چرا این تواریخ از قول ان اشخاص نقل و
حکایت در کتابی و تاریخی نشده وخودشان ننوشته اند تا در میان اهل عصر و مسلمین
نقل انها بالخصوص از محمد ص در قران شده باشد سلمنا که ان اشخاص چیزی از قصص باطله یهود را
میدانستند اما انکه بمحمد میگفتند از کجا (۰) جز تهمتی و دلبخواهی صاحب ینابیع که کتابش
مبنی بر دعاوی بلا دلیل وحدسهای خود پسند علیل نموده واز انچه در مقاله اولی و در
مقاله ثانیه بیان نمودیم جواب از قصه هاروت وماروت که در قران اشاره مختصری بان نموده
وصاحب ینابیع انرا افسانه کاذبه ماخوذه از یهود دانسته معلوم می شود که اولا افسانه نیست
وثانیا اخذ از یهود معلوم نیست وثالثا قصصی که در عالم واقع شده نسبت بملائکه وانبیاء
واقوام ایشان چون مایه عبرت وموعظه است بانبیاء امر میشود که از برای عبرت وبصیرت
بامت خود ابلاغ نمایند پس سرچشمه حکایات وحی اسمانی می شود که شغل و وظیفه نبی است
دیگر حاجتی ببیانات متکلفانه او وجواب از ان نداریم زیرا که بواسطه طول حکایت خواننده
را ملالت گیرد . **میگوید** - در صفحه (۹۶) اگر فرصت میداشتم بسیار

حکایتها

حکایتهائی که در قرآن مندرج است امتحان نموده ثابت کنیم که اینها نیز بر حسب آنچه در کتب مقدسه مکتوب است نیست بلکه موافق کمانهای باطل یهود است مثلاً در حکایتهای یوسف و داود وطالوت که در قرآن یافت می شود امور بسیار مندرج است که در عهد عتیق مکتوب نیست، و از آن قبیل است حکایت بلند شدن کوه بر سر بنی اسرائیل که در سورهٔ اعراف نوشته

(وَاِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ كَاَنَّهُ ظُلَّةٌ وَظَنُّوا اَنَّهُ وَاقِعٌ بِهِمْ خُذُوا مَا اٰتَيْنَاكُمْ الآيه)

میگویم حاصلش تکذیب اخباری است که در قرآن راجع بحکایات یوسف و داود وطالوت و بنی اسرائیل وارد شده و در عهد عتیق نیست. در جواب این شبهه بغایت واضح است زیرا که نبوّت در عهد عتیق منحصر علامت نبوتان و وقایع نیست والا بسیاری از وقایع عالم باید دروغ باشد زیرا که در عهد عتیق نیست. و بالجمله حال عهد عتیق حال قرآن است چه اندازه از وقایع و احکام که در ظاهر قرآن نیست ولی بالضروره ثابت بین المسلمین است همچنین بسیاری از وقایع و احکام که در ظاهر قرآن نیست احوال انبیاء و امتشان در عهد عتیق نیست ولی در اخبار قطعیه یهود ثابت است پس این شبهه بغایت سخیف است و اصل مدرک منافشان صاحب ینابیع بر اخبار قرآن تمامی از روی این اصل نااصیل است که هرچه در عهد عتیق نیست باطل است و این قضیه بکلا شفیّه باطل است نه هرچه در عهدین است صحیح است هرچند مثل شراب خوارگی و زناکاری وارند او پیغمبران باشد و نه آنکه هرچه در عهدین نیست باطل باشد.

نمیدانم جهة انکار بلند شدن کوه بر سر بنی اسرائیل چرا باشد با آن غریب تر است یا آنکه چوب خشک جامد یعنی عصای موسی حیوانی شود متحرک یعنی اژدها و بیلعد و بخورد یا از چوب خشک شود یا آب دریا از جریان باز ماند و روی هم بایستند و یا مرده پوسیده را عیسی زنده کند و آب را شراب نماید.

(میگوید) و از آنجمله گوساله طلائی است که در قرآن وارد شده (وَكَذٰلِكَ اَلْقَى السَّامِرِيُّ فَاَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُوَارٌ)

و اصل این قصه در پرقی نوشته شده که گوساله بانگ زده بیرون آمد ربی یهودا ه
میگوید که سماییل در باطن آن پنهان مانده فریاد گوساله میکرد تا اسرائیل را گمراه
سازد انتهی حضرت محمد ص این از یهود تعلیم گرفته اما حیف است ایشان و یرا فریفته اند
زیرا این افسانه را از مخیله خود ایجاد کردند .

میگویم حیف از شما خیلی است که موضوع را منقح نکرده حکم بیان مینمایید شما
کذب مورخین یهود را معلوم نمایید آن وقت بگویید که محمد ندانسته فریب خورده ما
میگوییم یهود بتواریخ خود دانا تر از ما مسلمین و شما اهل نصاری میباشند میدانم
با اینهمه افراط که در کذب و جعل تفاسیر و تواریخ یهود میکنید و علماء یهود را کذاب
و جعال میدانید پس چرا اعتماد بعهد عتیق خواهید داشت و حال آنکه عهد عتیق بتوسط
همان علماء شما نصاری و ما مسلمین رسیده اگر این وسائط باین اندازه جعال و
مفتری باشند البته هزار خرابی در عهد عتیق کرده اند والبته از سندیت و اعتبار خواهد
افتاد چنانچه عقیده مسلمین در باره این عهد عتیق که فی الحال متداول است همین است
بعد در صفحه (۹۹) مینویسد تا حاصله که محمد ملتفت نشده اسم آن شخص را سامری
گذارده و سامره چهار صد سال بعد از موسی بنا شد چطور ممکن است که اسم قبل از
مسمی وجود یافته باشد و مینویسد اکثر اوقات در عهد عتیق و جدید لفظ سامری
مستعمل است و یهود سامریان را دشمن و ضال میشمردند بعد مینویسد و در این امر نبی
قرآن بقصد تورات است که در تورات نوشته که حضرت هارون خود از ترس یهود گوساله
ساخت میگویم بناء سامره بعد از موسی موجب می شود که اطلاق سامری بر
شخص گمراه در عهد عتیق غلط باشد که اسم قبل از مسمی نمیشود و اما در زمان محمد ص
گفتن سامری و اراده کردن شخص گمراه ضال بسیار خوب است و چون یهود سامریان را

گمراه

گمراه نمود و مضلّ مبدّا نند لذا حضرت پیغمبران گمراه کننده بنی اسرائیل را سامری
اطلاق کرده میخواست عاده بنی بیرون کرد از برای اسرائیل گوساله را شخصیکه سامری
بود که گمراهی و اضلال و دشمنی بیرا اطلاق محمد از قبیل اسم مبدل از مسمی نباشد بلکه این
اشکال بر عهد عتیق وارد و دلیل بر آن است که این توریة مصنوع علماء بعد از موسی است
و امّا آنکه صانع العجل را حضرت هارون پیغمبر را نسبی این کفر محض است اگر العیاذ
بالله مقام عصمت از برای انبیاء قائل نشویم لکن شرک و ارتداد با اضلال و اغواء عباد
از ساحت مقدس ایشان که برای هدایت و ارشاد خدا ایشان فرستاده بسیار دور است
و همین کفریات و خرافات توریة است مانند زنا و شرب انبیاء که باعث عقیده مسلمین
شده بر تحریف توریة و اینکه این ما بایدی الیهود از مجعولات بعد از موسی است بلکه از
دسایس دشمنان دین یهود و معاندین توریة که برای تفضیح اهل توریة این دستها را در
کتب مقدسه کرده‌اند . (مزخرفات صاحب ینابیع)

عجبا از بیفاصلی معترض که این فقره از قرآن را که سازنده گوساله را غیر هارون شمرده
رد مینماید با اینکه این فقره ضد توریة است که سازنده گوساله را حضرت هارون شمرده
و حال آنکه اگر این مصنف منصف بود و مقام نبوت را شناخته بود میخواست این فقره از
توریة را رد نماید که سازنده گوساله را حضرت هارون شمرده که برخلاف عقل و نقل
بوده قرآن را   همانا صاحب ینابیع و سایر معترضین بر قرآن مجید از ارباب عقیده باین
توریة و انجیل یک کتاب آسمانی میخواهند که نسبت پشیمانی بخدا بدهد و ابراهیم خلیل را
خالی از غیرت و فتوت بداند و لوط را شراب خوار و زناکار با دختران خود بداند و سلیمان را شرابخوار
و دف زن و رقص کن بداند و بالاخره مرتد بشمارد و از برای خواهش زنان بتخانه
بسازد و هارون نبی را گمراه کننده بنی اسرائیل و سازنده گوساله بداند و امثال ذلك

من الشنایع که اینها میزان و علامت الهامی بودن چنین کتابی است نزد ایشان نه مثل قرآن منزه مقدس از اینعیوب و ستایش کننده از تقوی و فجور   قل کلٌّ یعمل علی شاکلته الطیبات للطیبین والخبیثات للخبیثین اگر قرآن مجید دستور نداده بود که ولا تجادلوا اهل الکتاب الا بالتی هی احسن   هر آینه مقام جهالت و عصبیت و بی‌بهرگی این مصنف غیر منصف را توضیح میدادم که دیگران هوس چنین جسارتها را نکنند ولی از دستور قرآن خارج نمی‌شوم همینقدر میگویم آسوده باش مسلمین تو و نیت ترا میشناسند و شرح حال اثرا در مرحله تا اثر نشان میدهند تا دیگران اعتبار رد و قبول قرار ندهی که اینفقره مثلاً ضد توریة است یا در عهدین هست منتظر باش که ما منتظریم

واعجب منه   اینعذر بدتر از گناه است که در ینابیع میگوید در صفحه (۹۹) حضرت هارون از ترس یهود گوساله ساخت انتهی .

میگویم شرح گوساله ساختن هارون در باب (۳۲) سفر خروج است و ابدا در آنجا اینعذر را ننوشته که یهود او را مجبور نمودند در قرآن هم که موسی اعتراض بهارون نمود که چرا چنین کردی نگفت ترسیدم و مجبور بودم سبحان الله از افتراء و کذب .

باز در صفحه (۹۹) میگوید و آنچه در سوره بقره و سوره نساء مکتوب است باینمعنی که بعضی از اهل اسرائیل خدا را دیده کشته شدند و بعد از چندی باز زنده کرده شدند از افسانه‌های یهود است و همچنین مسئله استراق سمع نسبت بشیاطین از افسانه‌های یهود است که در کتاب حکیکاه نوشته   **ودیگر** حکایت هل امتلأت و تقول هل من مزید که درباره جهنم وارد شده اینهم از کتب یهود اخذ شده .

میگویم این امور را بواسطه موافق نبودن با سلیقه صاحب ینابیع یا نبودن در عهدین تکذیب مینماید و تو میدانی که علمای جهان تابع سلیقه جناب فلان نیستند .

وصحف وقایع را ابرمد ارثبوت در عهد این مهند استند و الا کار بسیار دشوار خواهد شد خاصه بملاحظه انچه بر عهدین وارد شده از سوانحی که علماء یهود و نصاری بصدیق و تسلیم دارند ما این امور را محال نمیدانیم و موجب لزوم تسلیم تصدیق نبی منبئانیم و قول مورخین را اماره صدق مثل سایر وقایع میشماریم قول جزافی صاحب ینابیع را که بلا مدرک گفته معتبد نمیشمیم .

میگوید مطالب دیگری هست که از یهود اخذ شده یکی حکایت هفت اسمان و هفت زمین و هفت دروازه جهنم و دیگر مسئله بودن عرش بروی اب و دیگر مسئله اعراف و مالک جهنم و دیگر مسئله لوح محفوظ و کوه قاف که این امور در قران وارد شده واصل ان از کتب یهود است بلکه اسم مالک واهل اسلام از بت پرستان فلسطین گرفته اند که یک بت خود را که بر اتش مسلط بوده مولک جهنم و اعراف و کوه قاف اسمی و رسمی در سایر ادیان و ملل نبوده و تمام اخبار انی است که دین اسلام بان منفرد بوده چگونه و حال انکه مسلمین بنص القران مبین تصدیق کتب و شرایع سابقین دارند و لا محاله در ان کتب مانند صحف شیث و ابرهیم و توریه موسی و انجیل عیسی یادی و ذکری از عوالم اولی و علوی و عوالم عقبی و سفلی و بیاناتی شده و البته آن بیانات در میان امتشان و لو فی الجمله باقی و جاری بوده بلکه میگوئیم این نبی خاتم هم از جانب پروردگار بحکم و مصالح بیشمار مامور بابلاغ و ممکن است که لولا الوحی اطلاعی بان امور نداشته کما هو الظاهر من احوال حیث کان امیا مربیا فی الامیین پس اصل تعلیمش هم اسمانی بوده باشد و ممکن است که قبلا لبعثه اطلاعاتی بان امور از شرایع سابقه و کتب سماویه داشته باشد و ثانیا مامور بابلاغ ان شده باشد چنانچه حال در سایر ادیان هم بهمین منوال کمان میرود که در لسان نوح نبی و پیغمبران بعد از او تا ابرهیم یا در لسان ابرهیم تا موسی

وعیسی واشی و یادی از اسمان واطوار او وملکوت اعلی واحوال او ودار عقبی وصفات او
برده نشده باشد وهمه این بیانات مانده باشد از برای شرع حضرت موسی وعیسی
بعلاوه بیاناتی از برای صاحب اسلام دراین عناوین وامور مذکوره است که در فصیحات
از صحف سابقین وزبر ماضین ابدا واصلا یادی ونشانی نبوده وبرجمله از انها براهین
وشواهد صدقیه دراین قرون متاخره وتکمیل هیئت جدیده واختراع الات تلسکوبیه
قائم شده که این شواهد ادله قاطعه بر صحت باقی مانده که هنوز متاخرین راه بان پیدا
نکرده میباشد   ملاحظه فرمائید که در سایر قران وسایر بیانات صاحب قران چه فرمایشات در
راجع باسمان وستارگان واطوار وکیفیات وحالات انها ومبدء خلقتشان وارد شده
که تاقبل از اسلام اسمی ونشانی ازان اوضاع نبوده ودرهزار وسال بعد از بعثت او بمرتبه
عیان وشهود رسیده مراجعه بکتاب السماء والعالم نما وهیئت جدیده تاصدق مقاله
ظاهر شود وبمختصری ازان امور در رساله مرآت العارفین اشاره نمودم ومفصل تر ازان در
کتاب الهیئة والاسلام نوشته شده بلی هنوز معرفت کاملی باحوال عرش وصدتون
متاخرین پیدا نکردند چنانچه از احوال عقبی بیخبرند .

« ایها المسیحی »

چه اندازه بی خبری از بیانات قران راجع بزمین واسمان کجا بود دزد دشتبان راه بان
حقایقی داشته فقط اسمی از هفت اسمان وهفت زمین در کتب ایشان دیدی ندیدم آن
چسبیدی که اسمای این سرچشمه قران وتعلیمات اسلام است   بلی در قران کرارا یاد از
اراضی سبع میفرماید لکن نه بامعنی که شما توهم کرده اید واز زردشتیان نقل مینمائید که
زمین شامل بر هفت « کرشوری » یعنی هفت کشور یا هفت اقلیم میباشد وجمشید بر زمین
مشتمل بر هفت اقلیم حکمرانی مینمود انتهی   این هفت کشور وهفت اقلیم تمام قطعات
سبعه همین زمین است هفت زمین که در اسلام یاد ازان شده این هفت کشور وهفت

اقلیم که جمشید سلطنت کرده نبوده در قرآن و اخبار اسلام وارد است که شش زمین دیگر
غیر این زمین خدا آفریده و آن اراضی فوق ارض ما میباشد و از برای اهالی است و مدائن
و دریا و جبالی چنانچه تمام اینها را دو هیئت جدیده بچشم محسوس کشته و قرآن در هزار
سال قبل از این استکشافات خبر ازآن داده اَللّٰهُ الَّذِی خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ
مِثْلَهُنَّ که مابین هر زمینی تا زمینی مسافتی است مثل مانند آسمانها و آسمان اول
فوق این زمین است و زمین دوم فوق سماء اول و سوم فوق سماء دوم و زمین چهارم فوق
آسمان سوم و هکذا چنانچه شرح آن را تا من الائمه یحیی بن خالد میفرماید در مروی از تفسیر
قمی و مجمع البیان و صافی و بحار مجلسی و بیان آن را معموره و دور اخراب دانسته وَمِنْ اٰيٰتِهٖ
خَلْقُ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَثَّ فِيهِمَا مِنْ دَآبَّةٍ که این هفت آسمان هم مثل زمین صاحب
دواب و جانورانها است جبال و دریا و اناسی و مبادین کبیادینکم و ابن عباس کابن عباسکم
در حقیقت و معنای عرش و شئون و آثار و کیفیات آن هزاران بیان از صاحب اسلام رسیده
که از مراجعه بقرآن و تفاسیر و اخبار معلوم می شود از هرجا که آن حکایات مشروحه ماخوذ
شده این فقره وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَآءِ هم اخذ شده سرچشمه همه یکی است در باب جهنم
و خزنه او فرمایشات صاحب قرآن بی پایان از جلد سوم بحار معلوم می شود جمله از آنها
راجع بخزنه آنها عَلَيْهَا مَلٰٓئِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ الآیه عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ وَقَالُوا لِخَزَنَةِ
جَهَنَّمَ ادْعُوا رَبَّكُمْ وَقَالُوا يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ معلوم است دار غضبی که
از برای آن کار کنانی باشد لامحاله رئیس و سلطانی خواهند داشت اسم آن کسیکه
صاحب آن ملک و مملکت باشد و سلطان و فرمان ده باشد در لغت عرب موافق
اشتقاق از ماده ملک مالک است افصح العرب در تعبیر از آن شخص چه حاجت داشته
که از بت پرستان فلسطین لفظ مولک را بیابد و او را بمالک تعبیر کند مگر لفظ مالک

در لسان قدیم و جدید عرب مستعمل در صاحب خانه و فرمان فرما بوده تا بفرض و ام
از این و ان محتاج شود ایهمه صفات و حالات که در باره جهنم گفته شده از کجا
اخذ شده لفظ مالک هم از همانجا اخذ شده سبحان الله ان تهور و بیحیائی معترض

لوح محفوظ در نزد مسلمین از امر رب العالمین و خزائن عوالم علیین است از او
تعبیر بامام مبین و کتاب مبین و ام الکتاب در قرآن شده و او در برابر لوح محو و اثبات
که مورد و محل بدا است و حقایق و صفاتی از برای او است که قضا و قدر الهی از آنچه تا یوم القیمه
واقع می شود بر طبق واقع از آجال و اعمار و ارزاق و حالات خلق و سوانح کائنات و مهما
احکام شرع محمدی ص همه در او ثبت است و محفوظ عند الله است و محفوظ من التغییر و
التبدیل بالسوانح است در برابر لوح دیگر که صفت او محو و اثبات است و مراد آنکه لوحی است
که امر بحفظ او شده باشد و ان محو و اثبات که علوم انبیاء و ملائکه منتهی باو است
و بسوانح تغییر و تبدیل می یابد و بدی بجهت مؤمنین بدا واقع می شود و این لفظ عربی است بمعنی
صحیفه عریضه که یکتب فیها الامور و گفته شده در معنا او هو الکتف او العظم العریض و در
لسان اخبار که باعتراف اخبار صاحب ینابیع شارح غوامض و مجملات قرآن است بدره بیضا
و بملک تعبیر شده و بصدور اکابر و نفوس قدسیه و عقول کامله پیغمبر و ائمه تفسیر شده و
کتاب مبین و امام مبین که از القاب لوح است بامیر المؤمنین ع تفسیر شده و بنا بر این معنی
بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ مساوق با آیه شریفه است بل هو آیات بینات فی صدور
الذین اوتوا العلم یعنی الائمه یعنی قرآن در سینه های ایشان است چنانچه کتاب تکوینی
و نسخه جامعه مر علوم ربانی است و لوح اسم کتابت و کتاب از کتب بمعنی جمع است پس هر چیزی
که در او جمع شود علوم و حکایات او کتاب است او لوح محفوظ است و ان بکمیته از وجودات
قرآنیه است و این قرآن معقول است که بالاتر از محفوظ و مکتوب است پس لوح محفوظ که حامل

قرآن است سفینهٔ نجات و اوصیاء اوست این است مختصری از شرح لوح اما انصاف است که
بعرف انکه ان دو قطعه سنگ حضرت موسی که محل احکام عشره بوده و اسم ان لوح گذارده
شده و خدا سفارش بحفظ ان نموده کسی بگوید لوح محفوظ در لسان اهل اسلام ماخوذ
ان لوحی بوده که در توریة واقع شده و حال انکه لفظ لوح عربی است بمعنی ما یکتب فیه الشیء
و مقصود اهل اسلام یا صحیفهٔ ظاهریه یا معنویهٔ جامعهٔ علوم ربانی است ما شاء الله از
صنعت دروغ پرداز **اما اعراف** لفظ عربی است بمعنی مکان و مقام عالی و در
جمله از اخبار معتبره در تفاسیر و کتب معتمده تفسیر بائمه و انبیاء شده یا بواسطه انکه سبب
معرفتند و بانها یعرف الله و یا بواسطهٔ بلندی مقام و رتبهٔ انها که فرمودند الاعراف و
اصحاب الاعراف همان جماعتی هستند که در محشر متوسل باین اعراف می شوند و این اعراف
بین الجنة و النار می باشند و مشرف بر بهشتیان و جهنمیان هستند و انها را میشناسند
بنا بر این تفاسیر اعراف قرآن ربطی بان دیوار بین جهنم و بهشت که در کتاب فلان یهودی
واقع شده ندارد و بر فرض انکه مراد باعراف ان تلی و کثیبی باشد که بین الجنة و النار است
و دیوار هم همان کثیب باشد ضرری بما ندارد و مقصود صاحب ینابیع را اثبات نمیکند چنانچه
در نظایرش بیان کردید (حبذا از جان کندن بیهوده)

میگوید ماخوذات دیگر از بعض الفاظ عبریه و کلدانی و سریانیه نیز در قرآن یافت
می شود که مفسرین درست انها را نتوانستند بخوبی بیان کنند توریة تابوت جنة
عدن جهنم سکینه طاغوت فرقان ماعون ملکوت . **میگوییم** بعد از
تسلیم انکه این الفاظ عبریه الاصل نیست معرب خواهد بود و این تعریب در لسان شخص
حضرت پیغمبر تنها واقع نشده بلکه سابق بر ان هم این الفاظ در همین معانی مراده در
لسان عرب واقع و مستعمل بوده پس مثل سایر الفاظ دیگر داخل در لغت و لسان عرب بوده

پس

پس اگر با بودن آنها مستعمل در لغت عرب بواسطهٔ آنکه معرب است منافی با وحی و نزول
و صدور من الله باشد پس اختصاصی باین الفاظ مخصوصه ندارد همهٔ آیات مرکب
از الفاظ عربیه است پس سرچشمه قران لسان و لغت قوم و عرب است نه وحی و الهام
پس بدین جهت باید تورته و انجیل سریانی و عبرانیه هم چون مرکب از الفاظ قوم است
باید سرچشمه آن لغت سریانی و عبری بوده باشد نه الهامی و حال آنکه چنین نیست
خود قران میفرماید وَمَا أَرْسَلْنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ واین لسان قوم را
منافی با رسالت نمیداند و الا لازم میاید که رسولان خدا در آنچه مورد وحی و الهام است
اختراع لغت جدیدی نمایند و باید خدا در مورد تکلم با موسی مثلاً بیک لغت و لسان
دیگری غیر لسان قوم موسی تکلم کرده باشد تا آسمانی شود و حال آنکه چنین نیست بلکه
در الهامی و آسمانی بودن کلامی چه قران و چه توریه و انجیل کفایت میکند که آن آیات را
پروردگار ترکیب و تألیف نموده باشد از لغت جاریه و بآن تکلم با پیغمبرش نموده باشد
مثلاً اگر بیانات و فرمایشاتی از سلطان بتوسط یکی از درباریان متوجه برعایا شود آن
کلام را کلام سلطان و فرمان شاهی میگویند و حال آنکه مرکب از الفاظ رسمی است
که در لسان غیر شاه و قبلاً از او هم مستعمل بوده پس اولاً مثل لفظ سکینه از سکون
بمعنی ثبات و قرار و ما یطمئن به النفس و فرقان مشتق از فرق بمعنی جدا کردن و تمیز بین
حق و باطل بودن و لفظ ملکوت که از ملك و مملکت است و زیادهٔ المبانی تدل علی زیادهٔ
المعانی و لفظ جهنم که از جهنام بمعنی بعیدهٔ القعر و دور تك است عربی است ، و ثانیا
اگر عربی نباشد لکن معرب در مستعمل در لسان عرب است و منافی با الهامی بودن و آسمانی
بودن نخواهد بود بواسطه اشتمال قران بر آنها و الا هیچ کتابی آسمانی نخواهد بود .
این تمام کلام در فصل دوم و سوم ینابیع الاسلام و اجوبه از آن اوهام

قرآن است شبیه نبی و اوصیاء او ست این است مختصری از شرح لوح   اما انصاف است که
بعرف انکه ان دو قطعه سنگ حضرت موسی که محل احکام عشره بوده واسم ان لوح گذارده
شده و خدا سفارش بحفظ ان نموده کسی بگوید لوح محفوظ در لسان اهل اسلام ماخوذ
ان لوحی بوده که در توریه واقع شده و حال انکه لفظ لوح عربی است بمعنی ما یکتب فیه الشیء
و مقصود اهل اسلام یا صحیفه ظاهریه یا معنویه جامعه علوم ربانی است ما شاء الله از
صنعت دروغ پرداز   **اما اعراف** لفظ عربی است بمعنی مکان و مقام عالی و در
جمله از اخبار معتبره در تفاسیر و کتب معتمده تفسیر بائمه و انبیاء شده یا بواسطه انکه سبب
معرفتند و بانها یعرف الله و یا بواسطه بلندی مقام و رتبه انها که فرمودند الاعراف و
اصحاب الاعراف همان جماعتی هستند که در محشر متوسل باین اعراف می شوند و این اعراف
بین الجنة و النار می ایستند و مشرف بر بهشتیان و جهنمیان هستند و انها را میشناسند
بنابراین تفاسیر اعراف قرآن ربطی بان دیوار بین جهنم و بهشت که در کتاب فلان یهودی
واقع شده ندارد و بر فرض انکه مراد باعراف ان تلی و کثیبی باشد که بین الجنة و النار است
و دیوار هم همان کثیب باشد ضرری بما ندارد و مقصود صاحب ینابیع را اثبات نمیکند چنانکه
در نظایرش بیان کردید (حبذا از جان کندن بیهوده)

میگوید ماخوذات دیگر از بعض الفاظ عبریه و کلدانی و سریانیه نیز در قرآن یافت
می شود که مفسرین در دست انها را نتوانستند بخوبی بیان کنند   توریه تابوت جنة
عدن جهنم سکینه طاغوت فرقان ماعون ملکوت .   **میگوییم** بعد از
تسلیم انکه این الفاظ عبریه الاصل نیست معرب خواهد بود و این تعریب در لسان شخص
حضرت پیغمبر تنها واقع نشده بلکه سابق بر ان هم این الفاظ در همین معانی مراده در
لسان عرب واقع و مستعمل بوده پس شد سایر الفاظ دیگر داخل در لغت و لسان عرب بوده

پس اگر با بودن آنها مستعمل در لغت عرب بواسطه آنکه معرّب است منافی با وحی و نزول
و صدور من الله باشد پس اختصاصی باین الفاظ مخصوصه ندارد همه آیات مرکّب
از الفاظ عربی است پس سرچشمه قرآن لسان و لغت قوم و عرب است نه وحی و الهام
پس بدین جهت باید تورات و انجیل سریانی و عبرانی هم چون مرکّب از الفاظ قوم است
باید سرچشمه آن لغت سریانی و عبری بوده باشد نه الهامی و حال آنکه چنین نیست
خود قرآن میفرماید وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ و این لسان قوم را
منافی با رسالت نمیدانند و الّا لازم میاید که رسولان خدا در آنچه مورد وحی و الهام است
اختراع لغت جدیدی نمایند و باید خدا در مورد تکلّم با موسی مثلاً بیک لغت و لسان
دیگری غیر لسان قوم موسی تکلّم کرده باشد تا آسمانی شود و حال آنکه چنین نیست بلکه
در الهامی و آسمانی بودن کلامی چه قرآن و چه توریة و انجیل کفایت میکند که آن آیات را
پروردگار ترکیب و تألیف نموده باشد از لغت جاریه و زبان تکلّم با پیغمبرش نموده باشد
مثلاً اگر بیانات و فرمایشاتی از سلطان بتوسط یکی از درباریان متوجه رعایا شود آن
کلام را کلام سلطان و فرمان شاهی میگویند و حال آنکه مرکّب از الفاظ رسمی است
که در لسان غیر شاه و قبل از او هم مستعمل بوده پس اولاً مثل لفظ سکینه از سکون
بمعنی ثبات و قرار و ما یطمئن به النفس و فرقان مشتق از فرق بمعنی جدا کردن و تمیز بین
حق و باطل بودن و لفظ ملکوت که از ملک و مملکت است و زیادة المبانی تدل علی زیادة
المعانی و لفظ جهنم که از جهنام بمعنی بعیدة القعر و دور تک است عربی است ، و ثانیاً
اگر عربی نباشد لکن معرّب و مستعمل در لسان عرب است و منافی با الهامی بودن و آسمانی
بودن نخواهد بود بواسطه اشتمال قرآن بر آنها و الا هیچ کتاب آسمانی نخواهد بود .
این تمام کلام در فصل دوم و سوم ینابیع الاسلام و اجوبه از آن اوهام

زحمت بیهوده با دلیل غیر مثبت مدعا

مدعای صاحب ینابیع و مقصود او چنانچه در فصل اول بیان مینماید اثبات آنستکه
قرآن تصنیف انسانی است نه وحی سماوی چنانچه در صفحهٔ (۹ و ۱۱) از فصل اول
مینویسد تا لفظه دربارهٔ اینکه قرآن تصنیف انسانی نیست بلکه تماماً از جانب وی
تعالی بواسطهٔ حضرت جبرئیل فرشته بر حضرت محمد ص نازل شده جمیع اهل اسلام همیشه
بر این عقیده متفق الرای بوده و هستند تا مینویسد و شکی نیست که اینهم علماء دربارهٔ
من جانب الله بودن قرآن میگویند بر حسب قول خود قرآن است که در سورهٔ بروج مندرج است
(بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ) ونیز در سورهٔ انعام گفته (واوحی الیّ هذا القرآن)
تا در صفحهٔ یازدهم مینویسد اگر این بیان را قبول کنیم باید اقرار نمائیم که ینبوع و چشمهٔ قرآن
خود خدای رب العالمین است لهذا اگر ممکن باشد که شخصی تفتیش نموده اظهر من
الشمس ثابت بگرداند که اکثر اجزاء قرآن و بسیاری از عقاید بیشک از ادیان دیگر و از
کتبی که در ایام محمد ص بوده انتخاب شده پس بنیاد دین اسلام تماماً منهدم میگردد انتهی
این مدعا و غرض صاحب ینابیع و خلاصهٔ دلیلش در فصل دوم و سوم که مشتمل بر صد و
یک صفحه است که جمله از عقاید اسلام مانند توحید و پاره از رسوم اسلام مانند
ختان و ترک اخوات و تعلیم اطفال و غسل و جمله از اعمال حج از ادیان و عادات اهل عرب
جاهلیت بوده که از ابرهیم در میان ایشان باقی مانده و محمد ص از ایشان پذیرفته .
و بعض تعالیم قرآن مانند صلوة و صوم و صلوة میت و پاره از اخلاق حمیده در طریقهٔ
صابئین بوده پس از ملت صابئین اخذ شده و بعض حکایات قرآن مانند قصه
هابیل و قابیل و حکایت ابرهیم و هاروت و ماروت و امثال ذلک در تفاسیر موهوم

و کتب یهود بوده پس از آنها اقتباس نموده پس قرآن نامهٔ آسمانی نیست و تصنیف انسانی است .

وحاصل جواب از صد و یک صفحه آنستکه بعد از تسلیم آنکه بودن عقاید و رسوم و تعالیم و حکایات در میان عرب و صابئین و کتب یهود نشانه اخذ از آنها است آنکه این خلاف از دعوی مثبت مدعا نیست که قرآن تصنیف انسانی باشد نه وحی الهی زیراکه اگر فرض کنیم تمام مندرجات قرآن از عقاید و تعالیم و رسوم و حکایات در سایر ادیان و کتب اقوام بوده لکن پروردگار جهان آن مضامین و احکام و حکایات و ارشاد و موعظه بکسوه الفاظ خاصه و تراکیبی مخصوصه نظم و اسلوبی مثل قرآن مثلا در آورده و بآن نحوه از تکلم که بخدا نسبت داده می شود بلاواسطه یا بواسطه جبرئیل مثلا بشخصی از مقربانش مثل حضرت محمد ص مثلا تکلم کرده باشد که این آیات را انذارا و ارشادا بقوم خود تلاوت نماید قومیکه توحید نداشته مشرک بوده و بت میپرستیدند اقوامیکه از نماز و روزه بیگانه بودند اقوامیکه از بسیاری از اخلاق حسنه محروم اقوامیکه منکر معاد بودند آن قومی که از قصص ماضین و لو بر نحو تفصیل که مایه عبرت است بر حسب غالب بیخبر بوده اند اقوامی که خالی از کتاب دینی بودند اقوامیکه از طوایف وحشیه محسوب و معدود میشدند و او تلاوت نماید و اسم آنرا قرآن و فرقان گذارد آیا در این صورت حقیقه صادق نیست که قرآن از جانب خدا نازل شده البته صادق است و تصریح آن آیات من الله نازل شده صادق می آید این آیه شریفه « وانک لتلقی القرآن من لدن حکیم علیم » تو ای محمد قرآن را از جانب خدا تلقی میکنی و صدق میکند کریمه « واوحی الی هذا القرآن لانذرکم به » و آیه مبارکه « ان هو الا وحی یوحی » و آیه « تبارک الذی نزل الفرقان لیکون للعالمین نذیرا » و امثال ذلک و بواسطه آنکه لوح محفوظ در اصطلاح مسلمین صحیفه جامعه

[illegible]

مرتضاوند و علوم رب العالمین است صدق میکند هو قرآن مجید فی لوح محفوظ و در اینصورت که منزل آیات و مبین احکام و حکایات پروردگار بوده صدق میکند عقیده مسلمین که ینبوع و سرچشمه قرآن وحی الهی است و صدق میکند اینکه قرآن تصنیف انسانی نیست بل الهام سماوی است هرچند مضامین آن مطلقا در سایر کتب و ادیان بوده و محمد ص هم دانای بتمام آنها بوده ولی آیات را خدا نازل کرده باشد .

چنانچه اگر سلطانی فرمانها یا شاید دستورات و اخبارات ذاتی داشته و بخطابه از خطابهای خودش بتوسط یکنفر از ملازمینش بر عینش الخطابه و بیانیه را برساند همه کس خواهد گفت این بیانیه سلطان است تامل نمیکند در اینمقام که آیا مضامین آن در غیر بیانیه سلطان هم واقع شده .

حال که چنین شد این زحمتی که صاحب ینابیع کشیده و جمله از مندرجات قرآن را معلوم نموده که در سایر ادیان و کتب اقوام بوده خیلی زحمت بیهوده بوده اینمعنی صدمه بمن الله بودن قرآن و اینکه این خطاب و تبیان من الله است نه من الانسان نمیزند و دلیلش مثبت مدعایش نمیشود که قرآن تصنیف انسانی است پس معلوم شد که میزان من الله بودن یا غیر آن این است که معلوم شود که این بیانیه و خطابات یعنی آیات قرآن تبیانات و تکلمات خداست یا تکلمات خود حضرت محمد ص بر حسب ظاهر این آیات مسموعات از لسان مبارک محمد است مثل سایر کتب الهی که مخلوقین از لسان انبیاء و مرسلین استماع میکنند و اما بر حسب باطن که آیا اختراع نفسی خواننده است یا تلقی من لدن حکیم علیم است پس آن هنوز غیر معلوم شما صاحب ینابیع از کجا اظهر من الشمس معلوم کردید که تصنیف انسانی است تا بنیاد اسلام بکلی خراب و منهدم گردد پس زحمت شما بیهوده و ینابیع شما رنجی بود بیفایده .

اگر گفته شود که مقصود صاحب ینابیع حاصل نشده ولی مسلمین که عقیده دارند
که قرآن من الله است از کجا میگوئیم از دو طریق یکی مراجعه بمبحث اثبات معجزه بودن
قرآن از طرفی عدیده ودیگر از مبحث اثبات نبوت حضرت محمد صلعم بضمیمه آنکه دعوی نمود
که قرآن من الله است پس اگر باید تکلم نمود در آن دو مقام باید نمود پس سلسله طولانی
ینابیع الاسلام فضول من الکلام وخارج عن المقام وغیر واف باثبات المرام والحمد لله علی
وضوح الحق ودحض الباطل وارغام المعترض

فصل چهارم ینابیع

در تحقیق ادعای اشخاصیکه میگویند بسیاری از آنچه در قرآن مندرج است از کتابهای
باطل فرقهای بدعتی نصارانی مأخوذ گشته یکی از آنها قصه اصحاب کهف است که
مسیحیان آنها را هفت خوابیده مینامند در سوره کهف مندرج است این حکایت از
افسانه‌های یونانیان میباشد که در کتاب گرگوریس مسمی بجلال الشهداء بزبان لاتینی
نوشته شده آنگاه این قصه را از آن کتاب نقل میکند بعد مینویسد هیچ مسیحی
گمان نمیبرد این قصه صحیح است بلکه همه ایشان آنرا یکی از افسانه‌ها میشمارند که دایه
برای خوش دل ساختن اطفال حکایت مینماید مثل قصه موش وگربه وحسین کرد
اما محمد صلعم آنرا داخل قرآن کرده وچون اینحکایت هیچ اصلی ندارد ظاهر است که خداوند
هرگز بر لوح محفوظ ننوشته وبر حضرت محمد صلعم نفرستاده انتهی ملخصا
میگوئیم تکذیب مثل قرآن بدعوای بلا برهان ناشی از عناد وطغیان است قوله
(این حکایت هیچ اصلی ندارد) قلت اصل ووقایع ایام مددک ان تواریخ است
که باعتراف خودت مسیحیان خبر هفت خوابیده را داده‌اند ومورخین نوشته‌اند نی

اصلی آن از کجا اگر در غیر قرآن و در نزد غیر اهل قرآن هیچ اسم و یادی از آن نبوده نمیدانی
صاحب ینابیع که غیر معتقد بقرآن است میتوان ادعا کرد که بی اصل است ولی با نوشتن
آن در تواریخ دعوای بی اصلی آن بدون شاهد و قرینه خراف و سلوک مسلک اعتساف است
پس لامحاله بر صاحب ینابیع است که متوقف و ساکت باشد نه وادی مکذب که وقوعه در
غیر هیئات همان توقف است نه انکار **قوله** مکرراً این افسانه است و برای اطفال مانند
موش و گربه خوانده میشود میگویم اگر تعصب و عناد نباشد قصه که بیان حالت
مؤمنان و جوانمردی ایشان را مینماید که بی ترس و بیم مذهب شرک را ترک نموده و بر
توحید خدا ثبات ورزیده و از بلاد شرک هجرت نموده مهاجر الی الله گردیده و آن معجزه
بینه قصه شبان و کلب از برایشان حاصل شده و خداوند از ایمان و قوه قلب ایشان
یاد نموده و پس از آن آیه الهی را از نوم طولانی و حفظ از تطاول اعادی در باره ایشان حکایت
مینماید و پس از آن برای ارائه این آیت بینه که آن ایشان را زنده میدارد و مردم را
بر حال ایشان مطلع میسازد که این اسباب هدایت خلقان حاضران و عبرت از برای
غائبان باشد و آن را نقل نکنند مگر عالمان حکیمان و واعظان ناصحان آنهم از برای
دانشمندان و مؤمنان متقیان نه کودکان و نه لوطیان دوره گردان چنانچه معلوم است این
فقره از آنکه میبینند که آن این قصه علماء اعلام و حکماء فخام و مورخین عظام در کتب
علمیه دینیه میباشند و مراجعین و جویندگان آن عاقلان از مردمانند و نتیجه آن حکمت
و موعظت و بصیرت و هدایت است نه افسانه و بازیچه و هیچ منصف عاقلی این چنین
حکایتی را افسانه اطفال و نمونه موش و گربه نمیشمارد بلی شاید منکرین قدرت صانع
مانند صاحب ینابیع در تکذیب او بگویند که این خواب طولانی بدون مدد خدا چگونه
میشود **جواب** آنکه این خرق عادت بالاتر از آن نیست که مرده پوسیده زنده شود

در دنیا زند کانی نماید چنانکه بعضی در قصه الغاذر نسبت میدهند. واین خرق عادت بالاتر از زائیدن زن باکره بدون شوهر نبود **ایها المسیحی** جهة تکذیب شما همان اختلاف مذهب شما است با این موحدین زیرا که شما فرقه منتهی الفضادی پولس شدید که غیر خدا را پرستش نمودید این جوان مردان در دنیا نت و پیران دوستی گفتند (ربنا رب السموات والارض لن ندعو من دونه الها لقد قلنا اذا شططا) فرمودند ما غیر خدا را نمیخوانیم و قول تثلیث را شطط میدانیم واین بر خلاف عقیده شما است از این قصه حکمت آمیز عقیده عبرت انگیز را موش و کهف فرض کردید .

ایها المتعصب المتعسف اگر قصه افسانه اطفال و حسین کرده میخواهی بنو سراغ میدهم غالب ابواب مکاشفات یوحنا و الهامات دانیال را پس مراجعه نما بحکایت اژدهای آتشگون که هفت سر و ده شاخ و بر سرها یش هفت افسر و وحشی که از دریا بیرون می آید که مانند پلنگ بود و پاها یش مثل پای خرس و دهانش مثل دهان شیر وان اسب سفید که سوارش کمانی دارد دان کشودن مهرو بردن اسب سیاه و اسب زرد وان بز نر که یک شاخ در پیشانی دارد و یکشاخ بمشرق و دیگری بمغرب وآن هفت فرشته و هفت کرنا که از نواختن کرناها تگرگ و آتش با خون بزمین ریخته و ثلث درختان بسوخته و کوه آتش بدریا افکنده و ثلث دریا خون شده و ثلث مخلوقات مرده شده وآن ستاره افسنتین که ثلث آبها افسنتین و مردم از آب تلخ مردند و کرنای چهارم ثلث آفتاب و ستاره کان و ماه صدمه رسیده و عقاب در آسمان پرواز میکند و صدا میزند وای وای کرنای پنجم که نواخت دودی از چاه ظاهر و صورت ملخها چون اسبهای جنگی و بر سرشان تاج طلا و چهره ها مثل انسان و موها مثل موی زنان و دندانها مثل دندان شیر و دمها چون عقرب ها وان دویست هزار هزار که بر اسبانی سوار مانند سر شیر و از دهانشان

درود کبریت بیرون می آید وامثال ذلک وهم چنین جمله از الهامات یوحنا ودانیال اینها با افسانه موش وگربه وحسین کرد شبستری است با قصه پر موعظه وحکمت ومعجزه واینا اصحاب کهف در تبصران نقضتی که از افسانه وباطل میشمارد حکایات راجعه بکرامات ومعجزات حضرت مریم وحضرت عیسی در زمان حمل وولادت وصباوت آنحضرت که در قرآن متفرقة وخاصّة در سوره مریم نوشته شده وآنها چند فقره است .

یکی حکایت دعا کردن مادر مریم زوجه عمران وخواستن مولودی که او را مخصّص از برای پرستش خدا نماید واجابت شدن دعایش وزائیدن مریم را وبردن او بهیکل دنیا برفتن خدا او را وبحکم قرعه در تحت تربیت حضرت زکریا واقع شدن .

دویم مکالمه ملائکه با مریم وبشارت دادنش بولادت حضرت عیسی .

سیم حکایت نزول مائده از جانب خدا بر مریم

چهارم رفتن مریم بعد از حامله شدن بعیسی در پای درخت خرما واندوه مریم از واقعه حمل بشوهر وتسلیت یابیکه محزون مباش واز رطب این درخت بخور وهر که از تو سؤال این قصه ولادت عیسی را کرد بگو روزه دارم وجواب را بعیسی حواله میدهد وسخن آمدن حضرت عیسی برای رفع تهمت مادر که انّی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیّا

پنجم حکایت معجزه عیسی از ساختن مرغان از گل وزنده کردن آنها وابراء اکمه وابرص

ششم حکایت طلب کردن حواریون مائده آسمانی از عیسی که قالوا نرید ان نأکل منها وتطمئنّ قلوبنا ودعای عیسی اللّهم ربّنا انزل علینا مائدة من السّماء واجابت پروردگار که انّی منزّلها علیکم این حکایات را در ضمن صفحه (۲۸) صفحه میبوبید وهمه را افسانه وباطل میشمارد بعلت آنکه این حکایات در انجیل نیست در صفحه (۱۱۸) میبوبید بسیار چیزها بحضرت مریم نسبت داده در قرآن که در اناجیل

اربعه نیست و در صفحهٔ (۱۲۳) مینویسد تمام این امور نه از اناجیل است و در صفحهٔ
(۱۳۹) مینویسد همهٔ این چیزها نه از انجیل بلکه از کتب جعلی است بعد در صفحهٔ (۱۴۴)
مینویسد ممکن نیست این قسم از حکایات راست باشد زیرا که از انجیل یوحنا باب دوم
ثابت می شود که حضرت عیسی در وقت طفولیت هیچ معجزه ننما ورد زیرا در بارهٔ معجزه
که در سی سالگی بعمل آورد مکتوب است که اینکار عجیب ابتداء معجزاتش بود پس ظاهر است
که قبل از آن وقت هیچ معجزه از وی بوقوع نپیوسته انتهی

میگوئیم سابقاً مبرهن شد که نبودن قصه و حکایتی در انجیل کاشف از نبودن آن واقعه
نیست نظر آنکه ما مسلمین چنانکه اعتقاد بصحت قرآن داریم بوقایع و معجزاتی که در ایام
حمل و ولادت حضرت محمد ص و حضرت امیر ع و حضرت فاطمه ع و حضرت حسن ع و حضرت حسین ع
واقع شده اقرار داریم بواسطه آنکه اخباری که در این وقایع نوشته شده از طریق عامه
و خاصه از حد تواتر گذشته و بدین جهت ما مسلمین قطع داریم بثبوت جمله از آنها و استحالهٔ
کذب تمام آن وقایع و حال آنکه هیچیک از آن معجزات در قرآن مبین یاد نشده و اینرا اماره
کذب تمام آن اخبار نمیدانیم چه آنکه بالقطع و الحس و الوجدان می بینیم و میبابیم که قرآن حاکی
تمام وقایع نیست حال اناجیل اربعه اگر صحیحه غیر محرفه باشد با اختصاری که دارد حال قران نیست
که البته حاکی تمام وقایع حضرت مریم و عیسی و کذا رسالت آنها نیست چنانچه اختلاف آنها
از حیث اجمال و تفصیل و ذکر بعضی از وقایع در بعض از آنها و عدم ذکر آن در دیگری
شاهد صدق ما است اگر مراجعه باناجیل فرمائید میبابید که بعض مندرجات در
انجیل متی و یوحنا در مرقس و لوقا نیست حال چنانچه نبودن در این دو انجیل منافی با بودن
واقعه نیست همچنین نبودن در چهار انجیل منافی با بودن واقعه نیست خاصه با آنکه
در جمله از کتب و تواریخ مسیحیان و مؤمنان آنها از صدر اول تا باخر این وقایع نوشته

شده و بالخصوص این وقایع وقایعی باشد که در خور شأن و رتبه مریم و عیسی باشد یعنی این دو وجود مبارک البته باید مقدس و چنین آثاری باشند .

ایها المسیحی جناب مریم که بعقیده شما وعاء التحام لاهوت است بناسوت و مادر خداست و بعقیده ما محل نفخه جبرئیل و روح مقدس است این چنین مظهر بزرگی و ابنه نجیبه البته باید هبه اللهی باشد که خدا بدعای مادرش او را افریده باشد و البته باید از معتکفان بیت العباده باشد و البته باید مثل زکریای نبی مربی او باشد و البته از علیه متعالیه که محل تجلی پروردگار است مورد مکالمه ملائکه و محل مائده سماویه باید باشد او از زنان عادی روزگار نیست کارهایش هم باید عادی نباشد در تمام افرینش زنی بیشوهر صاحب اولاد نشده در تمام عالم مولودی بنفخه جبرئیل بدنیا نیامده در تمام عالم زنی مادر خدا نبوده در تمام عالم زنی محل نزول خدا و تجسد و التحام او نبوده البته انچه نقل شد نسبت بمقام او بینهایت مختصر است اگر صاحب چنین کرامات نبود صاحب چنان تشریفات نمیشد شما چرا نبودن در انجیل که شبیه قضیه عدم الوجدان است که لا یدل علی عدم الوجود افاده کذب این تکریمات و تشریفات میدانید البته مظاهر امر خدا چنانچه در مقام ملکوت و باطن تفاوت با سایر خلق دارند بقاعده موافقت ظاهر با باطن عالم صورت و ناسوتشان هم متفاوت خواهد بود از بهترین مواد نطفه های ایشان حاصل در اصلاب طاهره و ارحام مطهره ترتیب بیابند حالت حمل و صباوت شان هم متفاوت خواهد بود چنانچه ما مسلمین شیعه نسبت بمقام حمل و ولادت ائمه خود مطابقا للعقل و النقل همین مراتب را قائلیم که هر در هنگام ولادت مختونا و متکلما و ذاکرا بدنیا آمده اند .

ایها المسیحی حضرت عیسی که بعقیده شما خداست و امتیازی با خدا ندارد

او خدائی است که از رحم مریم برای خریدن گناه ادم سر بر آورده و بعقیده ما او کلمة الله و
مظهر صفاته و اسمائه است البته حمل و ولادت و حالت صباوت او غیر دیگران باید باشد
خداوند همیشه محل صد ور غرائب و عجائب است کسیکه خالق الارواح و الازواج است
چه عجب در مهد و کودکی سخن بگوید با ممنوع کلی زبان بدهد مگر انکه در اول امر مسئله
شد
التحام لاهوت بناسوت و تجسد لاهوت در بطن مریم و خدا بودن عیسی دروغ است یا
پس از انکه سی ساله شد بقول یوحنا ان وقت و نشر خدائی پیدا کرد تا ان زمان خدا
یکی بود بعد از سی سالگی خدا دو خدا شد و ذات بسیط مرکب از دو اقنوم گردید در این
صورت ما با شما سخنی نداریم ما با انکه عیسی را خدا و مریم را مادر خدا میدانیم معذلك
صاحب چنین مقامات عالیات و درجات سامیات میدانیم ولی میدانیم شما چگونه
حمل و وضع و تغذی و شیرخوارگی خدا را عادی و مثل دیگران میدانید خانه احسان آبادان
یوحنا
ایها المسیحی عجب سند غیر مستندی و دلیل علیل غیر معتمدی از مکاشفات یو
از برای تکذیب مندرجات قران آورده که در باب دوم انجیل یوحنا ان معجزه که در
قانای جلیل از عیسی صادر شده در وقتیکه سی ساله بوده از اول معجزات عیسی شمرده
پس معلوم است که قبل از ان معجزه نداشته .
مشتمل
میگوییم اگر ما قبول کنیم صحت انجیل یوحنا را لکن بالخصوص این باب دوم را که
است
بر فسق و کفر و افتراء بعیسی است ناچار باید رد کنیم والا بخدای شراب ساز باید قائل باشیم
که اول معجزه که از خدا ظاهر شد ان باشد که از برای فسقه و فجره و تکمیل مجلس طرب
و عیش انها شراب مهیا و ترتیب داده باشد ماشاء الله از چنین پیغمبری و حال آنکه
خمر در همه شرایع حرام و پلید بوده و در مواضع عدیده تورات و انجیل حرمت ان را بیان
فرموده و خبثی اخبث از مزیل العقل که مایه شرافت و امتیاز حیوان از انسان است

نباشد بعلاوه مفاسد کثیره وفیره ان که ام الامراض وام المفاسد وام الخبائث است
اگرچه رساله مختصر گنجایش نقل این باب ندارد ولی از برای شجاعت صاحب ینابیع
در بی حیائی واز برای دانستن حال اناجیل واز برای بطلان آن دلیل که او ذکر کرده
باب دوم انجیل یوحنا را بعبارته مینویسم .

باب دوم در روز سوم در قانای جلیل عروسی بود و مادر عیسی در آنجا و عیسی
و شاگردانش را نیز بعروسی دعوت کردند و چون شراب تمام شد مادر عیسی بدو گفت
شراب ندارند عیسی بوی گفت ای زن مرا با تو چکار است ودر آنجا شش قدح سنگی بود
بر حسب تطهیر یهود نهاده بودند عیسی بدیشان گفت قدحها را از آب پر کنید و آنها را
لب ریز کردند پس بدیشان گفت الان بردارید و بنزد رئیس مجلس ببرید پس بردند و چون
رئیس مجلس آن آب را که شراب گردیده بود بچشید و ندانست از کجا است رئیس مجلس
داماد را مخاطب ساخته بدو گفت هر کس شراب خوب را اول می آورد و چون مست شدند
بدتر از آن لیکن تو شراب خوب را تا حال نگاه داشتی و این ابتدای معجزاتی است که از
عیسی در قانای جلیل صادر گشت و جلال خود را ظاهر گردانید و شاگردانش باو ایمان
آوردند انتهی بالفاظه واقعا خوب است انسان بچنین خدای مهربانی قائل شود
که مادر و خواتین بچنین مجلسی حاضر و برای خاطر فجار و فساق شراب نیکو ترتیب دهد
که سرمست از باده شوند غم نخورند و عجب سندی برای ایمان حواریین بدست آمد
و عجب مادر خدائی است که برای مجلسیان تدبیر شراب میکند و عجب است از غالی
نصاری چون صاحب ینابیع که این را معجزه عیسی میداند و چنین بابی از انجیل را معتبر
میشمارد و باین مزخرفات تکذیب قرآنی را که تمام در کرامات حضرت مریم و عیسی وارد
شده مینماید خانه ببشومی خراب **ایها المسیحی** الغرض بر فرض تسلیم صحت باب

دوم یوحنا ئیلی دلالت بر مدعای نویسنده ندارد که این باب برخلاف قرآن باشد یعنی قبل از این مجلس عروسی از عیسی معجزه ظاهر نشده زیرا که این عبارت که میگوید و این ابتدای معجزاتی است که از عیسی در قانای جلیل ظاهر شد صادر گشت انتهی اولاً دلالت ندارد زیرا که مراد آنست که از معجزات کثیره نه آنکه قبل از قانای جلیل دیگر معجزه ظاهر نشده البته چنین است زیرا که شاگردان که در قانای جلیل با او بودند البته بی دیدن معجزاتی ایمان باو نیاورده بودند و همراه او روان نمیشدند ثانیاً محال است قبل از قانای جلیل هم معجزه از او دیده بودند که پیروی او کردند .

دروغ بیفائده

واما آنکه مینویسد مبدء این کرامات فلان تاریخ و فلان کتاب است مانند کتاب پروتوجیلون و این کتب افسانه و جعلی است و زحمتی که در نقل آن تواریخ کشیده بی بیفائده دروغی است که بوده زیرا که کرارا دانستی که موافقت اماره متابعت نیست و متابعت در اخذ منافی با الهامی بودن در تبلیغ نیست و اینکه دعوای جعلی بودن و کذب را بی بینه مسلمین قبول نمیکنند و مقلد جناب عبد المسیح نیستند که هرچه بمذاق ایشان نساخت و تکذیب نمود تعبداً قبول کنند پس این تطویلات دروغهائی است بیفائده

جور و جفاء

این معجزات خمسه را افسانه میشمارد که در کتب جعلی است و معجزه ششم حکایت نزول مائده که در سوره مبارکه مائده مرقوم شده مینویسد البته این معجزه در هیچ کتاب مسیحی یافت نمیشود و همانا این امر عجیب هرگز بوقوع نپیوسته .

میگویم نشنیدی بالاتر از این نمیشود که اگر همه مندرجات قرآن در کتب مسیحی باشد آن کتب را برای تکذیب قرآن افسانه و جعلی میشمارد واگر در کتب مسیحی نباشد دو

اینجا کتب مسیحی را صحیح و معتبر و معیار رد و قبول قرار میدهند همانا این جوری [illegible]
علانیه و حقانی است آشکارا ولی آسوده باشند که ما مسلمین نه موافقت با [illegible] پیغمبر را
اماره صدق و نه مخالفتش را علامت کذب میدانیم ما محتاج بمراجعه کتب مسیحیین
و ما آنچه در قران است بدو جهت تصدیق و قبول داریم یکی بواسطهٔ خود قران که بنفسه
آیت و معجزه است و خودش شاهد خودش میباشد که من عند الله است چنانچه در باب
معجزه بودن قران بشرح مفصل ثابت شده دیگری بواسطهٔ احراز نبوت صاحب قران بدلیل
و برهان فرمودن آنجناب که قران وحی الهی است دیگر اعتنائی بموافقت و مخالفت ندارم

ظلم و افتراء

از مفتریات صاحب ینابیع در فصل چهارم صفحه (۱۱) آنکه در تحت آیهٔ شریفهٔ یا
اختَ هارونَ ما کانَ ابوکِ امرَأَ سَوْءٍ که حکایت میفرماید قصه خطاب یهود را بحضرت
مریم که چگونه بی‌شوهر صاحب فرزند شده اعتراض میکند بما حاصله آنکه از این آیه
که مریم را خواهر هارون خوانده و از آیه دیگر که مریم را بنت عمران خوانده که میفرماید
و مریمَ ابنتَ عمرانَ و عمران پدر هارون و موسی ثابت می شود که حضرت محمد ص گمان کرده
که مادر عیسی همان مریم خواهر هارون و موسی بوده که بعد از هزار و پانصد و هفتاد
سال مادر عیسی گشته و منشاء این شبهه اینکه در توریة از برای عمران سه فرزند نوشته
هارون و موسی و مریم نبیه و چنین گمان کرده حضرت محمد ص که مریم مادر عیسی همان مریم
خواهر هارون و موسی بوده و این اشتباه عظیم است که یهود نگفته اند که وی تا زمان
مسیح زنده بوده میگوییم بنا بر این دستان بازی و مغالطه سازی صاحب ینابیع
باید حضرت عیسی را پسر حضرت یوسف پیغمبر و نبیره حضرت یعقوب اسرائیل نبی بدانیم
که تقریبا دو هزار سال قبل از مسیح بوده و بگوییم که یا یوسف نبی تا زمان عیسی زنده

ماند و بعد از مردن ثانیاً برای مزاوجت با مریم پدید آمده و با آنکه عیسی که پسر یوسف است
قبل از موسی بوده زیرا که صریح انجیل متی باب اول در بیان نسب عیسی مینویسد که ابرهیم
اسحق را آورد پس از چند طبقه مینویسد متان یعقوب آورد و یعقوب یوسف شوهر مریم را
آورد پس نسب عیسی تا منتهی بابرهیم شود از یوسف پسر یعقوب میدانند آنگاه مسلمین
هم اعتراض کنند بر انجیل متی که چگونه یوسف بن یعقوب که عمر شریفش موافق توریة صد و
ده سال بوده تا زمان مسیح زنده بوده مگر آنکه بگویند عیسی قبل از موسی بوده و حال
آنکه هیچ چنین نمیگویند پس این اشتباه غلطی است که جناب متی فرموده .

اگر بگوئی که این یوسف و یعقوب (غیر از یوسف و یعقوب) سنت ک سالها قبل از عیسی بودند و مجرد اتحاد
در اسم اتحاد در مستی را لازم ندارد .

میگوییم این هارون و عمران در این دو آیه غیر از هارون و عمرانی است که برادر و پدر
موسی بودند اتحاد در اسم اتحاد در مسمی لازم ندارد و در این صورت اعتراض هم از قرآن
هم از انجیل متی برداشته می شود بلکه یك اعتراض بانجیل متی باقی میماند و آن این است که
جناب متی در اول باب وعده دادند که نسب عیسی ابن ابرهیم را بیان نمایند و پس از آن
فرزندان ابرهیم را تا یوسف شوهر مریم در سه طبقه بیان مینماید و حال آنکه یوسف
بعقیده نصاری و مسلمین پدر عیسی نبوده پس از طرف یوسف پسر یعقوب پسر متان
پسر العازر عیسی بابرهیم منتهی نمیشود پس خوب بود که جناب متی در بیان نسب عیسی
پدران حضرت مریم را و نسب ان مخدره را بیان نماید تا منتهی بداود ع و ابرهیم نماید
پس ذکر یوسف و آبائش در سلسله نسب حضرت عیسی لغو و بیجا است .

ایها المسیحی الحریص علی الاعتراض و التنقید

آیا ممکن است که بر مثل حضرت خاتم در اطلاع باحوال انبیاء و قصصشان این امر واضح

شکار را مخفی نماند در حالی که احوال پیغمبران را از آدم تا ابرهیم و از ابرهیم و لوط تا اسرائیل
تا یعقوب و یوسف و شعیب و موسی و هارون و خضر و الیاس و بعد ایشان تا زمان
عیسی را نیز داود و عزیر و دانیال و داود و طالوت و سلیمان و شموئیل و الیشع و حزقیل
و یونس و اصحاب الرس و حنظله و شعیا و حبقوق سوای آنچه در غیر قرآن از وقایع
آن ایام خبر داده و وقایع مریم را که بدعای مادرش خدایش عنایت فرموده و از احوال
طفولیتش و دفن در هیکل و تربیت زکریا تا زمان حمل بعیسی را با تمام خبر داده
آیا بر چنین عالم مطلعی ممکن است . مخفی نماند که مقدار و مدت زمان موسی تا زکریا
مربی مریم لا اقل باندازه پانصد سال مثلا خواهد بود و آیا ممکن است که دختر
پانصد ساله مثلا محتاج بتربیت و کفالت حضرت زکریا باشد اگر حضرت محمد ص خبر
نداشت بقول تو که فاصله قرابه پانصد سال و هفتاد سال بوده لا اقل خبر داشت که
پانصد سال بوده پس چگونه مریم را خواهر موسی گمان کرده .

والحاصل کور کی مریم در زمان زکریا بصریح قرآن معلوم فاصله بین موسی و عیسی
از احوال پیغمبرانیکه در قرآن یاد نموده معلوم است که مدتی است طولانی پس چگونه
نسبت داده می شود که محمد ص گمان کرده مریم خواهر موسی است جز آنکه حرص بر اعتراض
چشم و گوش را کر و کور کرده باشد ببینا کانه معترض خود را مفتضح بدارد .

ایها المشتاق علی الاعتراض شما که هی محمد را از مطلعین بر تاریخ یهود و نصاری
میدانید و بر کتب ایشان مانند «تلمود» «توکوم» «پرقی» «مدراش ربّاه»
«مشناه» «حلیکاه» «وسوهر» «عبوداه ساراه» و کتاب خنوخ و غیرها از
«پر تو غیلون» «و کتاب طفولیت مسیح» «و کتاب بشارت توماس اسرائیلی»
و امثال ذلک مطلع میشمارید زیرا که معلومات محمد ص و مندرجات قرآن را منتهی

بان نمایند وگاهی ایشان را محشور با یهود و نصاری بدتر میشمارند وگاهی بحث
تبلیغات دانشمندان تواریخ یهود مانند عبدالله سلام و حبیب بن مالک و دیگر
میشمارید آیا کسیکه با امت یهود و نصاری و علماء ایشان محشور باشد در این
اندازه از کتب مطلع باشد که هیچ مورخی دارای تمام این کتب نیست معذلک آن
قدر جاهل باشد که امریکه بر تمام عوام یهود واضح است که مادر عیسی خواهر موسی
نمیتواند شد بر او مخفی بماند تا آنکه در صریح کتابش بنویسد و دشمنانش بر او اعتراض
نمایند وهل هذا الا الجور والاعتساف .

بعلاوه آنکه بقول بعض مؤمنین اگر در واقع زعم محمد ص چنین بوده که مریم خواهر هارون
برادر موسی بوده پس چون موسی اشرف و افضل و اشهر بود سزاوار بود که گفته شود
یا اخت موسی نه یا اخت هارون .

فان قلت پس معنای یا اخت هارون چیست قلت اولاً از برای حضرت مریم
مادر عیسی برادری بوده مسمی بهارون از کجا معلوم میشود که هیچ برادری نداشته
وکجاست آن تاریخ معتبری که حال اولاد پدر و مادر مریم را مفصلاً نوشته باشد و
ضبط و ثبت آنها را کرده باشد تا بآن اعتماد کنیم و ببینیم که هارون نامی در میان ایشان
نبوده در عهد جدید که چنین مطالبی نیست در عبران هم اگر باشد بمذاق شما
اعتباری ندارد زیرا که هرچه در عهدین نیست شما از جعلی و افسانه میدانید .
وثانیاً شما در مید. کتاب ینابیع صفحه (۸) نوشته‌اید که احادیث از برای مشکلات
وغوامض قرآن و توضیح آن مفید است که اگر نباشد کیست که بداند سورة (ق)
چه معنی دارد انتهی پس در اینصورت تکلیف شما رجوع باخبار مفسره بود و اخبار
معتبره مفسره دلالت دارد بر اینکه در آن عصر صالحی بود هارون نام معروف بتقوی و

دیانت و در عرف شایع و از مستحسنات تعبیرات است که مشابه شخص را اگر مرد است اخو
فلان و اگر زن است اخت فلان میگویند یعنی ایکسیکه برابر همسر هارون صالح بودی
در تقوی چرا چنین کردی و همچنین اخا تمیم و اخا ربیعه گفته می شود در باره کسیکه
از اولاد ربیعه و تمیم باشد و بگوئیم چون مریم از احفاد هارون اول بوده اخت هارون
برا و اطلاق شاید .

والحاصل لفظ ابن و اخ و اب و اخت اطلاقات شایعه متعارفه در غیر ابوت و اخوت
صلبی دارد این آیه شریفه هم از آن قبیل باشد پس در اینصورت کلام صاحب ینابیع
در غایت شناعت و فضیحت است که مینویسد از این آیه شریفه ثابت می شود که نزد
حضرت محمد صلعم حضرت مریم خواهر هارون برادر حضرت موسی بود انتهی .
بان مینویسد شکی نیست که حضرت محمد صلعم میگوید که مریم خواهر هارون همان مریم میباشد
که تخمیناً بعد از هزار و پانصد و هفتاد سال دیگر مادر عیسی گردیده انتهی .
آنگاه مثلی از شاهنامه می آورد که غایت بد گران نیست .

میگوئیم ایها المعاند المتعصب

با اینچه نوشته شد از کجا ثابت شد و از کجا اینمسئله بثبات شد که اطلاق اخت
هارون چه دلیل داشتی که جواب الزام داشتی و چگونه محمد صلعم عالم بتواریخ بود را
در اینمقام انقد جاهل فرض کردی که مریم نوبت شده ذکرها را هزار و پانصد سال
کما نش کنداند فت استهزاءً مثل شاهنامه را در میان آوردی همانا غافلی که خود را
نزد عاقلان مفتضح و رسوا کرده و از دائره عالمان منصفان خارج در جرگه معاندان
متعصبان داخل نمودی هذا خزی الدنیا و بقی عذاب الآخرة و لسوف یعطیک ربک
فترضی ایها المسیحی خوب بود شما اولا از تصحیح انجیل در نسب خداپان حضرت

عیسی که اقنوم او است خودشان را دروغ نمید بعد ذلك متعرض قرآن در باره نسب مریم شده
ادعا نموده میگوید یوسف نجار شوهر مریم را یعقوب ابن متان معین کرده که میگوید
ابلعازر متان آورد و متان یعقوب و یعقوب یوسف شوهر مریم را آورد .
و در باب سوم لوقا پدر او را هالی بن متان ابن لاوی قرار میدهد و این معضله است
که بر عموم علماء نصاری مشکل افتاده و بعضی بتوانند که در مقام چاره بر آمده اند
و سودی نبرده اند چنانچه در مرحله ثالثه بیاید ان شاء الله تعالی .
باز در صفحه (۱۴۲) در ذیل آیه شریفه انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا
میگوید (ما حاصله) چون قوم مریم و برا ملامت نمودند و اشاره بعیسی کرد حضرت
جواب با ایشان گفت من بنده خدایم که مرا پیغمبر کرده اند انگاه مینویسد این قصه
از کتاب رئیس الکهنه یوسیفوس اخذ شده که او گفت عیسی در هنگامیکه در گهواره
بود بمادر خود مریم گفت من عیسی پسر خدا هستم که جبرئیل بتو مژده داد و پدر من مرا
برای نجات جهان فرستاد بعد میگوید حضرت محمد این الفاظ وهمی که بعیسی نسبت
داده شده بود فی اعتقاد خود تبدیل کرده و بیشتر این حکایت را از آن کتاب جعلی
اخذ کرده و اگر شخصی بپرسد که محمد ص کتاب قبطی را چگونه اخذ کرده گفته می شود
ماریه قبطیه کنیز محمد بوده البته محمد این افسانه را از آن زن نادان شنیده قدری
تبدیل داده داخل قرآن کرده .
میگویم ما شاء الله از این تهور در تفسیر می با آنکه مندرج در قرآن مخالفت کلی با کتاب
یوسیفوس دارد معذلك از ما ناخود از آن میخواهد اولا تکلم عیسی موافق با قرآن
با قوم معترضین بر مریم بوده در موقع اعتراض و موافق کتاب یوسیفوس با مادرش بوده
و هیچ نظر بقوم معترض در هنگام اعتراض ندارد شاید صحبتی بین مادر و فرزند شده

باشد

باشد در غیر مورد اعتراض و جمع معترضین و ثانیاً مقاله قرآن اقرار بعبودیت و دعوی
نبوت است نه ابن اللهی و اعجب من ذلک انکه مأخذ این قصه را ماریه قبطیه قرار میدهد
و حال انکه این سوره مبارکه در مکه نازل شده چنانچه حضرت جعفر در مهاجرت بحبشه
از برای نجاشی قرائت فرمود و ماریه از هدایای نجاشی است که در مدینه در سال ششم
هجرت خدمت پیغمبر رسیده پس چگونه پیغمبر این افسانه را از قول ماریه جزء قران کرده
لا یخفی انکه همین قرائت حضرت جعفر سوره مریم را در مجلس نجاشی و محضر قسیسین و علمای
نصاری بدون ردع و انکار و اعتراض ایشان بر جعفر و متعقب شدن باسلام نجاشی دلیل
بر صحت مندرجات ان سوره باعتقاد مسیحیین پس نسبت جعل و کذب در باب حکایات
و معجزات ان خود جعل و کذب است کما لا یخفی . ثم ثالثاً اینمقاله عیسی که اقرار بعبودیت
خداست چون بر خلاف عقیده صاحب ینابیع که قائل بالوهیت عیسی بود انکار نموده
میگوید در ذیل آیتین شریفتین ءَأَنتَ قُلتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلَٰهَيْنِ
مِن دُونِ اللَّهِ و آیه لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ ما حاصله آنکه
محمد اینمسئله را از مسیحیان بدعتی شنیده که گمان کرده‌اند سه خدا است (خدا) (و مریم
و عیسی) لکن هر که بتوریة و انجیل اطلاع داشته باشد میداند که توحید اصل و
بنیاد دین مسیحی است و هیچ مسیحی حقیقی اقرار بالوهیت مریم نداشته اما حق است در
بعض اجزای کلیسیا عبادت مریم دخول یافته انتهی ملخصاً .
میگوئیم بلی توریة و انجیل ناطق بتوحید است ولی جناب پولس قوم نصاری را بمکر
گمراه بعقیده تثلیث فریفته و چون معنی ان غیر معقول است سرگردان شدند پاره
بسه خدا قائل شدند و پاره تدبیر کرده بیک خدای مرکب از سه اقنوم قائل شدند
و پاره میگویند سه خدا و یک خدا لکن معنی انرا بعالم بهوت حواله میدهند و پاره

خواهند مریم را خدا و معبود میدانند چنانچه شرح اینها در مرحلهٔ ثالثه مفصلا
بیاید انشاء الله   عجبا در حینیکه انکار میکنند که مسیحیان قائل بالوهیت مریم بوده‌اند
میگوید عبادت مریم که عین بت پرستی است در بعض کلیساها دخول یافته .
میگویم آن ایراد اولی ناظر برد این جماعت خواهد بود نه تمام نصاری اگر بگوئی اینها
مسیحی حقیقی نیستند، میگویم این مسیحیان تثلیثی هیچیک مسیحی حقیقی نیستند حتی اینهائی
که عوض مریم روح القدس را که مخلوق خدا است خدایش میدانند مسیحی حقیقی قائل
بانجیل اصلی همان پیروان پطرس اند که عیسی را بنده و نبی میدانند نه شما که بر
خلاف انجیل تبعا لپولس سه خدا قائل شده اید آب و ابن و روح القدس منتهی
الامر یک طایفه هم بالوهیت مریم قائل شده‌اند و در واقع اگر مخلوق خدا بتواند خدا
شود حضرت مریم هم که صاحب معجزات بوده میتوان خدا باشد بلکه او اصل است و عیسی
فرع «میگوید» در صفحه (۱۵۱) تا صفحه (۱۵۳) ما حاصله اهل اسلام
موافقا لایة ومبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد میدانند که عیسی بشارت بامدن
رسولی بنام احمد داده والبته این ایه اشاره ببوی فارقلیط است که در ابواب یوحنا
مکتوب است اما هرکه ان بابها را بخواند میبیند که ذکر نبی آینده در او نیست وآنچه
عیسی فرموده درباره روح القدس که بعد از عیسی بر حواریین نازل شده بوده و
اشتباه قران این است که معنی فارقلیط را ندانسته گمان کرده‌اند که ترجمه ان احمد است
معنی این لفظ یونانی تسلی دهنده است از پاراقلیطوس ولی یک لفظ دیگر مشابه
اوست که ان پریقلیطوس میباشد مثل اشتباه لفظ غریب به قریب است معلوم میشود
مانی نقاش ادعای نبوت کرده که من فارقلیطم اما مسیحیان قبول نکردند چون میدانستند
عیسی امدن هیچ نبی صادقی را خبر نداده انتهی ملخصا   وحاصلش انکه قران ومسلمین

در بعضی فارقلیط اشتباه کرده مراد روح القدس بوده انها بمعنی احمد گرفته اند ومنشاء شبهه اشتباه مشتق منه است یعنی اشتباه پاراقلیطوس که بمعنی تسلی دهنده است به پریقلیطوس که بمعنی ستوده است .

میگویم اگر کسی بدقت این ابواب یوحنا را تامل نماید یقین میکند که بقرائن عدیده که جناب صاحب ینابیع و اقایان مسیحیین اشتباه کلی کردند که فارقلیط را حمل بروح القدس کردند بلکه واضح می شود بقرائن متعدده انکه حضرت عیسی بشارت امدن پیغمبری را میداده که بر حسب ترجمه بمعنی ستوده است وستوده بمعنی محمد است چنانچه در پنج جا می نویسد (ستوده محمد) و توضیح این معنی موقوف است بذکر ان ابواب و بیان ان قرائن در باب (۱۶) مینویسد و من بشما راست میگویم که رفتن من از برای شما مفید است (و در بعض ترجمه ها بهتر است) زیرا اگر نروم فارقلیط نزد شما نخواهد امد اما اگر بروم او را نزد شما میفرستم وچون او آید جهان را بر گناه و عدالت و داوری ملزم خواهد نمود تا میگوید اما داوری از آنرو که بر رئیس جهان حکم شده و بسیار چیزهای دیگر نیز دارم لکن الآن طاقت تحمل ندارید و لیکن چون او یعنی روح راستی اید شما را بجمیع راستی هدایت خواهد کرد زیرا که از خود تکلم نمیکند بلکه بانچه شنیده سخن خواهد گفت و از امور آینده بشما خبر خواهد داد او مرا جلال خواهد داد زیرا که انچه از آن من است خواهد گرفت و بشما خبر خواهد داد هر چه از آن پدر است از آن من است از اینجهت گفتم که انچه از آن منست میگیرد و بشما خبر میدهد انتهی (در باب ۱۵) میگوید لکن چون فارقلیط که او را از جانب پدر نزد شما میفرستم اید یعنی روح راستی که از پدر صادر میگردد بر من شهادت خواهد داد زیرا که از ابتداء با من بود انتهی .

در باب ۱۴ میگوید یوحنا دارد وصایای مرا نگاه دارید و من از پدر سؤال میکنم
که فارقلیطای یعنی تسلی دهنده دیگری بسوی شما بفرستد تا همیشه با شما باشد تا
۲۵) میگوید این سخنان بشما گفتم وقتیکه با شما بودم لیکن فارقلیطا که تفسیر بروح
القدس و روح الحق کردند که پدر او را باسم من میفرستد او همه چیز را بشما تعلیم خواهد
داد و آنچه بشما گفتم بیاد شما خواهد آورد و تا در آیه (۲۹) میفرماید الان قبل از وقوع
بشما گفتم تا وقتیکه واقع گردد ایمان آورید بعد از این بشما نخواهم گفت زیرا که رئیس این
جهان میآید و در من چیزی ندارد لیکن تا جهان بداند که پدر را محبت مینمایم چنانچه
پدر بمن حکم کرد همانطور میکنم انتهی این فقرات یوحنا که محل استشهاد است

اثبات آنکه فارقلیط محمد است بچهار فقره

و اما قراین داله بر آنکه مراد از فارقلیط روح القدس نازل بر حواری نیست بلکه پیغمبری است
که بعد از عیسی صاحب شرع باشد پس امور چندی است مستفاد از فقرات این بشارت
امر اول آنکه حضرت عیسی تاکید اکید بحواریین کرد اگر وقتی مبعوث شد کلام او و وصایا
معجزات و رسولان آن حضرت نیز میفرماید با ایمان بفارقلیط که میفرماید وصایای مرا
نگاه دارید و بشما گفتم تا وقتیکه واقع گردد ایمان آورید اولاً حواریین ایمان بروح
القدس داشته‌اند چگونه و حال آنکه کراراً در انجیل نوشته هر چیز از انسان عفو میشود
الا کفر بروح القدس که عفو نخواهد شد تا بانجا به من قال کلمة علی ابن الانسان تغفر له
و اما من قال علی روح القدس فلن یغفر له لا فی هذا العالم و لا فی الآتی .
بعلاوه روح القدس بمذاق شما خدا است و غیر منفک از او و مشارک با او چگونه تجویز
در اواخر رسالتش وصیت بایمان بروح القدس میکند انهم بعد از رفتنش انهم بعد از

امدنش ایمان بروح القدس مثل ایمان است که داشته اند چه بیاید چه نیاید و اینه حواریون مؤمنان بروح القدس از قبل بودند حاجت بتوصیه و تاکید نیست ولی توصیه نسبت به پیغمبران اینده بینهایت بموقع است وثانیا روح القدس بر شخصیکه نازل شده مانند حواریون بعد از عیسی بقول نصاری اورا بمقام نبوت و خالق نورانیت میکشاند و صاحب مقام امر و مشتبه نمیشود و کسیکه رسول شد شبهه در رسالت خود نمیکند پس این صفات بمنزله ان میشود که عیسی بفرماید پس از انکه شما بنی و منور شده بمقام نبوت و نورانیت خود ایمان آورید و این چه اندازه مستهجن است بخلاف دعوت بنبی آینده .

و ثالثا حواریین در همان زمان صاحب روح بوده اند که بان معجزات صادر میکردند اگر مؤمنان بروح بودند دیگر تحصیل حاصل یعنی چه و اگر نبودند کافر بودند پس حواریین کجا امر دوم انکه تغلیط را در دو مقام رئیس جهان خطاب میکند ان رئیسی که جهان را ملزم و داوری کند و لفظ رئیس آنهم رئیس جهان آنهم ملزم کننده کمال ظهور را دارد و در امر و نهی مطاع و غالب و قاهر و سایس و مدبر و متصرف مانند اولو العزم از انبیاء خاصه مانند غلبه کننده کان بسیف و بر مثل روح القدس که از تجلیات بر قلوب حواریین است گفته نمیشود و کسی نمیگوید رئیس جهان پرسید بر حواریین و تملو کرد ایشان را امر سوم فارقلیط را کسی میداند که تا رفتن عیسی نیامده باشد و امدنش موقوف برفتن عیسی باشد و بعد از عیسی بیاید و حال انکه روح القدس قبل از عیسی بوده مثلا بر یحیی نازل شده و در زمان عیسی با عیسی و حواریین بوده بلکه او بعقیده شما خدا است همه وقت بوده و خواهد بود و تجلیات در مظاهر همه وقت داشته پس چه معنی دارد امدن روح القدس هما نا مراد پیغمبر

آینده است که در زمان عیسی نبوده و حواریین او را ندیده **امر چهارم** فارقلیط باید مفیدتر از عیسی باشد مثل پیغمبر خاتم که شرعش اکمل و اجمع باشد و حاویه و سیاسیه و سیاسات و انتظامات که میفرماید رفتن من مفید است یا بهتر است اگر نروم نمیاید اگرانکه میاید کمتر از عیسی باشد مانند روح نازل بر حواریین که البته مقام عیسی را نداشته که او خودش هم صاحب روح و متحد با روح بوده و اثرات و جلواتش و تاثیراتش بیشتر از روح یوم الدار بوده پس چگونه رفتن عیسی مفید میباشد پس رفتن در صورتیکه مفید خواهد بود که آینده بهتر از رونده باشد مثل حضرت خاتم بعقیده مسلمین نه مثل روح القدس **امر پنجم** باید تعلیمات و تاثیرات او قوی و بیشتر باشد از عیسی که چیزهائی را که حواریین تحمل طاقت او را نداشته‌اند بیان کند و باید بجمیع راستی هدایت کند یعنی آنچه تا حال نشده از ارشاد هدایت و راستی او آنچه را که عیسی گفته بیاد آورد و آنچه نگفته از سایر چیزها تعلیم نماید و از آینده خبر بدهد یعنی آنچه عیسی خبر داده که اینها است در فقرات این سه باب واقع شده و البته مقام روح یوم الدار چنین نبوده اینقضیه با مثل خاتم بعقیده مسلمین حسبما یظهر من شریعته الکامله که دارنده تعلیمات عیسی و علاوه بود مطابقت دارد نه روح یوم الدار که اگر کمتر از عیسی نبود تاثیر او تعلیمات زیادتر نبود

امر ششم فارقلیط باید معنائی باشد که با لفظ دیگر بیاید و مناسب باشد مثل نبی دیگری که عیسی میفرماید من نبی هستم میروم تا نبی دیگری بیاید و اما بروح القدس موافق نمیشود چون در روح القدس نداریم که بفرماید فارقلیط دیگری بیاید .

امر هفتم فارقلیط کسی است که شرط آمدن او رفتن عیسی است که میفرماید زیرا که اگر نروم فارقلیط نخواهد آمد و این بر نبی صاحب شرع اخر منطبق است چون دو نبی مستقل صاحب شرع در یک عصر جمع نشود و اما روح القدس آمدنش مشروط نیست بر رفتن او همیشه

با پیغمبران صاحب شرع بوده او شرع مخالف ناسخ با شرع پیغمبر حاضر با او ندارد که آمدنش
موقوف برفتن باشد بخلاف شرایع متبادله که آمدن لاحق مشروط برفتن سابق است
امر هشتم فارقلیط باید کسی باشد که همچنانکه حواریین شهادت بر عیسی دادند
او هم شهادت بر عیسی دهد مثل انکه حضرت محمد ص شهادت و تصدیق داد واما روح
القدس پس اولا شهادتی نداده اما نسبت بحواریین زیرا که خودشان شاهد بودند
محتاج بشهادت نبودند شاهد شاهد دیگر نمیخواهد واما نسبت بغیر حواریین پس
معلوم است که کسی دیگر او را ندیده وبر کسی دیگر نازل نشده و کسی از او شهادتی نشنیده
وثانیا اگر شهادتی هم از او تصور و فرض شود بهمان لسان حواریین بوده پس شهادت او
شهادت حواریین خواهد بود نه مستقلا وحال انکه میفرماید شهادت خواهد داد
شما نیز شهادت خواهید داد امر نهم فارقلیط کسی باید باشد که انچه از تعلیمات
حضرت عیسی مانده و توصیه در حقیقت و نزول شخصی وامثال ذلك از عقاید و احکام که
متروك و فراموش شده بمردم یادآوری نماید که میفرماید وآنچه بشما گفتم بیاد شما
آورد مانند پیغمبر خاتم و اینمعنی بروح یوم الدار منطبق نمیشود چه انکه حواریین در این سه
روز چیزی را فراموش نکرده بودند که روح یوم الدار بیاد ایشان آورد امر دهم
فارقلیط کسی است که باید از خدا بگیرد و برساند که میفرماید آنچه از آن من است خواهد
گرفت و بشما خبر خواهد داد مانند پیغمبران واما روح القدس که خود خدا است او دهنده است
نه گیرنده امر یازدهم فارقلیط باید بشغل نبوت قیام نماید مانند خاتم که میفرماید
پدر اورا باسم من میفرستد) یعنی صاحب شرع روح القدس اگر خدا نباشد نبی هم
نیست او واسطه بین خدا و نبی است امر دوازدهم فارقلیط انسانی باید باشد
که بشنود وسخن بگوید که میفرماید بانچه شنیده سخن خواهد گفت و روح القدس اگر

خدا نباشد بخود صاحب گوش و زبان نیست و ظاهر از شنیدن و گفتن این دو صفت است
باین دو آلت ادر سبنرذهم فارقلیط کسی است که از خود تکلم نکند مانند محمد ص
اِنْ اَتَّبِعُ اِلّا ما یُوحی وَما یَنْطِقُ عَنِ الهَوی و روح القدس متحد با خدا از خود تکلم میکند
نه از دیگری امرحپنادهم فارقلیط باید در زمانی بیاید که استعداد نفوس کامل
شده باشد (مثل زمان محمد ص) از زمان عیسی طاقت تحمل اسرار نگفته عیسی ع را
داشته باشند نه پس از سه روز بر حواریین که استعداد تازه تحمل نکرده اند .

پس از تمام فقرات مزبوره کالنور علی الطور واضح و مشهود گردید که فارقلیط در این
فقرات روح یوم الدار نبوده صاحب ینابیع و بعض مفسرین اشتباه عظیم نموده اند با تعمیه و
تجاهل فرموده اند در این اسکتشاف مسلمین فرق میکنند که این فارقلیط معرب که
از یونانی مأخوذ و مشتق شده اصل آن در یونانی که در لسان یوحنا واقع شده
پیرقلیطوس باشد که بمعنی احمد و محمد و محمود است چنانچه صاحب ینابیع و دیگران
از علمای نصاری اعتراف داده اند و یا انکه اصل آن پاراقلیطوس باشد که بمعنی معزی
و معین و وکیل باشد زیرا که ابتنا و بیهم بر محمد ص صادق و منطبق است و بقراین سابقه
معلوم می شود که این معزی و معین و وکیل روح القدس نیست بلکه انسانی است مثل
این شئون که بعد از عیسی میاید. پس این فرمایش کذب نمایش جناب خرزان مآب عبد
المسیح صاحب ینابیع که میگوید منشاء اشتباه آنست که اعراب اشتباه کرده اصل فار
قلیط را پیریقلیطوس گرفته اند بمعنی احمد ص نه چنین است اصل او کلمه مشابه با او نیست
که پاراقلیطوس باشد بمعنی تسلی دهنده مثل اشتباه مردمان عجم در تلفظ بلفظ عربی
و قریب که دو معنی دارند و لفظاً متغایرند .

میگویم با انکه خودش میگوید انجیل عیسی که بلسان عبری نازل شده که آن لسان

عیسی

عیسی و قومش بوده چند مرتبه ترجمه بلسان یونانی و سریانی و سوریت شده مثل ترجمه
بلسان عربی و فارسی و انگلیسی و در این ترجمه‌ها بسیار دیده شده مسامحات در تعبیر
و تغییرات در بیان و تسلیم دارد مثل سایر مغلطاتشان که اگر اصل مأخوذ منه پریقلیطو
باشد مدعی محمدیان درست است معذلک بمیل خودشان لفظ پاراقلیطوس را در
تزویر پیدا کرده و خواهی میگویند او اصل مأخوذ منه است که شاید بتوانند از حضرت
خاتم منصرف نمایند اما افراد حیف که زحمت بیهوده کشیده‌اند بر فرض که اصل کلمه پارا
قلیطوس هم باشد منطبق بر حضرت ص هم میشود که او هم در شئون بواسطه مقام نبوت و رسالت
مشترک با روح القدس است که در تثلیث و معین و وکیل بودن و بقرائن سابقه معلوم
میشود که مراد روح القدس بوده پس رنجشان بیفایده بوده .

فان قلت مخاطب باین فقرات حواریین بوده‌اند و با ایشان میفرمود نزد شما میفرستم
و نزد شما میاید و معلوم است حواریین در زمان حضرت پیغمبر ص نبودند پس فارقلیط
آن سرور نخواهد بود بلکه روح الله او خواهد بود که بر حواریین نازل شده .

قلت این اشکال ناشی از جهل بمحاورات و مخاطبات کتب سماویه است در بسیاری
از مواضع توریة و انجیل و قرآن خطاب باشخاص مخصوصه است و مقصود نوع عام است
و این نحو استعمال در عرف عام شایع است پس مقصود از این مخاطبات فرستادن فارقلیط
است بسوی طائفه یهود و مردم مثلا در باب (۲۴) متی و شنیدن خبر آمدن
در آخر الزمان میدهد و اینکه از آن روز کسی خبر ندارد مگر پدر و بس در آیه (۴۲)
میفرماید پس بیدار باشید زیرا که نمیدانید در کدام ساعت خداوند شما می آید و
معلوم است این مخاطبین در آن زمان نبودند و مقصود توصیه مردم آخر الزمان است
بانتظار ظهور و نزول و در باب (۲۴) متی بر روسای کهنه میفرماید شما را میگویم

بعد

بعد از این پسر انسان را خواهید دید که بر یمین قدرت نشسته بر ابرهای آسمانی می آید
و این نقل برابر همان هنگامه رجعت او در آخر الزمان است که در باب (۲۴) شرح آنرا
بیان کرده. معلوم است حاضرین مورد خطاب در آن عصر نیستند و امثال ذلک بیشمار است
در مطلق کتب آلهیه و محاورات عرفیه.

باز میگویم که دلالت میکند بر این مدعی یعنی آمدن پیغمبری بعد از عیسی همان نقل
فرمایش حضرت یحیی که خبر میدهد از آمدن پیغمبری بعد از رحلت خودش در انجیل
مرقس باب اول آیه (۷) و در انجیل متی باب سوم آیه (۱۱) و اعتراف میکند بافضلیت
او و معلوم است مراد عیسی نبوده زیرا که حضرت عیسی در زمان یحیی موافق انجیل متی
و لوقا اظهار معجزات ننموده و خلق را دعوت نفرموده پس بر عیسی صادق نمی آید که
او نبی است که بعد از یحیی آمده و بعد از یحیی دعوت نفرموده پس قول یحیی که میفرماید
بعد از من بیاید مساوی است با بعد از عیسی بیاید کما لا یخفی   در انجیل مرقس باب اول
آیه (۷) و در انجیل متی باب سوم آیه (۱۱) و این فقره منافات با بشارت دادن یحیی بعیسی
ندارد که از دو ظهور بشارت داده چنانچه موسی هم از دو ظهور بشارت داده یکی ظهور
در ساعیر و دیگری ظهور در فاران اول ناظر بعیسی دوم ناظر بمحمد ص و شاهد مطلب این
مسئله را آنکه یهود بغیر از مسیح و الیاس منتظر نبی دیگر بودند و از یحیی سؤال میکردند
که تو مسیحی یا الیاس یا تو آن نبی هستی جواب میداد هیچیک و باو میگفتند اگر تو مسیح
و الیاس و آن نبی نیستی چرا تعمید میدهی.

ایها المسیحی اینکه نوشتی

مانی نقاش در ایران دعوای نبوت کرد و گفت من آن فارقلیطم که مسیح بر وی شهادت
داد تا باید مقاله ما را میکند که فارقلیط در نزد مردم آن عصر عبارت از انسانی بوده

که باسم نبوت قیام نماید نه روح بوم الداد چنانچه مورخین مسیحی نوشته اند که دو قرن اولی شخصی زاهد و عابدی مقبول عند القوم مدعی شد که من فارقلیطم و جمعی باو گرویدند معلوم می شود از این قضیه که آمدن فارقلیط معروف بوده و مردم منتظران شخص بودند و لذا گاهی دعوی مدعی را قبول میکردند که میگفت من فارقلیطم و مردم باو میگرویدند اگر ظاهر اینکلمات و مصرح به حواریین روح القدس بود در قرون اولی پس چگونه ممکن با آن شخص زاهد چنین دعوائی کنند و مردم هم قبول نمایند همانا این فقره معروف بوده آمدن فارقلیط و مردم منتظران بودند و لذا مدعیان نبوت باسم فارقلیط اظهار دعوی میکردند نظیر آنکه مدعیان مهدویت در امت اسلامیه است .

سیف قاطع - یا سهم فاتک

انجیل مقدس حضرت برنابای حواری حضرت عیسی که اسم شریفش در نامه اعمال رسولان ثبت و درج است و او بزرگواری است که بتوسط او پولس یهودی الاصل را حواریین پسندیده و قبول نموده و بواسطه آن تعلیمات پولس که بر خلاف حضرت پطرس شمعون الصفا قاعده و عماد از برای مذهب نصاری و عقاید تثلیث گردید این انجیل مقدس قاطع نزاع و رافع لجاج است و ما را از زحمت تحقیق در معنای فارقلیط آسوده و راحت مینماید زیرا که در مقام حکایت از بشارت حضرت عیسی با آمدن بعد از خود بصراحت اسم سامی حضرت خاتم را میبرد و از آنجا که حق هر وقت باشد غالب و ظاهر خواهد گردید این انجیل مقدس را بواسطه موافقت با اصول اسلامیه و قرآن مجید سابقین را از اهالی کنائس و مجامع تحقیق رد کرده و متروک داشته اند که بر خلاف تعلیمات پولس و عقاید اهل تثلیث بوحدت خداوند او را ثابتا دو این ازمنه بمعرض ظهور و شهود درآورده ازکنا

خانه‌های ایطالی و ترجمه‌های انکلیسی بدست علمای مصر آمده و او را عربی جناب دکتور خلیل سعادت ترجمه کرده‌اند و حضرت مستطاب آسید محمد رشید رضا منشی مجله شریفه المنار او را نشر نموده و یک نسخه از آن خالی از عیب این اوراق نزد نگارنده موجود است

در آن انجیل مقدس در فصل (۱۴۳) صفحه (۲۵۴) مینویسد ما خلاصه ترجمه

آنکه حضرت عیسی و شاگردان در وادی اورشلیم زیر سایه درختی نشسته با ایشان فرمود برادران خبر بکنم شما را نشان کسی نیست که برتر عظیم عالم باشد و او کسی است که همه امم رو باو آورند و اسرار بر او متجلی شود پس خوشا بحال کسانیکه گوش بمقالات او دهند تا چنانچه که این نخله ما را از حرارت شمس نگه میدارد همینطور رحمت خدا بواسطه برکت اسم او مؤمنین را از شیطان محفوظ میدارد .

در آیه (۷) میفرماید اجاب التلامید یا معلم من عسی ان یکون ذلک الرجل الذی نتکلم عنه الذی سیأتی الی العالم یعنی شاگردان عرضکردند ای استاد کیست آنمردیکه سخن او را میفرمائید و آنکه می آید بسوی عالم .

آیه (۸) اجاب یسوع بابتهاج قلب انه محمد رسول الله ومتی جاء الی العالم فیکون ذریعة للاعمال الصالحة بین البشر بالرحمة الغزیرة التی یاتی بها کما یجعل المطر الارض تعطی ثمرا بعد انقطاع المطر زمنا طویلا فهو غمامة بیضاء ملآن برحمة الله وهی رحمة ینثرها الله رذاذا علی المؤمنین کالغیث یعنی حضرت یسوع با قلب خورسند فرحناک جواب داد که آنکس محمد رسول الله است که هر وقت بیاید وسیله عملهای نیکو باشد و مثل باران روی زمین باشد بعد از آنکه باران مدتی طولانی منقطع شده باشد این ابر سفید مملو از رحمت مانند باران رحمت خدا بر مؤمنین نازل میفرماید

(طنطنه مدعی)

اگر گویند سند این انجیل معتبر نیست و سند او غیر متصل میگوییم هر زمان که علماء
نصاری با اختلافاتیکه بین خود دارند در صحت اسناد اناجیل اربعه و موثقه بین
آنها ثابت نمودند اتصال سند اناجیل را بجواریین ممدوح حضرت عیسی ما هم
در مقابل انشاءالله تعالی ثابت مینمائیم صحت سند این انجیل را که در قرون عدیده
قبل از بعثت نخرآن در میان نصاری بوده و ما از مرحله تقلید در اصول بیزار حیل
منعزلیم و خود را مجبور به تبعیت از کلیساها و مجامع علماء نصاری نمیدانیم که هر انجیلی که
آنها میل خود پسند کنند قبول کنیم هرچند مشتمل بر اغلاط و اختلافات و متناقضات
و امور غیر معقوله باشد که اینها بر خود علامت عدم استناد آنها است لیاکوران پاک
معلم بعلامتی را اخذ و هر انجیلی را که موافق تورات و مطابق با عقل باشد از امر ذورد
بشماریم و انشاءالله بمختصری از حال این اناجیل اربعه در مرحله ثالثه اشاره خواهم نمود
و شاید شرحی هم راجع بانجیل برنابا بنمایم انشاءالله تعالی .
مثلاً از بین اناجیل (مؤلف) اربعه یوحنا را که محبوب عیسی بوده و نیز کسی است که بعد از شمعون
و برادرش اندریاس ایمان بعیسی آورد و ترک کشتی و پدر را نمود .
باب چهارم متی ، بهتر از دیگران میشناسیم اما با انجیل او اعتماد نداریم که استناد آن
بیوحنا معلوم نیست چنانچه از آخر انجیل باب بیست و یکم آیه (۲۴) معلوم میشود که
نویسنده او کسی دیگر است مجهول الهویه که او را نمیشناسیم میگوید و این شاگردی است
که بر این چیزها شهادت داد و اینها را نوشت و میدانیم که شهادت او راست است انتهی
معلوم است این شهادت از غیر یوحنا است زیرا که او خود تصدیق راستی خود را نمینماید
و جماعتی از علمای نصاری انکار استناد او را بیوحنا میکنند چنانچه در انیس الاعلام
مشروحاً نوشته تا آنکه بعضی از علمای متبحر نویسنده انجیل یوحنا را یکنفر از طلاب مدرسه

اسکندریه میشمارد .

شبههٔ خصم

در این بشارت چون بر خلاف سایر بشارات کتب مقدسه تصریح باسم محمد ص شده
معلوم می‌شود که بعد از محمد نوشته شده باشد میکویم اکر فارقلیط و پیریقلیطوس
در یوحنا ترجمه نبود جای استبعاد بود ولی چون معهود و متداول بین مترجمین کتب مقدسه
استکه اسماء را هم بمعانی انها ترجمه میکنند احتمال قوی میرود که در انجیل یوحنا هم بلسان
عبری لفظ محمد ص بوده ترجمه به پیریقلیطوس و تعریب بفارقلیط شده باشد چنانچه محتمل است
که لفظ محمد در ترجمه انجیل برنابا همان ترجمه پیریقلیطوس باشد، علاوه انکه ذکر اسم
محمد ص در خصوص انجیل برنابا نیست در اناجیل دیگر هم همین اسم وارد شده چنانچه ناشر
این انجیل جناب اقای منشی مجله المنار اعزه الله فی الدارین در مقدمه کتاب مینویسد
ما ترجمه که شیخ محمد بیرم نقل نموده از رحاله انکلیزی که او در کتابخانه پاپ در واتیکان
نسخه از انجیل دیده که بقلم حمیری قبل از بعثت نبی نوشته شده و در ان نسخه چنین نوشته
یقول المسیح و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد که عین این بشارت را در قران مجید
حکایت از عیسی ع مینماید وهم چنین صاحب انیس الاعلام مینویسد که در یکی از مدارس
پروتستانتها یکی از اناجیل متروکه را دیدم که قبل از بعثت خاتم بر پوست نوشته شده
که عیسی بشمعون میفرماید خدا بمن وصیت فرموده بسید المرسلین احمد صاحب جمل احمر
عرض کرد (یا الهی لی اه) یعنی کیست این بزرگوار (مری اه یا یشوع محمد نوی واله
لکله عالم) یعنی ایعیسی این بزرگوار محمد رسول الله است بر کافه انام (طوبا عالیه من نبی
وطوبا لسامعان وقلو) خوشا بحال او و خوشا بحال کسانیکه قول او را بشنوند و او را پیروی
بروند و در دیگر از مواضع تصریح باسم انحضرت است که صاحب انیس الاعلام از کشیش اوسکان

مترجم کتاب اشعیاء بزبان ارمنی نقل میکند تسبیح میکنند خدا را تسبیح جدید واثر سلطنت او بعد از اوست واسم او احمد است

ودیگر از منتس سیل مترجم قران نقل میکند که در انجیل برنابا این طور بشارت رسیده که عیسی ع به برنابا میفرماید ما حاصله هر کسی گمان کند من مسیح مصلوب کشته ام لیکن این اهانت واستهزاء در دنیا باقی خواهد ماند تا آمدن محمد رسول الله چون آن بزرگوار آید مؤمنین را آگاه واین شبهه از قلوب مرتفع خواهد شد یعنی خواهد فرمود وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِن شُبِّهَ لَهُم همانا معلوم می شود انجیل برنابا نزد صاحب انیس الاعلام نبوده ولذا اعتماد بنقل از منتس سیل نموده ولکن در نسخه عربیه موجود نزد نگارنده این فصل شرح حال کو راست که در صفحه (۲۲۳) فصل (۲۰۲) در خطاب عیسی به برنابا دارد تا اینمقام که وسیبقی هذا الی ان یاتی محمد رسول الله الذی متی جاء کشف هذا الخداع عن الذین یؤمنون بشریعة الله یعنی این اهانت باقی میماند تا زمان محمد ص رسول الله واو رفع شبهه نماید

وهم چنین در جزء حدیث مباهله با نصارای نجران دارد که بحضرت عیسی خطاب رسید موافق روایت شمعون خوادی ثم انی باعث بذلک نجیب رسالتی احمد صفوتی الباذلیطا عبدی ارسله فی خلو من الزمان ابعثه بمولده فاران من مقام ابرهیم الخ

وبالجمله استبعاد از انکه چرا در انجیل برنابا در مقام بشارت تصریح باسم کرده واین بر خلاف رسوم از بشارات است مهمل است که اگر کسی از او نهراسد وظاهرا اینکه اسما بشان موعود اقتضاء تصریح باسم نموده باشد چنانچه در فقرات گذشته گذشت وشاید فارقلیط هم ترجمه احمد ومحمد ص باشد در لسان اصلی حبشی در اینمقام هم تصریح باحمد ومحمد شده چنانچه دلالت میکند برهمین معنی آیه شریفه که صاحب ینابیع از قران نقل نموده

وَمُبَشِّراً بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ زیرا که حکیم عاقل در مقام استدلال برخصم
در کتابیکه خصماء او ببینند و بخوانند هرگز نمینویسد چیزی را که سند ابطال از برای
خصم باشد که باو بگویند کجا عیسی بشارت باسم احمد داده و ما در تواریخ بدو اسلام
ندیدیم چنین اعتراضی را از خصماء محمد که مطلع بر انجیل بودند از قائلین بانجیل و منکرین
پس از این امور دوازده گانه و فقرات و شواهد سابقه معلوم شد فساد وسوسه در ترجمه
صاحب ینابیع در لفظ فارقلیط و اینکه مراد باو محمد است بلا شبهه .

میگوید در صفحه (۱۴۹) در رد آیه شریفه وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ
که نفی پیغمبر باید مصلوبیت مسیح را و اینکه مصلوب شبیه بعیسی بود و عیسی زنده باسمان
برده شد در اینجا تعلیم قران بضد تمام کتب انبیاء و حواریین است تا میگوید هر که
منکر مصلوب شدن مسیح باشد با همه انبیاء و حواریین مقاومت نموده که انبیاء گفتند
که مسیح میباید بطور جان عزیز خود را کفاره گناهان نوع بشر قرار دهد و حواریین شهادت
دادند که ما بچشمان خود دیدیم که نجات دهنده ما بر صلیب کشیده شد .
ولی بسلیدس که یکی از روسای بدعتیان قدیم بود عقیده قران را بشاگردان خود
میاموزد که شخصی صورتش تبدیل شده تا مردم گمان برند که او عیسی میباشد تا بر حسب
این نادانی و غلط مصلوب شد پس هویدا است که حضرت محمد این عقیده را از مریدان
بسلیدس آموخته انتهی .

میگوییم حق با بسلیدس و پیش قدیم است و اینکه شما خیال او را بدعتی بخوانید بدعتی
نمیشود عقیده ایشان موافق است با تصریح حضرت برنابای حواری مقبول که ایشان هم
بتصریح همین مطلب فرمودند مطابق با قران چنانچه در مطبوعه مصر در مطبعه المنار در
سنه ۱۳۲۵ نوشته شده پس از حکیم هیرودس که کهنه و مکالمات حضرت عیسی با شاگردان

ونیز بعض

و تسلیم یهودا موافق انجیل برنابا است در فصل (۲۱۵) مینویسد و لما دنت الجنود مع
یهوذا من المحل الذی کان فیه یسوع سمع یسوع دنو جم غفیر الی قوله فلما رای الله الخطر
علی عبده امر جبرئیل و میخائیل و رفائیل و اوریل سفراءه ان یاخذوا یسوع من العالم
فجاء الملائکة الاطهار و اخذوا یسوع من النافذة المشرفة علی الجنوب فحملوه و وضعوه فی
السماء الثالثة فی صحبة الملائکة الی تسبیح الله الی الابد ۰ و حاصلش انکه سپاهیان بهمراه
براهنمائی یهودا چون برای گرفتن عیسی آمدند خداوند جهان فرا ز ملائکه را فرستاد
که آنحضرت را از حجره که در آن منزل بوده باسمان صعود دادند بعد در فصل (۲۱۶)
مینویسد و دخل یهوذا الی الغرفة التی اصعد منها یسوع و کان التلامیذ کلهم
نیاما فاتی الله العجیب بامر عجیب فتغیر یهوذا فی النطق و فی الوجه فصار شبیها بیسوع
حتی اننا اعتقدنا انه یسوع اما هو فبعد ان ایقظنا اخذ یفتش لینظر این کان المعلم لذلک
تعجبنا و اجبنا انت یا سید هو معلمنا انسیتنا الآن اما هو فقال متبسما هل انتم اغبیاء
حتی لا تعرفون یهوذا الاسخریوطی و بینما کان یقول هذا دخلت الجنود و القوا ایدیهم
علی یهوذا لانه کان شبیها بیسوع من کل وجه الی قوله فاخذ الجنود یهوذا و اوثقوه الی
قوله در صفحه (۲۱۷) و حکموا بالصلب علی اللصین معه فقادوه الی جبل الجمجمة حیث اعتادوا
ان یشنقوا المجرمین و هناک صلبوه عریانا و لم یفعل یهوذا شیئا سوی الصراخ یا الله لما ذا
ترکتنی انتهی ملخصا بالفاظه ۰

و حاصلش انکه یهودا داخل غرفه شد و خداوند او را بصورت عیسی در آورد بشبا به
که ما همه اعتقاد کردیم هم او عیسی است و یهودا بجستجوی عیسی میکرد با و گفتیم توئی معلم ما
را از کلام ما خندید بعد تا لشکری داخل شده او را گرفتند و هرچه فریاد کرد من
یهودا هستم پذیرفته نشد تا او را با دو نفر دزد بدار زدند و او فریاد میکرد خدایا چرا

مراد اکذار نمودی بعد منو سید شاگردها و مادر عیسی با عقیده صلب عیسی گریه میکردند و شاگردان شب جسد یهودا را دزدیده و اشاعه دادند که عیسی زنده شده و این خبر بمریم رسید بمریم عرض کرد دم مریم یامن و یعقوب و یوحنا برای استعلام باورشلیم آمدیم گریه کنان حضرت عیسی از خداوند درخواست نمود که او را بمادرش و شاگردانش ظاهر سازد تا آرام شوند تا آنکه خداوند آن چهار ملک را امر نمود که عیسی را بدین مادرش ببرند و عیسی مخصوصاً با لتناء وارد بر مریم والعازر و برمن که نویسنده ام یعنی برنابا و یوحنا و یعقوب و بطرس ظاهر شد آن وقت عیسی شرح حال خود را بیان نمود و ملائکه هم تصدیق نمودند بعد برنابا فرمود این شبیه باقی ماند تا آمدن محمد و او دفع نماید که بفرماید وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ پس از آن تلامید متفرق شدند و مختلف پاره بر باطل بشارت دادند که یسوع مرد و زنده نشد و پاره بموت و زنده شدن او بشارت دادند و پاره گفتند یسوع ابن الله است اما من برنابا بشارت دادم بانچه نوشتم انتهی ترجمه ملخصاً ؛

ایها المسیحی المتعصب

یا این انجیل که در دولت ایطالیا بخط ایطالی نوشته شده و در کتابخانهای انها مطرزه از نفس ذخایر ایشان در قرون عدیده ضبط و محفوظ بوده تا ترجمه انکلیسی در کتاب خانه بلاط الملکی در وینا مضبوط مانده مسلمین جعل و اختراع نموده‌اند .

ایها الجزاف المتعسف

اینکه نوشتی تمام انبیاء و حواریین شهادت دادند بر صلب مسیح کدام یک از انبیاء سابقین خبر مصلوبیت مسیح را در کتب خود داده‌اند اگر راست میگفتی میخواستی از بعض انها یک شهادت نقل کنی یا آدم و شیث یا نوح و ادریس یا ابرهیم و اسحق یا موسی و هارون

یا داود و سلیمان یا هود و صالح یا یحیی و ذکریا یا ارمیا و اشعیا خبر دادند عهد عتیق در
دست ما هست یک آیه بیاورید که دلالت کند بر مصلوبیت حضرت عیسی ع

اما حواریین که ما تسلیم داریم صدق ایشان را پس بنما که بر خلاف عقیده شما موافق
قرآن نوشته و اما حضرت پطرس انجیلی از او در دست نیست و اما یوحنا پس دانستی
که انجیل منسوب باو تالیف کس دیگر مجهول الهویه است و اما یهودا که حالش معلوم
کردید و لوقا که از حواریین نیست شاگرد پولس است پولس هم بعلاوه آنکه از حواریین
نیست نزد مسلمین مقدوح و ضال و مضل است و اما مرقس او هم از حواریین نیست
و میگویند شاگرد پطرس سلام الله علیه است و ثابت نشده آنکه انجیل او مرئی پطرس
بوده و اما انجیل متی اسناد او بمتی معلوم نیست چنانچه بیاید و اما سایر حواریین
که خبری از آنها در دست نیست پس از کجا دست آوردی که همه حواریین شهادت بر
صلب عیسی دادند فهل هذا الا المبالغة فی الجزاف .

باز در صفحه (١٥٤) میگوید در آیه مبارکه (یا عیسی انی متوفیک) که این امر یعنی
موت عیسی بر خلاف تعلیم کتاب مکاشفه است که در باب اول نوشته خود حضرت عیسی ع
فرموده من هستم اول و آخر و زنده و مرده شدم و اینک تا ابد الاباد زنده هستم انتهی
بعد مینویسد اصل این امر آنستکه در کتاب جعلی قبطی دارد که درباره خنوخ و الیاس
که بدون مردن باسمان صعود کردند قرار داده است که اینها بالاخره خواهند مرد اصحاب
محمد ص ابتدا از خوانندگان کتابهای باطل شنیدند که گفتند حضرت عیسی هم مثل خنوخ و
الیاس باید موت را بچشد انتهی ملخصا .

میگویم عقیده مردن هر کس که در دنیا آمد و بدن و مزاجش از عناصر متضاده
و اجزاء دائره ترکیب یافت اعتقادی و حتمی همه کس است محتاج بآنکه استفیده از کتا

ملان اخذ شود نیست از هر کس که سؤال کنی که آیا در جنس حیوان و نوع بشر بقائی الی
الابد ثابت است یا در وی فنائی دارد پس البته بر حسب استقراء قطعی و قواعد طبیعی حتمی
هر کس حکم بفناء هر حیوانی بلکه هر موجودی خواهد نمود اگر بگوئی این قضیه دائمه
مختص بحضرت عیسی است که هیکل ناسوتی ببرکت لاهوت مردنی نیست میگویم
چگونه معتقدید شما دوی دار مرده همانطور بعد از نزول از آسمان خواهد مرد نمردن
بر خلاف طبیعت و خارق عادت است باید بدلیل ثابت شود نه موت و فناء بالآخره که
بر وفق عادت و طبیعت است سبحان الله نحرص در اعتراض که همین یک فقره عادی
طبیعی را هم که در قرآن دارد میخواهد بگوید صاحب قرآن از این وان اخذ کرده .
اگر بگوئی مکاشفه یوحنا دلیل بر تخصیص و استثناء است . میگویم اولا اعتباری
بکتاب مکاشفه نیست چنانچه در مرحله ثالثه بیاید انشاء الله وثانیا میگویم مکاشفه دلالت
بر نفی موت از عیسی ندارد .

توضیح ذلک انکه قول حضرت عیسی من هستم اول و آخر این بر حسب ناسوت عیسی
نیست که او در رحم مریم ملتئم شد و ناسوت او ازلی نبوده چنانچه قولش و مرده شدم بر
حسب لاهوت او نیست که خدا هرگز نمیرد پس این کلام مشتمل بر احکام هر دو جزء او است
زنده شدم و مرده شدم متعلق بناسوت است من هستم اول و آخر متعلق بلاهوت است
و لاهوت عیسی تا ابد الآباد البته باقی است هر کس ازلی است ابدی هم خواهد بود
چنانچه هر که حادث و غیر ازلی است فانی و غیر ابدی است پس قولش تا ابد الاباد زنده ام
هستم نظر بلاهوتش دارد و مردن عارض جزء ناسوت است پس ابداً مکاشفه دلالت
ندارد بر اینکه عیسی نمیرد تا سند جناب معترض مسیحی شود بعلاوه این آیه شریفه را
محتملات دیگری است غیر آنچه صاحب ینابیع استفاده نموده .

باز در صفحهٔ ١٠٠ میگوید ذکر میزان در سورهٔ شوری و سورهٔ قارعه شده و آن دو اینرا میگوید تا میگوید اصل این میزان از کتاب جعلی است که مسمی بوصیت نامهٔ ابرهیم است آن وقت وصیت نامهٔ ابرهیم را در شرح رفتن ابرهیم باسمان میگوید که ابرهیم در آسمان منبری دید و پیش روی منبر فرشتهٔ نورانی نشسته بود که در دست خود میزانی داشت که ارواح را میسنجید انتهی .

بعد میگوید از آنچه گفته شد آشکار می شود که حضرت محمد صلعم ذکر میزان را که در قرآن است از این کتاب جعلی اخذ نموده و میتوان گفت که این اطلاع از کتاب هم رسانده از ماریه قبطیه که کنیزکش بود حاصل کرد انتهی بالفاظه ملخصا .

جهل و عناد صاحب ینابیع

میگوئیم بسی رواست از برای بی دانشی یا خود سری صاحب ینابیع در دیانت همین بس که تعلیم میزان را در لسان محمد صلعم مستند بماریه قبطیه میکند و حال آنکه سورهٔ مبارکه شوری و سورهٔ قارعه که صاحب ینابیع ذکر میزان را از آیات این دو سورهٔ مبارکه نقل کرده هر دو در مکه بر پیغمبر نازل شده باتفاق مفسرین ضابطین قرآن و مواقع نزول آن و در مکه ابدا اسمی از ماریه در میان نبوده پس از هجرت از مکه در سال ششم از هجرت ماریه جزء کنیزان آنحضرت شد چگونه می شود که تعلیمات مکه آنحضرت مستند بماریه باشد که در آن وقت در حبشه در جزء کنیزان نجاشی اقامت داشته .

ایها المسیحی اطلاع محمد را بکتاب جعلی مستند بماریهٔ موهومه فرموده اید اطلاع ماریه را بران کتاب جعلی از کجا معلوم کرده اید خوب بود سند اطلاع ماریه را هم مرقوم میفرمودید که کلام شما ابتر نباشد وایضا بعد از این دو مقدمهٔ ممنوعه برای

اثبات نتیجه خوب بود جعلیت آن کتاب را هم بوجهی ثابت مینمودید که جناب عالی در جزوه زرد
گویان عالم معدود نشوید که هر کتابیکه موافق میل شما نباشد از افسانه و جعلی
محسوب دارید و بعد از اینکه هم گرفتیم آن وصیت نامه جعلی و دروغ است یعنی مستند
بابرهیم نیست لکن تمام مندرجات آن دروغ و برخلاف واقع باشد از کجا ممکن است که
کسی باسم یکنفر از انبیاء کتابی کذباً تالیف نماید و لکن در آن کتاب جمله از وقایع مقرونه
بصواب راقع شده باشد غایة الامر مضامین آن ثابت نخواهد بود لکن عدم آن از کجا
ثابت شده مگر بگوئی که چون ذکر میزان در عهد عتیق نیست پس دروغ است لکن
دانستی که این نیز هم بی فروغ است که واقعات ثابته بسیار در عهدین اسمی
از آنها برده نشده پس دروغ بودن میزان از کجا و جعلی بودن آن کتاب از چه راه اطلاع
ما را به آن کتاب از چه دلیل و تعلیم محمد ص از آن با یکدام سبب و عدم اطلاع محمد بمیزان
از طریق دیگر بکدام علامت خود سری و تهی جناب صاحب ینابیع چیزی نگوید بدست
نیست

(ایها المسیحی)

با این تکلفات بارده میتوانی تمام ما ورد فی المیزان را در دین اسلام از مواد ظاهریه
و باطنیه و احکام و آثار مشروحه مفصله هر یک که در تعلیمات و عقاید و کتب معتبره مسلمین
وارد است از مقتبسات آن عبارت جمله مختصره وصیت نامه قرار دهی با مخالفات بیشمار
و حال آنکه مشترکی در مندرجات آن وصیت نامه و آنچه در دیانت اسلامیه وارد شده
نیست جز لفظ میزان خانه ظلم خراب   بانجام رسید تعسفات صاحب ینابیع در فصل
چهارم

و اما فصل پنجم ینابیع

پس چون ذکر تمام عبارات او باعث ملالت خواننده می شود لذا حاصل تمام آن

فصل را که در طی چهل و پنج صفحه مینویسد بطور خلاصه بعرض قارئین میرسانم با ذکر
اجوبه آن انشاء الله تعالی .
در فصل پنجم میگوید در امتحان آنکه بعض آنچه در قرآن است از کتابهای قدیم زردشتیان
و هنود ماخوذ گشته و در مقدمه این امتحان مینویسد که از تواریخ معلوم است که
پادشاهان ایران مانند کسری قبل از محمد و در زمان وی در ممالک عرب حکمران
بودند لهذا آشکار است که اهل ایران در آن ایام با اهل عرب معاشرت کلی داشتند
و چون ایشان از عرب در علوم و مدنیت بیشتر ترقی کرده بودند مناسب بود که دین
و رسوم و علومشان بر اعراب تاثیر فراوان کرده باشد چنانچه اشعار و حکایات ایرانیان
مانند قصص رستم و اسفندیار و امثال آن که در شاهنامه مندرج است در جزیرة
العرب انتشار کلی داشته و میتوان گفت که چون اعراب قصه های ملوک را میخواندند
البته از قصه جمشید غافل و بی خبر نبودند و افسانه های معراج و طوبی و پل صراط و امثال
آن بر ایشان مجهول نبوده . آنگاه قصه معراج را از سوره اسری آیه سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ
بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى نقل میکند بعد مینویسد اصل
این حکایت از کتاب ارتای ویراف نامک ، که بزبان پهلوی در ایام اردشیر بابکان
تصنیف شده می باشد که مجوسیان این جوان زردشتی یعنی ارتای ویراف را باسمان
صعود داده اند و قصه او را نقل میکنند و میگوید ما بین معراج محمدی و قصه ارتای
مشابهت عجیب است . پس از آن در قصه جنت و حور و غلمان مینویسد اصل و بنیاد
همه این تعالیم کتب زردشتیان است و در کتب مقدسه انبیاء و حواریین یافت نمی شود
خواستاره بهشت که آرامگاه مؤمنان است . پس از آن مینویسد اهل اسلام لقب
ملک الموت را از یهود اخذ کردند تفاوت کمی بین آنها در اسم است یهود او را سمائیل

میگویند اهل اسلام عزرائیل اما ذکر این فرشته در کتاب مقدس یافت نمیشود
پس یهود از جای دیگر آموخته اند و شاید اصل آن کتاب اوستا باشد که در او
مینویسد اگر کسی یا آتش بسوزد یا باب خفه شود آب و آتش او را نکشته ملک الموت
او را هلاک میسازد .

پس از آن حکایت عزرائیل را مینویسد که اهل اسلام برآمدن عزرائیل از جهنم را
از کتاب پهلوی مسمی به بوندهشن اخذ کرده اند پس از آن حکایت خلقت نور محمد ص
که اول مخلوقات بوده و در پیشانی انبیاء بوده تا بعبدالله رسیده مینویسد و
میگوید این حکایت در کتاب زردشتیان مسمی به مینوخرد نسبت بجمشید داده شده
که او آدم ابوالبشر است برحسب تعلیم اوستا آن نور را بهترین اولاد خود داده .
پس از آن حکایت پل صراط را مینویسد که آنهم ماخوذ از کتاب زردشتیان مسمی به
دین کرت است که یاد از چینود یعنی پل صراط میکنند پس از آن مینویسد اهل اسلام
برآنند که هر پیغمبری قبل از وفاتش خبر پیغمبر بعد را میداده مثلاً ابرهیم خبر موسی را داده
و موسی خبر داود را تا آخر اما اگر کسی کتب انبیاء را ملاحظه نماید میداند چنین نیست
فقط همه انبیاء پی در پی بر عیسی شهادت دادند و لیکن عقیده را مسلمین از کتاب
زردشتیان مسمی به دساتیر آموخته اند که در آن یاد از پانزده پیغمبر میکنند که اول
آنها مهاباد و آخر آنها ساسان پنجم است و در صحیفه هر پیغمبری یاد از پیغمبر بعد شده
مسلمین این مسئله را از آن کتاب اخذ کرده اند تا آنکه در آخر فصل پنجم مینویسد اگر شخصی
بگوید محال است که حکایات و رسوم زردشتیان پسندیده محمد ص باشد و داخل
قرآن و احادیث خود کرده باشد و نیز ممکن نخواهد بود که آن نبی امی از این امور وقفیت
داشته باشد معترضین جواب میدهند که چون محمد افسانه های یهود و رسوم عرب

بت پرستان را پسند بوده داخل قران کرده چه اشکالی دارد که قصه‌های فارسیان را
هم مقبول وی کرده باشد و ثالثاً از کتاب سیرة الرسول معلوم است که میان اصحاب محمد
شخصی ایرانی مسمّی بسلمان فارسی بوده و میگویند دشمنان محمد ص بران بودند که سلمان
در تصنیف قران مددکار محمد بوده چنانچه در این آیه یاد میکنند وَلَقَدْ نَعْلَمُ اَنَّهُمْ يَقُولُونَ
اِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ اِلَيْهِ اَعْجَمِيٌّ وَهٰذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ پس معلوم است
که انحضرت از سلمان فارسی تعلیم یافته پس این امور را مسلم میشماریم که کتابهای زردشتیان
نیز یکی از ینابیع دین اسلام میباشد انتهی ملخصاً بالفاظه .

میگویم خلاصه چهل و پنج صفحه انکه تعلیمات حضرت محمد ص در قصه معراج و جراز
طوبی و حور و غلمان و ملک الموت و تسمیه شیطان و خلقت نور محمد ص و پل صراط بشارت
نبی سابق بمجیئ نبی لاحق ماخوذ از این کتب است «ارتای ویراف» «و کتاب اوستا»
«دبوندهشنه» «و مینوخرد» «و دینکرت» «و دساتیر» و چون این کتب در آن
زمان بل الی هذا الزمان در مکه نبوده و اهل حجاز معرفتی بخط و لسان ان کتب نداشته‌اند
میگوید طریق معرفت محمد ص با انکه امّی است بمندرجات این کتب که بلسان پهلوی نوشته
شده همان تعلیمات سلمان فارسی است که دشمنان ادعا کرده‌اند .

جواب از فصل پنجم

پس عرض میکنم مقام عناد و لجاج با جهل و اعوجاج صاحب ینابیع از همین مرحله معلوم میشود
که مثلاً مثل قصه معراج که در مکه اظهار از برای قریش کرده بتسلیم صاحب ینابیع و آیه را
که بان استشهاد نموده خودش ناطق بوقوع در مکه است از اقتباسی از کتاب ارتای ویراف
میداند و مترجم از سلمان که در مدینه بخدمت پیغمبر رسیده قرار میدهد .
والحاصل جمله از ان تعلیمات و قصص در مکه واقع گردیده و سلمان که در مدینه

اسلام آورده چگونه مستند آن تعلیمات می شود مثلاً قصهٔ بهشت و حور و غلمان در مثل
«ضحی» و «واقعه» و «سوره طور» وارد شده که همه مکیات میباشند و همچنین قصهٔ
شیطان و قصهٔ او با آدم در جمله از سور مکیه نازل شده مانند سورهٔ اعراف و قضیه
صراط که بقول صاحب ینابیع آیه «و ان منکم الا واردها» حکایت از اوست در سورهٔ
مریم که مکیه است نازل شده پس چگونه کسیکه در مکه نبوده یا اگر بوده مبهم از جناب
سلمان در مکه نبوده سرچشمه آن قصص و تعلیمات باشد و اعجب من ذلک این مدرک
یادگاری است که در مقدمه بیان نموده از معاشرت کلی ایرانیان با عرب جاهلیت و اینکه
مناسب بود علوم و رسوم ایران تاثیر فراوان در آنان کرده باشد و اینکه میتوان گفت
بی خبر از قصه جمشید و امثال آن نبودند در حق عاجزم که شرح استحکام این مدرک و اینه
بجز آدوم خوبیان بیکمثالی که جناب عبد المسیح اسحق کندی در سر یکسفرهٔ غالی که پر از
که دوا و انواع اثمار طیبه و اقسام اطعمهٔ لذیذه و اشربهٔ خوش که تنها را غذا و دوا و تنها را راحت
افزا و دردها را دوا و مرضها را شفا مهیا گشته با جماعتی از دوستان نشسته و هنوز از
فوائد آن بهره ور نگشته و از طعام آن نچشیده اظهار میدارد که با این سفره دست نگشوده
تا سرچشمهٔ این اغذیه و محل این اشربه را از برای شما معین نمایم پس از جلوس بر مخدهٔ
لعب باشا و بین و حک انف و حاجبین و تعمق در فکر و نظر را حول نمودن بصر مهمانی
چون در وشکر از برای حاضرین مختصر مظهر نشاد مینماید که سرچشمه بعض اجزاء سفره را
بیان نماید دست میگشاید قدح آب لیموی شیراز را بدستی و نعلبکی ترشی انبه را
بدست دیگر گرفته و میگوید سرچشمه این شربت دکان پالان دوزی و صباغی است
هر که محتاج تا با لیمو و ترشی انبه است رجوع بپالان دوزخانه و بازار صباغی نماید
حاضران متعجب که صاحب سفره خود با شیراز و بمبائی که معدن این مشروب و مطعوم است

رابطه و علاقه تامه دارند مناسبتی بین این دو جنس و این دو دکان نیست
جناب فاضل مدقق در بیان امتحان و آزمایش چنین بیان میفرماید که حمالها غالبا دکی
که برای حمل امتعه و اقمشه بیشتر از میروند در موقع تعلیف بمراتع شاهرود می‌آیند بنابراین
احتمال میرود که در موقع حمل و نقل امتعه تجار شیرازی چند شیشه آب لیمو بحمالها هدیه
و تعارف داده باشند و چون حمال برای اصلاح[۷] پالان از آن شیشه‌ها بپالاندوز شاهرودی
تعارف کرده باشند و چونکه پالان دوز در سفره کشک و پیاز خود شربت آب لیموناً مناسب
ندانسته ممکن است که آن شیشه تعارفی را در دکان خود برای فروش آورده باشد و در نتیجه
مسلم است که صاحب خانه و صاحب سفره این آب لیمو را از پالان دوز خریداری کرده باشد
چنانچه در تجارت بیشتر متاع عمده فروشی تنبل است ممکن است که در موقع حمل خام تنبل
جعبه‌های سرکه انبه در آن خامها و پوستها برای محفوظیت نهاده باشند پس از ورود
بشاهرود صباغ که خریداری تنبل مینماید خیلی اتفاق می‌افتد که خم سربسته خرید مینماید
و پس از کشف اسناد رنگ و آن جعبه را در دکان خودش گذاشته باشد و چون آشنای
صاحب خانه بوده و معاشرت با او داشته خیلی مناسب است که آن صندوق انبه را باو فروخته
باشد پس بالقطع مأخذ این انبه دکان رنگرزی است .

[۱۰] سرکاری با پالان دوزان ... خیلی مناسب است ... در موقع اصلاح

بعدها عرض میکنم مسائل در این استکشافات و اخذ نتیجه از این مقدمات که
مثلاً یهود مدتی در عرب داشته و ایرانیان حکومت بر ایشان و نیابت احتمال[۱۲] خیبر
مهرقت وخیلی مناسب چنان بود و ممکن است این طور گفته شود و شاید این قسم
واقع شده باشد و چه اشکالی دارد که چنین شده باشد و دشمنان هم بر آن بوده‌اند
و ماریه قبطیه جزء کنیزان بوده و از برای ترجمه قبطی کاتبی و سلمان عجمی[۱۳] برای تعلیمات
فارسی در اصحاب داخل بوده و شباهت عجیب بین الحکایتین است و مخالفات بین

قرآن و سایر آن کتب مقدس است با آنکه کثیره است پس هویدا و ثابت گردید که آن
کتب غیر معروفه غیر مشهوره اوله با آن خطوط غیر مرسومه و لغات مجهوله سرچشمهٔ تعلیمات
اسلام باشد بوضوح مینکرد و میباید آنچه را که عرض شد مطابقه مثال با
ممثل که جناب عبد المسیح بتکلفات بعیده و تعسفات عجیبه سرچشمهٔ شربت آب
لیمو را دکان پالان دوزی معین فرمودند .

باز میگوید مسئلهٔ میزان و صراط و جنت و حور و امثال ذلک مما یتعلق بالمبدأ
والمعاد و احوال العباد و البلاد از امور واقعیه است نه از مشرعات دینیه و ادیان
و تواریخ در آن غالبا متوافق و متشارک میباشند و اینکه نه امور بیا نشان مورد
وحی میشود و در اینصورت عرض میکنم کرارا که نفس توافق اگر تقدم هم باشد ملازم
اخذ و تبعیت نیست و اخذ و متابعت هم منافی با الهامی بودن نیست زیرا که از عمده شغل
انبیاء نقل آثار و امور واقعیه و قصص است «عبرة و موعظة و تکملة» پس زحمات
ابن مسیحی رنجی است بیفایده و سعیی است بیخوانده که مثبت مدعا نخواهد بود یعنی
آنکه قرآن تصنیف انسانی است نه وحی آسمانی بلی برای اغلوطه عوام و تشکیک
اذهان ساده لوحان خوب است و آن خارج از وظیفهٔ اهل ایمان است شیئان
عجیبان هما ابرد من ثلج اول آنکه ادعا میکند با اینکه احادیث اهل اسلام در
باب ابلیس مأخوذ از زردشتیان است و بعد مینویسد عبارتی از ایشان که در باب
اهرمن در برابر اورمزد نوشته اند و تفسیر میکند اهرمن را بشیطان .

میگوید هر کس بقرآن و احادیث اهل اسلام رجوع نماید بوضوح میباید که
مسلمین اهل توحید بر دو اصل قائل نیستند و ابلیس را مخلوق خالق الکل میدانند
چنانچه در قرآن در چند موضع خبر از ابلیس میدهد که بخدا عرض میکند خَلَقْتَنِی

من نارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ واحادیث متواتر است بر آنکه مدت فرمانی مدید از طرود
شدنش عبادت خدا میکرده در زمین و آسمان و عارف و عالم بخدا بوده .

وامّا عقاید مجوسیان و زردشتیان در باب اهرمن غیر این است غالب انها اورا
اصل ازلی قدیم فاعل الشرور والفساد میدانند و اورا هیچگاه عابد خدا نمیدانستند
بلکه اورا بیخبر از خدا گمان میکردند ویکجمله آنچه در باب اهرمن گفته اند بدامر نوط
بشیطانیکه مسلمین معتقدند نیست ومنافرت کلی بین مقالات طرفین در این دو
چیز است و رجوع بمقالات مجوسیان نما در باب اهرمن واحوال او وازلی بودن یا مخلوق
شدن او فکر آید تنبه یابی و بیخبری او از خدا و صلح او با خدا مع ذلک سوصا علی المدعی
چشم پوشیده اولاً اهرمن را تفسیر بشیطان میکند ثم شیطان زردشتی را همان شیطان
مسلمین قرار میدهد آن وقت فرما بشانه صاحب اسلام را در باب شیطان ماخوذ
از اهرمن مجوسان قرار میدهد وهذا امر عجیب .

واعجب منه ادعای لاف دیگر آن است که مینویسد هرکه کتب انبیا را ملاحظه نماید
میفهمد که تمام انبیاء از اول تا آخرشان پی در پی بحضرت عیسی شهادت داده اند و
میگویم اولاً همه انبیاء از اول تا آخر کتابی از ایشان در دست نیست واحوال تمام
انبیا در کتب موجوده ثبت نیست پس از کجا یعنی قاطع چنین ادعائی را میکنی و ثانیاً
انبیائیکه کتب انها در دست است یا احوالشان نوشته شده کجا دیدی تمامشان
چنین شهادتی دادند ثانیاً تمام عهد جدید در دست است از اول تا آخر که مراجعه
می‌شود فقط از چند نفر از انبیاء بشاراتی است اشاره و تلویحاً بظهور سفیره بعد از خود شان
که جمله ای با انطباق بحضرت عیسی ندارد مثل بشارت ابرهیم بظهور نبی اسمعیل در
فاران و بشارت موسی بظهور پیغمبری از برادران بنی اسرائیل که نبی اسماعیل باشد

و بشارت موسی بجلوه در فاران وهم چنین بشارت حبقوق بجلوه فاران با جلوه در ساعیر که مذکور است . و جمله مانند انباآت دانیال و بشارات اشعیاء و مزامیر داود و انبیاء ملاکی که اکر نکوئیم بر ظهور محمد صلعم منطبق است دلالتی بر بشارت بعیسی ندارد مجمل و محتمل الامرین خواهد بود علی‌الخصوص بشارت تورات بتجلی در ساعیر ظاهر در عیسی است بنا و علیه از تاملات نمائیم و بر فرض غیر واقع اکر قبول کنیم که این مجملات تمام شهادت بر عیسی باشد آن زمان از سه چهار نفر از انبیاء بشارت بعیسی معلوم خواهد شد و این خرشته کجا و آن کلیته که این خیاف ادعا نموده که تمام انبیاء از اول تا باخر پی در پی شهادت دادند کجا تبشارات انبیاء در عهد عتیق نسبت بظهور حضرت محمد صلعم بسیار که ذکر انها طولانی و خارج از وضع رساله است و کفایت میکند همان چند فقره که راجع بفاران و ساعیر گذشت بعلاوه انچه در عهد جدید و مکاشفات یوحنا وارد شده که مجال شرح ان نیست .

و اما انچه نسبت باهل اسلام داده از اعتقاد مسلمین بر انکه هر نبی سابقی شهادت بر نبی لاحق داده اینهم از اغراق و مبالغه در سخن است اینمسئله از عقاید و ثابتات نزد مسلمین نیست ولی اهل اسلام بر انند که جمله از انبیاء سابقه خاصه اولوا العزمان ایشان بشارت بظهور محمد دادند و مراجع بعهد جدید و عتیق ببسیاری از انمواضع برخواهد خورد و اما انکه تمام انبیاء چنین کردند پس نه از ضروریات و نه اجماعیات و نه از عقاید کلیه مسلمین است و شاید چنین هم باشد بلکه این احتمال قریب و مناسبت

حرص تام - طمع خام

صراط که در لسان اهل اسلام عبارت از جسر ممدود بین الجنة و النار است و فرود

مصنکا

مصداقی از مفهوم عام صراط است که در لغت عرب بمعنی طریق و راه است از معرب
چینود پهلوی میشمارد که حرف چ تبدیل بصاد یافته مانند صین که معرب چین
و مناسبت چینود با آن پل مخصوص آن است که چین پیوند است و آن پل پیوند
میکند دوزخ را بهشت .

میگویم ماشاء الله از فهم کج و سلیقه معوج لفظ صراط در لغت عرب قدیم بمعنی طریق است و در قرآن و خطب و اشعار بسیار استعمال در این معنی شده و از برای این مفهوم مصادیقی است صوریه و معقوله از مطلق امور یکه موصل بسوی مقصود باشد و بهمین اعتبار ادیان و شرایع و مظاهر امر خدا را صراط مینامند که راه موصل بسوی خدا اند و از دار غضب بدار رحمت میکشانند و استقامت و سلوک بر آن موصل و تخلف از راه موجب وقوع در مهالک و تباه می شود و بهمین مناسبت آن پل مخصوص را صراط گفتند که راه بسوی بهشت و هر که بر صراط معقوله استقامت داشت و سلوک نمود بر آن پل هم مستقیم و سالک بسوی نعیم خواهد بود و الا بچاه جحیم واقع خواهد شد پس چه مناسبت بهتر و بیشتر از مناسبت بین این عام و خاص و چرا او معرب باشد این تعریب بر خلاف سایر معربات است مانند صین و فیل و سجیل و فاید قلیط و امثال آنها که تبدیل حرفی بحرفی می شود با حفظ سایر حروف گوئیم که حرف چ در عربی نیست تبدیل بصاد می شود پس مینجا است همان تبدیل چ بصاد شود با حفظ سایر حروف و در لسان عرب گفته شود صینود نه چون با و نون و واو و دال در لغت عربی هست تبدیل بر او الف و طا برای چه چنانچه در چین صین گفته شد
این تتمه سخن و گفتار در فصل پنجم بی فروغ و اعتبار

و اما فصل ششم

پس خلاصهٔ آن بیانات این است که میگوید در خصوص حنفاء و آن اشخاصیکه از ایشان
بر حضرت محمد صلعم و بر تعلیمش وارد آمده قبل از ظهور حضرت محمد بعض اهل عرب از
بت پرستی و شرک نفرت داشته در پی دین حق میبودند و شاید از اخبار رهبانی
متواتره که با ایشان رسیده اطلاع داشتند که حضرت ابرهیم خدای حی واحد حقیقی را
میشناخت از آن سبب بعض ایشان در مکه و مدینه بتفحص دین خلیل الله پرداخته
آنانیکه مشغول باین امر مهم گشته اند ملقب بحنفاء گردیدند و از آنجمله چهار نفر
از اهل مکه مسمی بورقة بن نوفل و عبید الله بن جحش و عثمان بن حویرث و زید بن عمرو بن
نفیل بوده که موافق تاریخ سیرة الرسول این جماعت در موقعی که قریشیان در روز
عید عبادت صنم میکردند این چهار نفر بیکدیگر گفتند بخدا قسم میدانید قوم ما
بر هیچ نیستند از دین پدرشان ابرهیم دور گشته اند سنگی چیست که از او طواف
کنیم نمیشنود و نمی بیند پس ببلاد متفرق شدند تا حنیفیت یعنی دین ابرهیم را
بجویند پس ورقة ابن نوفل در دین مسیحی محکم گشت و عبید الله بن جحش پس در شکی
که داشت بماند تا مسلمان شد و با مسلمانان بحبش هجرت کرده و زنش ام حبیبه
همراه او رفت و در آنجا مسیحی شد و دین اسلام را ترک نمود و اما عثمان بن حویرث نزد
قیصر پادشاه روم رسیده مسیحی گشت و درجه او نزد وی بلند شد و اما زید بن عمرو
بر او بماند و داخل دین یهود و دین نصاری شد و از بتها و میته و قتل موؤده
نهی کرد و گفت خداوند ابرهیم را میپرستم و بر زمین سجده کرد و پسرش سعید از رسول
خدا طلب استغفار برای زید نمود گفت بلی بدرستیکه وی تنهائی مثل امتی برخیزد
و اشعاری انشاء نمود که من رب غفور را پرستش میکنم ــ میبینم خانه ابرار بهشت است
و خانه کفار نار تا آنکه خطاب عموی زید او را از مکه خارج و در کوه حرا اقامت داد

وحضرت محمد صلعم عادت داشت که در هر سال و فقتا تبستان در همان کوه حرا بر حسب عادت
اعراب برای تحنث منزل کند پس میتوان گفت که اگر ادفات باز ید ملاقات میکرد
وصاحب تاریخ میگوید که حضرت محمد صلعم در حینیکه مبعوث شد در همانجا بود .
والتحنث التبرد والتحنث التحنف بدل الفاء بالثاء دهر که بقرآن و احادیث واقف
باشد میبیند که تعلیم زید بر تعلیم محمد صلعم تاثیری داشته علاوه که حضرت محمد صلعم ان ادعائیکه
زید نمود از دین حنیف ابرهیم و در پی او بود حضرت محمد هم ادعا میکرد که من مردم را بسوی
دین ابرهیم دعوت مینمایم فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ اِبْرٰهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ
ونیز آن چهار نفر خویشان محمد صلعم بودند که جمیع از نسل لوی بودند پس امکان نداشت
که تعلیمات زید و حنفاء دیگر بر محمد صلعم اثری هم نکرده باشد انتهی .

وحاصل ده صفحه انکه موافق تاریخ ابن هشام در منقول از ابن اسحق زید بن عمرو
مانند رفقا پس از بت پرستی اعراض و دین ابرهیم را اتخاذ نموده و چون مقام او کوه حرا
بود و حضرت محمد صلعم هم برای تحنث بحرا میرفت پس میتوان گفت که اگر او فات با محمد صلعم
ملاقات مینمود پس امکان ندارد که در تعلیمات زید و رفقایش در محمد صلعم اثر نکرده باشد

جواب فصل ششم

میگوئیم بآنکه ضروری و شایع است که نتیجه تابع اخس مقدمتین است صاحب
ینابیع الاسلام در اینکلام مختل النظام برخلاف قضیه ضروریه تبعیت از مقدمات
غیر علمی ظنی واحتمالی نتیجه قطعی گرفته اند و در مقدمه نیکو پی کرده اند و در تقریب ید
خالی نمودند وچون توپی مهملات نمایش داد وچون بزی مضحکات آرایش گرفت .
اولا خفا نیست که ترک شرک نموده اند و دین ابرهیم را اختیار کردند و عقیده ایشان

در عقیده محمد تأثیر تام نموده چهار نفر معین میکند پس از آن یکنفر که عبیدالله بن جحش
باشد او را بی شک خود باقی میگذارد تا مسلمان می شود و یکنفر دیگر ورقه بن نوفل را
میگوید در دین مسیحی محکم گشت و هم چنین عثمان نزد قیصر رفت و مسیحی گشت و معلوم است
که دین مسیحی غیر ملت حنیفه ابرهیم است حتی در عقیده توحید زیرا که پس از پولس
عقیده نصاری بر تثلیث شد و مراجع باحوال ابرهیم در تورات و قرآن و تواریخ مسلمین
بوضوح مینماید که ابرهیم چنانچه از عبادت اصنام منع مینمود از همینها کل بشر هم منع
میفرمود و بتوحید حقیقی دعوت میفرمود نه اینکه تثلیث و مسئله اختراعیه اب و ابن
و روح القدس در میان بود پس چگونه کسیکه شاك در عقیده بوده تا مسلمان شده
و دیگرانیکه مانند نصاری دین مسیح اختیار کرده اند آنان سرچشمه دین محمد باشند
وحال انکه دین محمدیه ناسخ دین مسیح و بر ضد نصاری قیام نموده حتی در مسئله الوهیت
و توحید کیف و اگر این دو مسیحی سرچشمه بودند پس تمام نصاری که معاشر بودند بودند
سرچشمه اولی خواهند بود پس اینفصل ششم زیادتی در کلام خواهد بود و همان فصل
چهارم در نمره حرف یا نی کافی بود که در آن فصل نوشتی که بعضی از مسیحیان ساکن
جزیرة العرب بودند و تعالیم فاسده آنها در محمد و قرآنش تأثیر نموده پس این سه نفر را
تأثیر بالخصوص نخواهد بود پس حنفا را اولا اجماعی یاد نمود پس از آن قائل بدین
حنیف ابرهیم را همان زید تنها محسوب نمود چنانچه در کلام منقول از زید بن عمرو چنین
مینویسد در صفحه (۲۷۶) والذی نفس زید بن عمرو بیده ما اصبح منکم (یعنی از قریش)
احد علی دین ابرهیم غیری که خطاب بقریش مینماید و قسم یاد میکند که احدی
از قریشیان بر دین ابرهیم جز من نیست اگر آن سه نفر ورقه و عبدالله و عثمان
که خویشان زید بودند و از قریشند انها هم بر دین ابرهیم بودند همچه کلام حاصری

بر زبان جاری نمینمودند و اگر جزافاً میگفت هر اینه حاضران و شاید آن سه نفر هم
در آن جماعت بودند تکذیب میکردند که فلان و فلان هم مانند تو میباشند چرا
منحصر بخود مینمائی پس خوب پر کرده و ید خالی نمود .

و ثانیاً میگوئیم در موقع ملاقات زید با پیغمبر در حرا آیا پیغمبر قبل الملاقات بر دین
ابرهیم بود یا نبود اگر بود پس استفاده از زید و تعلم از او یعنی تحصیل حاصل چه معنی
دارد و اگر نبود و عقیده مخالف با عقیده زید داشت پس با معاشرت و ملاقات
سبب از برای تاثیر عقیده احد مثلا اثنین بر یکی نیست یا هست اگر نیست پس چرا
ملاقات در حرا را موجب تاثیر قرار دادی و اگر هست پس ترجیح بلا مرجح ملتزم میشوی
که عقیده زید بر محمد تاثیر نمود من دون عکس پس از برای ما مسلمین است که بگوئیم
بواسطه قرائنی که بین زید و حضرت محمد بوده که هر دو از نسل لوی بودند البته
قبل از رفتن زید بحرا ملاقات با محمد داشته چنانکه با آن سه نفر دیگر ملاقات
داشته علی ما اعترفت و چون محمد بر دین ابرهیم بود عقیده او تاثیر در زید نمود و بواسطه
محمد زید معتقد بدین ابرهیم گردید .

و الحاصل اگر ما بقول ابن اسحق مورخ تصدیق کنیم که زید معتقد بدین ابرهیم
بود مثل محمد پس هر دو از ملت ابرهیم بودند و محتملات مسئله سه صورت خواهد
بود یکی آنکه هر دو مستقلا بدون اخذ و استناد بدیگری از روی فطنت و ذکاء
فطرت و کمال عقل متمسک بدین ابرهیم و معرض از بت پرستی بودند دوم آنکه محمد
اسبق بوده در این اهتداء و زید متاثر از او گشته سیم عکس این صورت است شما
صاحب ینابیع احتمال سوم را از کجا معین کردید پس اگر ما مدعی صورت ثانیه
نباشیم بواسطه اکملیت و اعقلیت محمد از زید شما از کجا صورت ثالثه را معین نموده اید

وهل هذا الا الجزاف والرجم بالغیب والتمنی   واما اینکه محمد اکمل از زید بوده پس کتابش و شرعش و تاثیرد عوتش اماره قطعی است که هزاران هزار مانند زید را تربیت و تعلیم نمود و یکسته دو برابر دول و ملل دعوت و عقیده خود را نافذه نمود که هیچ نمونه و ذره از آن از زید دیده و شنیده نشد

باز میگویم ایها المتعصب لغیر المنصف

چگونه راضی شدی که باخبار متواتره خارجه از دین ابرهیم آن چهار نفر را مطلع بر دین ابرهیم فرض نمائی بخلاف حضرت محمد که حضرت محمد مطلع نشده باشد با انکه در فصول سابقه آنحضرت را مطلع بر عقاید صابئین و یهود و زردشتیان و مسیحیان و کتب و افسانه های ایشان و تواریخ صحیحه و جعلیه ایشان را دانستید اینها چگونه می شود با انکه از دوحه اسماعیل و شجره خلیل بوده از دین آباء و اجداد خود مطلع نباشد تا آنچهار نفر طالب دین ابرهیم و توحید شده باشند و آن حضرت با آن شدت حرصی که در اعلاء کلمه توحید داشته و از آن بزرگوار مشهود شد که هیچ حاجب و مانعی و خصم و عدو و شکنجه و آزاری او را باز نداشت تا دول و ملل را بی اندیشه دعوت نمود و بدین ابرهیم داخل فرمود او محتاج بتعلم از اینها باشد پس لا اقل او هم مثل آن چهار نفر بوده باشد که دین حنیفی اختیار نموده اند یا بر شک باقی بودند تا مسلمان شدند یعنی او هم مستقل بعقیده باشد نه تابع دیگران .

باز میگویم اگر باید عقیده محمد از کسی دیگر اخذ شود چرا از حضرتین شریفین کرده عمر جناب عبد المطلب و ابیطالب که این بزرگوار در حجران در غالب مقدار تربیت شده تعلم نیافته باشد که محتاج بتعلم از عثمان بن حویرث و زید بن عمرو شود و تاریخ و کلمات و

واستعاذات در وبریه کو ارناطق می‌بخشند که در وجود مبارك بدین پدر شان حضرت ابراهیم معتقد بودند بلکه شما ای صاحب ینابیع در فصل اول از کتاب خودتان مکرر یاد نموده‌اند که عقیده توحید در میان عرب و قریش بوده و حضرت محمد ص این عقیده را از اجداد خود آموخته چطور شد که بهمین زودی از کلام خودت فراموش کردی و محمد را در بردگی تابع زید بن عمرو قرار دادی در صفحه (۲۴) نوشتی قول معترضین این است که حضرت محمد این عقیده را یعنی اقرار بوحدانیت را از اجداد خویش آموخته بود زیرا اسامی پدرش عبدالله و عمو زاده اش عبیدالله که اسم خدا با حرف معرفه (ال که علامت وحدانیت میباشد) در آنها یافت می‌شود انتهی حال چه شد که بغل داری گونه میزنی

بانزمنکوثم ایها المسیحی

شما این سرچشمه مخترعه را از قول ابن اسحق بدست آورده‌اید و اعتماد خودتان را بر تاریخ او از اینجهت بیان نموده‌اید که اسبق التواریخ است و قدیم تر است و از اینجهت معتبر تر است که شاگرد زهری بود که در سنه ۱۲۴ وفات کرده اگر میخواهی اقدم و اسبق از آنرا که مطلع تر باحوال پیغمبر ص قبل البعثه و بعد ما باشد بتو نشان دهم پس مراجعه بکلام امیرالمؤمنین علیه السلام که ابن عمش و صهرش بود و از طفولیت با او محشور بود و در کوه حراء در خدمتش بود ببین در وصف حالش در کوه حراء چه میفرماید و چگونه اسمی از زید نمیبرد روحی منبی میفرماید ولقد علمتم منزلتی من رسول الله بالقرابة القریبة والمنزلة الخصیصة وضعنی فی حجره و انا ولید یضمنی الی صدره و یکنفنی فی فراشه و یمسنی جسده و یشمنی عرفه و کان یمضغ الشیء ثم یلقمنیه ما وجد لی کذبة فی قول ولا خطلة فی فعل ولقد قرن الله به من لدن کان فطیما اعظم ملک من ملائکته یسلك به طریق المکارم و محاسن اخلاق العالم

لیله و نهاره ولقد کنت اتبعه اتباع الفصیل اثر امه یرفع لی فی کل یوم من اخلاقه علما
ویامرنی بالاقتداء به ولقد کان یجاور فی کل سنة بحراء فاراه ولا یراه غیری ولم یجمع بیت
واحد یومئذ فی الاسلام غیر رسول الله وخدیجة وانا ثالثهما اری نور الوحی والرسالة
واشم ریح النبوة ولقد سمعت رنة الشیطان حین نزل الوحی الخ .

میفرماید شما میدانید مکانت و منزلت مرا نزد رسول خدا و اینکه در صباوت مرا در حجر
خود تربیت کرد مرا بسینه خود میچسبانید و بدن خود را بمن میمالید و لقمه را خاییده
بدهان من میگذاشت و از بوی خود مرا معطر مینمود و نیافت از من دروغی در گفتار
و نه سبکی و لغزشی در کردار و در رفتار و از زمان فطام خداوند اورا در تحت تربیت روح
القدس قرار داد که اورا بمکارم آداب و محاسن اخلاق سلوک میداده در همه شب
و روز و منهم پیروی اورا میکردم مانند بچه شتر از مادرش و او پیوسته مرا امر میفرمود
باخلاق ستوده خود و در هر سال برای عبادت ذاالجلال الثمت در حرا میبود و من اورا
میدیدم و غیر من کسی اورا نمیدید و من نور رسالت و بوی نبوت استشمام مینمودم
و صدای شیطان را در وقت نزول وحی شنیدم و من با او بودم در وقتیکه قریش طلب
معجزه کردند از انقلاع شجره و فرمود که من ظاهر شد اما شما ایمان نمیآورید و از شما کسی است
که در چاه افتد و کسیکه لشکر بر من جمع کند و پس از اظهار همه گفتند این سحر عجیبی است
و از میان من ایمان آوردم و منم از کسانیکه سیمای ایشان سیمای صدیقین است و
دلهای ایشان پیوسته با ایمان بجنان و بدنهای ایشان بعمل با ارکان انتهی .

اگر تاریخ قدیمی میجوئی و از نزد یکی از اشخاص و یا سنکونوبن مردم میخواهی رجوع باین کلمات
نما تا بدانی که او اگر آموزگاری از کسی بوده از روح القدس مربی انبیاء بوده نه زید بن
عمرو و اگر معاشری در کوه حرا داشته همان با علی ع و احیانا با خدیجه بوده نه با دیگران

که فرمود اداء و لا براه غیره انهم که میرفته برای عبادت سبحان بوده نه از برای تعلیم یافتن و شناختن معبود از آن زمان و کسی از آن جماعت حاضران که بعضی مدرک آن زمان و بارهٔ مذهب ایشان بوده نگفتند که غیر شما هم در حرا هم عبادت با محمد هم بوده .

ایها المسیحی

اگر حق جو و راستگو بودی هر آینه بر سر عهد خود وفا نمودی و خلف ننمودی شما در فصل اول کتاب خودتان صفحه (٧) و (٩) قرار داده اید در استکشاف عقیده و تعلیم اسلام ذکر احادیث معتمده نزد شیعه و سنی نمائید و از کتب معتمدهٔ شیعه کتب اربعه معروفه و نهج البلاغه را معین کرده اید ولی متأسفانه در این کتاب یاد و ذکر از آن کتب شریفه ننمودی و در تعالیم اسلام رجوع بآن شطوط جاریه صافیه ننمودی تا لئالی و جواهر شاداب بدست آوردی بلی هر که تشنه بر فای کند یده و حیاض متعفنه اقتناع نماید تشنگیش عوض تسکین و بجای مرجان کرم عفن خواهد بود قل کل یعمل علی شاکلته و شما لتا مسیحا این فصل را نقل از ابن هشام از ابن اسحق که شاگرد زهری است قرار داده و معلوم نکردی که زهری از کجا دست آورده پس بر هر مسئله غیر مسندی اعتماد نموده و از مقدمات استکشاف خودتان این قضیه قطعیه را در شاید از اخبار دیگر الخ ، دخل داده و بر این روطنی یکصد مه احتمالی هم ضمیمه فرموده اید پس میتوان گفت اگر او فات بان زید بن عمرو ملاقات کرده و در خاتمه نتیجه این مقدمات غیر علمی را یک امر قطعی یاد نموده که نوشتی امکان نداشت که تعالیم زید و حنفاء دیگر بر حضرت محمد اثری هم نکرده باشد این همان است که در مفتتح کلام عرض نمودم که بر خلاف قضیه ضروریه نتیجه تابع اخس مقدمات سخن راندی .

ایها المسیحی سلمنا که زید دین ابرهیم داشت سلمنا که در حرا اقامت داشت

سلمنا که موقع بودن او در حرا محمد هم بحرا تشریف میبرد وسلمنا که در آن موقع عزلت
و خلوت از برای عبادت با زید ملاقات و معاشرت داشته سلمنا که معاشرت منشأ
تاثیر عقیده هر مصاحبی بر مصاحب خود خواهد بود وسلمنا که عقیده زید هم تاثیر
بر زید نموده و او دین ابرهیم از محمد بیاموخت لکن عکس آن از کجا که تعلیماتی از زید
بمحمد واقع شده باشد و از کجا معلوم نمودید که محمد هم مثل زید مستقل در عقیده
نبوده بصفاء طینت و ذکاء فطرت و از کجا معلوم نمودید که اگر عقیده محمد تعلیمی
بوده از جدش عبد المطلب و مربیش ابیطالب نبوده و از کجا بالهام ربانی نبوده
وسلمنا جمیع ذلک لکن نبوت و رسالت محمد ص فرع مامور بودن اوست بابلاغ و دعوت
خلق بتوحید آیا ابدا هم معلوم نموده اید که از جانب زید بن عمرو مامور بدعوت بوده
نه از جانب خدا پس از کجا ثابت نمودید اظهر من الشمس که تعالیم محمد الهامی واسمانی
نبوده و کتابش که مشتمل است بر توحید و شاید ملت ابرهیم تصنیف انسانی است
که اینها له صورت مدعای شما است در این رساله چنانچه در فصل اول صفحه (۱۱)
این فقره را دعوی نمودید

ایها المنازل المجادل

از هیچ بطل باسلی این تهور و جسارت را دیده که در میدان مجادلت از برای ثابت
کردن دعوائی بطوریکه اظهر من الشمس واضح شود اتکال بابداء احتمال و اعتماد به
تشکیکات نماید و حال آنکه این اغلوطه رساله از فاتحه تا خاتمه جز تشکیک و وسوسه
و احتمال آنکه از سلمان و ماریه یا از معاشرت با یهود و نصاری و زردشتی که در مکه
نبودند اخذ شده چیز دیگری در او یافت نمیشود آفرین بر این شجاعت و حبذا از این
دلیری و قوت که کوه بزرگ عالم را که در اعماق ناسوت ریشه نموده و سر از ملکوت بر آورده

دول و ملل را منقاد نموده میخواهند بناخن حیلت و سوزن خدیعت خراب نماید
و نور خورشید تابنده عالم امکان را به پف خاموش نماید

ابطال المغالط

سابقاً دانستی که امور ثابته مانند تفاصیل مبدء و خصوصیات معاد و قصص
و احوال بلاد و عباد و هم چنین ملکات حمیده که جزء مستقلات عقلیه است و هم چنین
مسئله توحید و صفات باری تعالی و افعال او اینها از تشریعات نیست و از ثابتات
لا ینسخ و لا یتغیر است و تعلقی بباب نبوات و شرایع ندارد جز جهت ابلاغ اینها بخلق و
دعوت آنان بسوی اینها و وادار کردن بعقیده و عمل باینها و آنچه متعلق بشرایع و نبوات است
داستان ضرب احکام و قوانین سیاسات است نه ذکر اینگونه امور از برای این معنا که
تعلیمات محمدیه الهامی نیست که محمد را از جرگه انبیاء و رسولان خارج و شریعتش را
جزء شرایع ربانی ندانستن نسبتاً و بیجا و در غیر موقع است والا همین مناقشات در سایر
انبیاء سابقه بعینه وارد خواهد بود و بالخصوص در باب حضرت مسیح که تربیت شده
ذکریا و معاشر با یحیی را آموخته با یهود و معاصر با حکماء عصر بوده بعینه وارد است
که او هم عقیده توحید را از دیگران آموخته و این مواعظ و نصایح و دعوت باخلاقی
که مفاد اناجیل منحصر بآن است از کلمات سلاطین ماضین و حکماء سابقین
اخذ کرده باشد زیرا هر که رجوع بحکم و مواعظ و نصایح سابقین از کیومرث تا زمان
عیسی نماید مندرجات اناجیل را از اخلاق حسنه و معاشرات مستحسنه همه را در
آنها مییابد پس سرچشمه تعلیمات عیسی ماخوذ از سابقین است نه از رب
العالمین اگر نبود خوف طولانی شدن رساله تشطری از آن کلمات و مقابله تمثل
نصایح مسیح می‌نمودم و شاید برای نمونه در مرحله ثالثه ذکری از اینمقاله شود .

در خاتمه بعنوان دفع دخل مقدر نبايد ما خلاصه شايد كسى در جواب اينچه گفته شد بگويد
بالفرض مسلم داريم كه ينابيع اسلام اينها است كه معترضين گفته اند لكن ممكن
نيست كه در دينى كه محمد صلعم ايجاد كرده چيزى از طبيعت و خوى خود در اين دين بظهور
نپيوسته مانند بناء كه اگرچه از سنگ و آجر بنا ميكنند اما ترتيب دادن آن هنر
و هوش اوست و عمارت اسلام كه از همه اديان تفاوت دارد ظاهر است كه بناى او را
شخص قابل هنرمند نموده و از فصاحت قرآن بلاغت محمد صلعم هويدا است .
و علاوه آثار بسيارى از حضرت محمد صلعم در قرآن ديده مى شود مثلاً قبل از هجرت
قدرت نداشت اما براى جنگيدن براى انتشار دين يافت نمى شود بعد كه اهل
مدينه انصار او شدند اولاً براى محافظت اصحاب اذن دفاع داد در سورهٔ حج
أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا ثانياً بعد از چندى برا سطوت غلبه كه پيدا كرد
اين اذن شديد بحكم شد در سورهٔ بقره كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كُرْهٌ لَكُمْ
و ثالثاً در سال ششم يهود بنى قريظه را مغلوب نمود حكم سخت تر شد در سورهٔ مائده
إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا
و رابعاً در بارهٔ اهل كتاب در آخر سورهٔ قرآن در سال يازدهم هجرت گفته شده
قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ إِلَى قَوْلِهِ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ
عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ پس بر حسب قرائن اراده خدا كه ذات ابدى او تغيير
نپذير است بر وفق فيروزى اسلحهٔ محمد صلعم و اصحابش كه درجه بدرجه پيش
ميرفت مبدل گرديد فقهاى اسلام اقرار دارند كه آيه هاى قرآن ناسخ و منسوخ
دارد مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا و علاوه بر اينهمه از آنچه در
سورهٔ احزاب نسبت بزن زيد نوشته أَظْهَرُ مِنَ الشَّمْسِ است كه خوى و طبيعت خود

حضرت محمد بر قرآن تأثیر افهم داشته و این مطلب از بسیار زن گرفتن محمد هویدا میگردد
البته مجموعه تعلیم قرآن و احادیث مثل انواع آبی است که از ینابیع متفرقه جاری بشد
اما ظاهری که از آن ابها صورت گرفته عقل و نفس و هوی خود حضرت محمد مبنا شد
بسیاری از تعالیم که در قرآن مندرج است مثل عقیده وحدانیت خوب است
و فکر میزان و جنت و طوبی اندکی راست و مفید است   اما اگر کسی آب شفاف
بخواهد بنوشد نباید از جوی که در بیا شامد رجوع بسرچشمه آب حیوة نماید
و آن کتب انبیاء و حواریین است که در قرآن مکتوب است   إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَاةَ فِيهَا
هُدًى وَنُورٌ   وَقَفَّيْنَا عَلَىٰ آثَارِهِمْ بِعِيسَى بْنِ مَرْيَمَ   وَآتَيْنَاهُ الْإِنْجِيلَ فِيهِ هُدًى وَنُورٌ
هر که بخواهد بداند دین حضرت ابرهیم چه بوده توریه را ملاحظه نماید خواهد
دید که خدا بوی وعده داده که خداوند و نجات دهنده و حید مسیح از نسل وی
و پسرش اسحق تولد خواهد یافت و ابرهیم باور کرده بمسیح موعود ایمان آورد و به
وسیله آن ایمان نجات یافت .

در سفر پیدایش باب (۱۷) مکتوب است که خدا تعالی بحضرت خلیل گفت تحقیق
زوجهات ساره برای تو پسری خواهد زائید و او را اسحق نام بنه و عهد خود را با او و نسل او
خواهم داشت تا با ذریت او بعد از او عهد ابدی باشد   و در باب (۲۲)
گفت و از ذریت تو جمیع امتهای زمین برکت یافت چون قول مرا شنیدی .
و در بیان این وعده خود خداوند مسیح در انجیل جلیل بیهود فرمود پدر شما
ابرهیم شادی کرد بر اینکه روز مرا ببیند و دید و شادمان گردید چنانچه در
انجیل یوحنا در باب (۸) دارد و پولس رسول بالهام ربانی گفته است و علماء
بابرهیم و نسل او گفته شده و میگوید نسلها که درباره بسیاری باشد بلکه

در باره یکی دیگر سند نو که منسخ است اما اگر شما از آن منسخ میباشید هر آینه سند ابراهیم
و بر حسب وعده وارث هستید .

باب سیم و سازه بغلاطیان نوشته خدای رحمن رحیم که آن عهد ابدی خود را ادا کرده اینرا
عنایت فرماید که صنف اول و مطالعه کنندگان با حضرت خلیل محظوظ و مستفیض ان
ارث عمده شماوے بگرداند آمین انتهی ملخصا بعبارته و الی هذا المقام تمت رساله منبع
الاسلام . میگویم این مشکلات موسوس در این تصنیفات بلا ضرام بطور تذکرت
بمقام مقدس حضرت ختمی مرتبت حسب ارث منهیات د لجاج و عناد با جهل و حماقت خود را بر
قارئین مکشوف میدارد زیادتیهای اسلام را بر قوانین و تعلیمات سایر شرایع امور چندے
میشمارد ناشی از هوی و طبیعت آنحضرت نه از اسنان وحی و نبوت مانند جنگیدن و
کثرت ازواج و نسخ را موجب تبدیل و تغییر داراده الهی گمان میکند و بالآخره قرآن را
عذاب کدر و توریت و انجیل را سرچشمه آب حیوة محسوب میدارد .

پس جوابا عرض مینمایم

اما مسئله زیادتیهای اسلام بر سایر ادیان در اصول آنچه راجع بمقامات توحید و معرفت
اسماء و صفات باریتعالی و تفاصیل مبدء و عوالم اولی و منتهی السیر و عوالم عقبی و در فروع از
آنچه راجع بقانون تربیت و مشوق حرکت و اصلاح معاد و حفظ معاش و سیاست است چندین
هزار برابر تمام شرایع است مثلش نسبت بانها مثل درس ابتدائی نسبت بمدارس آخرین است
چنانچه اینمسئله ظاهر میشود از مراجعه بانچه در این ابواب در روایات اسلامیه وارد شده
از آیات و خطب و اخبار و آثار که چند علم را تشکیل داده از علم کلام و فقه و اخلاق و تفسیر
و علم حدیث که اشاره ببعض آن و قیاس هباء دنیا بر صحف آسمانی محتاج بتحریر کتبی چند است

وجمله از طبیعیات

واما انکه ان امور ناشی از خوی وطبیعت است بمنزله انم اطلاع بر فلکیات وارتفاع ارصاد
واخبار از مغیبات وامثال ان از امور غیر محسوسه ومعقوله که در تعلیمات اسلامیه وارد
شده چگونه استناد بطبیعت وفطرت داشته باشد وحال انکه راهی بسوی انها از برای
انسانی نبود کو از جود وحی خالق جبار نباشد .

واما مسئله جنگیدن پس اگر جنگهای انبیاء بنی اسرائیل مانند حضرت موسی وحضرت یوشع
وطالوت وحضرت داود ناشی از خوی وطبیعت وغلبه بر خصم بوده از حضرت محمد هم چنان باشد
همانا در اینکلام نا تمام تعریض بر حکم حضرت خیر الانام است در باب جهاد وان ناشی از جهالت
وقصور عقل است از پی بردن بحکم واسرار دقایق ان کودک شیرخوار یا معتوه در شداد
چگونه فایده حجامت وقطع عضو شقاقلوس از هیکل انسان وکندن خار مغیلان از صفحه
بوستان وبریدن شاخه های کرم زده از درختان را تعقل نماید حق با جناب عبد المسیح است
وتکلیف ایشان معرفت این حقایق صحیح است وحال انکه ملاحظه قوانین واحکام جهادیه
که در شریعت اسلامیه وارد شده با ملاحظه جنگهای حضرت یوشع نبی سلام الله علیه
معلوم میکند که تفاوت ما بین این دو بتفاوت ما بین صلح وجنگ است رجوع بکتاب
جهادیه نما تا ببعض ان مطلع شوی .

واما مسئله استلزام نسخ وتغییر احکام مر تبدل اراده خدا انکه منزه از تغییر وتبدل است
پس آن ناشی از جهل بمعنی نسخ است صاحب ینابیع نفهمیده که نسخ دفع صوری و دفع
واقعی است وندانسته که ناسخ قرینه موقت بودن منسوخ است وبغلط افتاده که تبدیل
احکام را از تغییر اراده توهم نموده وحال انکه نیست نسخ احکام مگر مانند نسخ مختلفه طبیب
در موارد معالجه بمنزله انم جناب معترض که انقدر از نسخ متحرزند در نسخ احکامی که در
شرع موسی وشرایع انبیاء واقع شده چه میکنند اگر مراجعه بتورات نمائی مواضع نسخ در

شرایع و نسخ در احکام شریعت واحده را بسیار بسیار جای چنانچه مختصری از آنها وارد در مقدمه
اشاره شد .

ایها المسیحی لنقاد علی القرآن و عقاید اهل الاسلام

شما در این مقام غفلة ملتزم بعقیده اهل اسلام شده اید که بدایل اراده را در ذات
مقدس باری منکر و محال شمرده اید پس کلاه غیر بر سر نهاده و از غیر مشربه خود آب خورده اید
اهل اسلامند که بدایل در اراده و ندامت و جهل را درباریتعالی محال میدانند .
اما شما اهل کتاب پاکان نیست از این امور که کتاب مقدس شما پر است از این امور محاله
در سفر پیدایش باب ششم مذکور است که خداوند پشیمان شد که انسان را بر زمین ساخته
بود و در دل خود محزون گشت و بدین جهة اراده هلاکت ایشان نمود پس از آنکه ایشان را
آفرید و در کتاب اول شموئیل و قصه او با شاؤل که اول خدا امر کرد که او را پادشاه کند
بعد بواسطه سوء اعمالش پشیمان شد و او را معزول نمود .
در باب (١٧) آیه (١١) مذکور است و کلام خداوند بر شموئیل نازل شده گفت پشیمان شدم
که شاؤل را پادشاه ساختم زیرا از پیروی من برگشته تا در آخر فصل مذکور است . و خداوند
پشیمان شده بود که شاؤل را بر اسرائیل پادشاه ساخته بود . و این گونه مزخرفات در
تورات بیشمار پس خوب است شما اولا اصلاح تورات نمائید که اولی است پس از آن متوجه
بقرآن شوید . و اما استکشاف خوی و طبیعت حضرت محمد از آنچه در سوره احزاب است
نوشته اید میگوئیم مثلا آنچه معلوم می شود از خوی و طبیعت حضرت داود از آنچه
در باب یازدهم کتاب دوم شموئیل نبی نوشته از قصه داود با زن اوریا ولی تفاوت بین
قصتین تفاوت بین نکاح و سفاح است زیرا در این باب از توریة هم نسبت داود را با زن

اوریا در حال جنگ او و یا معین نبود و اینکه آن زن که اسمش تیشبع بود از داود حامله شد
و برای کتمان این امر اوریا را از میدان جنگ طلبید و امر کرد او را که برود در خانه اش که
شاید با زنش هم بستر شود و آن را مکشوف نشود لکن اوریا بواسطه غیرت دینی که لشکر
داود در بیابان برابر دشمنان مشغول جنگند راحت با عیال را گوارا نداشته داخل خانه
خود نشد و بعد داود او را بجنگ فرستاد و بر یوآب اردو (یواب) نوشت که اوریا را در
مقدمه سپاه جائیکه جنگ سخت باشد بگمار تا کشته شود و چنین کرده چنان شد تا
بعد از شهادتش آن زن را گرفت و آن ولد بدنیا آمد و مرد و پس از آن سلیمان نبی از چنان
زنی بظهور رسید . ببینید آیا هیچ عاقل دین داری احتمال اینگونه خوی و طبیعت به
پیغمبران خدا نسبت میدهد که در این تورات متداول نوشته و با این مزخرفات صاحبانش
آن را سرچشمه حیات قرار داده و قرآن را آب کدر نا صاف .
و اما قصه زن زید پس موافق سیر اهل البیت الذین نزلت فی بیوتهم الکتاب وهم ادری
بما فی البیت یا بطریقی بوده که زینب دختر عمه خودش را رسولخدا ص خطبه از برای زید غلام
نمود و آن زن ابا داشت تا آیه نازل شد وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ
أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ زینب بحکم خدا راضی شد ولی بی اعتناء و بد سلوک با زید بود
که گاهی زید استجازه از طلاق او میکرد که ان فیها کبرا و انها لتؤذینی بلسانها و پیغمبر او را
منع میکرد تا روزی پیغمبر بدیدن زید آمد در خانه اش باز بود چشم پیغمبر بزینب افتاد فرمود
تبارک الله احسن الخالقین در را بست و مراجعت فرمود زینب قصه آمدن پیغمبر را بعرض
رسانید زید خدمت پیغمبر ص آمد و عرض کرد که من بواسطه سوء خلق او اراده طلاقش را دارم
پیغمبر او را منع فرمود در حالتیکه میدانست بواسطه اعلام خدا که زینب از زوجات اوست
این مطلب را در نفس خود مخفی و پنهان داشت که منافقان شماتت نکنند که محمد ص زن پسر

خوانده خود را زن خود میداند انگاه زید طلاق داد و پس از عده پیغمبر او را گرفت خال در این
قصه از اول تا باخر ملاحظه نما تا مقام خلوص و زهد آنحضرت را در ابتداء تزویج دختر عمه اش را
بنگری که رضا بتزویج بانت فرموده نه شرافت حسبی و پس از ان مقام عصمت و طهارت نبی را که چشم
پوشیدند و در را بستند و پس از ان مقام مروتش را که منع نمودند زید را از طلاق

واما انکه بعد از عده او را اختیار نمود بواسطه ان است که بیان احکام چنانچه بقول می شود
گاهی بفعل هم می شود للاهتمام بشانه که کسی پسر خوانده را پسر گمان نکند چنانچه فرمود
وما جعل ادعیاءکم ابناءکم یعنی و نباید که پسر خوانده در حقیقت پسر نیست که احکام پسر زاد
بار باشد وما کان محمد ابا احد من رجالکم و بهمین جهة زینب را تزویج فرمود لکی لا
یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم و تمام این امور بنحویست موافق میل زید و زینب
بود چنانچه از تفاسیر معلوم می شود با اشتمال قصه بران حکمت معروضه بانچه خداوند
امر نمود پیغمبر را باین نکاح و نسبت انرا بخودش داد که فرمود زوجناکها پس ما زینب را
تزویج نمودیم بخلاف قصه داود ع که خداوند از او مؤاخذه فرمود و ان قصه بزودنه گوسفند
وستم بر صاحب یک گوسفند را در میان آورد و موجب ندامت داود گردید خال تفاوت
بین القصتین را بنگر که یکی نکاح مباح و دیگری زنا و سفاح بود با اشتمال قصه داود بقتل
اوریای عبود دین دار مجاهد پس از ان انصاف ده که از توریه و قران سرچشمه آب حیوة کدام و
جوی آب گند کدام جوی آب گند همان کتابیست که مملو است از نسبت ندامت بخدا و نسبت
خیانت و خدعه و شرب خمر و زنا و رقص و دف زدن حتی بت پرستیدن برسولان خدا و
دعوت بسوی شرک و عبادت غیر خدا بلی انچه را ما توریه و هدایت میدانیم همان وحیهای
ربانی است که بر عیسی نازل شده نه این ملفقات که بخواهش نسبت داده شده و همان توریه
که بر موسی در سینا نازل شده نه تواریخ کذبه که معلوم نیست مؤلف انها کدام دشمن موسی

وعیسی

دعیسی بوده و خیانت بدین کلیم و مسیح نموده که عقاید فاسده و خرافات باطله در آن داخل نموده

افترای ثانی ینابیع نوریه

و اما اینچه نوشته نسبت داده که در باب (۱۷) پیدایش خدا با برهیم وعده داده که از نسل اسحق خداوند نجات دهنده و جسد عیسی را خواهد آورد و ابرهیم بمسیح ایمان آورد و نجات یافت نیز **میگوییم** این افترائیست بتوریه چنانچه از باب مذکور که نقل نموده معلوم میشود در آن باب اسم مسیح در میان نیست و او را بنام خداوندی نخوانده و نجات ابرهیم را مستند بایمان بمسیح خداوند بیان ننموده فقط مذکور داشته که در نسل اسحق عهد خدا داده خواهد شد کجا اسم مسیح و کجا اسم خدا برده شده پس اگر یهود بگویند این بشارت ناظر بحضرت موسی است که از نسل اسحق است که از طرف پدر منتهی باسحق میشود صاحب عهد ابدی است که شریعتش منسوخ نمی شود چنانچه خود عیسی اعتراف نموده در انجیل که من نیامدم حرفی از توریه بردارم نمیدانم صاحب ینابیع جواب یهود را چه خواهد داد بلکه انصاف ان است که بر موسی صادق تر است که از جانب پدر منتهی باسحق و ذریه اوست نه مسیح تم و اما باب (۲۲) پیدایش که ابداً دلالتی بر مسیح ندارد زیرا که ذریه ابرهیم چنانچه بر نسل اسحق منطبق است بر نسل اسمعیل هم منطبق است پس اگر مسلمین این بشارت را بمحمد و اوصیا شریف که خداوند زمین را از وجود انها با برکت نمود حمل نمایند شما چه جواب میگوئید کجا در باب (۲۲) اسم مسیح و خدائی او و نجات دادن او و اینکه نجات ابرهیم بواسطه ایمان باو بوده یاد و ذکری نموده که شما بهوای نفس خود چنین تصرفات در کلمات الهی مینمائید و بمیل خواطر خود چنین تطبیقاتی جعل میفرمائید چنانچه در باب دیگر همان باب (۱۷) همین بشارت و وعده را بذریه اسمعیل داده در آنجا که ابرهیم دعا در حق اسمعیل

میکند و خداوند با و میفرماید ما دعای ترا در حق اسمعیل شنیدم و از نسل او دوازده
امام طاهر و زمین را بابرکت خواهم داد انتهی بمضمونه .
و هم چنین در باب (۱۵) بشارت بذریهٔ ابرهیم داده اسمی از اسحق نبرده و امّا انکه
نسل او کننده نسلها که در باره بسیار باشد بلکه در بارهٔ یکی بود .
میگویم این از اشتباه شما است در معنای نسل که اسم جنس است و بر قلیل و کثیر صادق است
مثل قوم و آب و امثال آن چنانچه در همین باب میفرماید عهد من در تو و بعد در ذریهٔ تو
در نسلهای ایشان که مختون شود .
و امّا انکه ادعا نمودی که مصنف اوراق یعنی ترا با حضرت خلیل مستفیض از ارث عهد
شمادی بکرداند این آرزو است ای بسا آرزو که خاک شده زیرا که در همان باب (۱۷)
نشانه داد ثان عهد را بیان میکند که بر شما نصاری ابدا صدق نباشد که پس از انکه
ختان را بیان مینماید در همان باب با برهیم خطاب میفرماید هر ذکور زاد تو و هر زر خرید
تو البته مختون شود تا عهد من در گوشت شما عهد جاودانی باشد و امّا هر ذکور
نامختون که گوشت قلفه او ختنه نشود انکس از قوم خود منقطع شود زیرا که عهد مرا شکسته است
انتهی . **میگویم** امام شما پولس برداشتن حکم ختان شما نصاری را از ابرهیم و عهد
او منقطع نمود پس ذریهٔ ابرهیم که بر عهد او باقی و غیر منقطع بودند همان است یهود هم ذریهٔ
اسمعیل بودند که مختون بودند نه شما نصاری که گوشت قلفه خود را باقی گذاشتند و
برخلاف خود حضرت مسیح که مختون شد عهد شکستند و از قوم ابرهیم منقطع گشتند .
خاتمه چون بعضی از دلائل از برای ارغام خصم مجادل و افحام مجاحد منازل همان بر خصم
و اتمام سخن و کلام خود او است تا بنفسه خودش کردن اقرا خصم اش زده شود لذا ما در این
خاتمه بعضا از صاحب این رساله جواب تمام این همهمه و طنطنه او را میدهیم .

یعنی صاحب ینابیع

پس میگوییم که صاحب این رساله در کتاب شعاع تابنده خود در گفتگوی دهم شرحی در معیار و میزان دین حق و تمیز آن از باطل مینویسد که تمام آن کلام بر دین اسلام صادق و منطبق است پس بنص میزان ایشان دین اسلام از ادیان حقه الهیه خواهد بود پس تمام منسوجات بنا بیع کبیت العنکبوت وانه لاوهن البیوت بی بنیاد و برباد خواهد افتاد و طومار جمله بلاطائل و تکلفات منعیه ایشان بلاحاصل خواهد گردید .

موازین عبد المسیح در شعاع تابنده

پس میگوییم در کتاب مزبور از لسان مهمان خیالی اختراعی خود سؤالی میکند که خلاصه آن این است که هویدا نکردید که بین ادیان متفرقه روی زمین کدامین حق و من جانب الله است و این برای اینستکه ملتفت نشدیم که برای از مایش چه چیز باید محک و اعتبار باشد که بآن معلوم شود دین من جانب الله کدامین است و بعد در مقام جواب از لسان مهمان داد پنج امر میزان و معیار قرار میدهد . معیار اول انکه آن دین حق بر خلاف عقل و ضمیر انسانی نباشد اگرچه بعض عقایدش بیرون از حوصله فهم محدود و دارای ضعیف نوع بشر بود و در صفحه (۱۶۷) میگوید تعلیم کسی اگر بر خلاف ضمیر انسانی و ضد عقل باشد البته رسول خدا نیست زیرا که نور ضمیر و عقل از برای هدایت و فهمیدن قرار داده و محال است عطیه خدا عبث و باطل باشد اگرچه مناسب است که فوق عقل ما باشد مانند قیامت مردگان و حیات جاوید و از لیت و ابدیت انتهی ملخصا .

در توضیح این معیار میگوییم عقول بشریه بالضروره و الوجدان در تمام قضایا و موضوعات حکم ندارد و الا حاجت ببعث نبی نخواهد بود پس آنچه از قضایا که از برای عقل حکم قطعی استقلالی و ذاتی باشد مثل حکم عقل باستحاله معلول بی علت و دور و تسلسل و ارتفاع

نقیضین و اجتماع ضدین و امثال ذلک یا حکم او در موارد مستحسنات و مقبحات عقلیه
پس محال است ذاتاً یا عرضاً که شرع بخلاف یا ضد آن حکم نماید و لذا در هیچیک از
ادیان الهیه حکمی یا اعتقادی یا عملی یا اصولی و یا فروعی بر خلاف حکم عقل وارد نشده
مثل آنکه مثلاً امر به تقبیح یا نهی از حسن شده باشد فضلاً عن العقاید المخالفة کالقول
بلا صانع او تعدد الالهة .

و اما قضایائیکه عقول جزئیه بشریه لقصورها و عدم احاطتها بجهاتها و ما فیها من المصالح
والمفاسد والشرور والخیرات و ما لها من الموانع والمزاحمات من سایر الجهات کغالب موارد
التعبدیات حکمی در آن ندارد پس شرع که عقل کلی کامل است مستقلاً بحکم در آن می شود
چه از واقعیاتی باشد که عقول راه بآن نداشته و دین اخبار از او نماید مثل جمله از امور
متعلقه بمبدء و معاد و عوالم اولی و عقبی و سایر مغیبات خفیات یا از تعبدیاتی باشد
مانند جمله از خصوصیات احکام عبادات و معاملات که ملاک و مناط آن بر عقول
مخفی و شرع در آن موارد حکم نماید .

و نتیجه ذلک آنکه موافقت شرط نیست و الا از وجود نبی بی نیاز بودیم و بسیاری
از احکام تعبدیه شرایع باطل بودی ولی مخالفت و ضدیت قطعاً مضر و قادح است و البته
باید مخالف نباشد بواسطه آنکه یا حکم عقل قطعی باستحاله و امتناع یا قبح و عدم صحت امری
چگونه باز خود عقل از طرف شرع تصدیق و حکم بثبوت آن نماید و هل هذا الا التصدیق
بالنقیضین و القطع بالضدین پس از آنکه این دو قسم دانسته شد میگوییم در قسمت اولی
یعنی موارد تعبدیات پس وظیفه تسلیم و انقیاد است در مطلق اقوال و افعال مظاهر امر
و مصادر وحی که ما مسلمین همه را حمل بر واقع و صحیح میکنیم هر چند عقول ما راه بسوی
آن نداشته باشد چنانچه فرموده اند الاسلام هو التسلیم و در اینمرحله سلیقه و طبع را نیز

و عادت را مانند طبیعت ثانیه هم مخالفت در تبه عزیز مرتبه معترضین که صاحب البدایع و سایر
المنتقدین که بواسطه جهلشان با عدم موافقت شرایع باطبع و سلیقه ایشان باب اعتراض را
گشودند و خود را در چاه ضلالت انداخته اند .
واما در قسمت ثانیه یعنی موارد مستقلات عقلیه پس نتوانیم عقیده را بر ضد عقل قبول
کنیم و لذا نتوانیم تصدیق جناب پولس در عقیده تثلیث نمائیم و با تصدیق عهد بین دو
نسبت قبایح و شنایع بانبیاء عظام و هذا ثابت تام

معیار دوم

آنکه مخالف با تعلیمات انبیاء قبل نباشد که تنها نص جوهریه در دین خدا تعال داراده
باریتعالی مبری از تغییر است و در صحیفه (۱۳:۱) میگوید اگر شخصی ادعای نبوت نماید
و مارا تعلیمی دهد برخلاف تعلیم انبیاء پیشین او را رسول کاذب میدانیم زیرا اراده
و تعلیم خدا قابل اختلاف نیست انتهی ملخصا .
و در شرح این معیار میگوئیم جوهر دین عبارت از معرفت و محبت و عبادت و اطاعت است که در معرفت
شناخت صانع بصفات جلال و جمال و توحید حقیقی مطلق و معرفت مظاهر و وسائط
و فرمان شناسی داخل که از اصول دین و ثابتات بعقل و احکام و اعمال قلب سلیم است
و بر این جمله متفرع است مقام محبت مملوا از مثل از ذکر و شوق و انس بخدا و در عبودیت
الطاعت و پرستش و فرمانبرداری و اقبال و توجه و حرکت و مسافرت الی الله و ترقی و
استکمال بصفات الله و تقرب بحضرت باریتعالی و چون این دو اصل یعنی معرفت باری
باسماء و صفاتش و اصل عبادت و طاعت بمعنی یاد خدا و اقبال و توجه بسوی خدا
و حرکت و هجرت بسوی خدا و تقرب بحضرت قدسش که روح و لب همه اعمال و آداب و
تعلیمات است جوهر و حقیقت دیانت اند لذا اختلافی در تمام شرایع در این جوهر

و حقیقت نیست تا تناقض و تغییر اراده حاصل شود بلکه تمام شرایع و ادیان حقه از فاتحه
تا خاتمه در این جوهره یعنی المعرفة و العبادة متحد و متوافق و همه متشارک و متصادقند
که لا نفرق بین احد من رسله هرچند در صورت طاعات و عبادات و جسم و هیکل و
کیفیات و کمیات آن اختلاف بینا دارا باشد چنانچه در شرایع حقه حال همین منوال سنت
در این جمله است که نسخ در شریعت واحده فضلاً عن الشرایع المتعدده ثابت و محقق
میگردد چنانکه حکم ختان از ابرهیم تا عیسی علیه و علیهم السلام ثابت و پس از عیسی ع
بر سنت پولس منسوخ شد هم چنین حکم طلاق در شریع موسی ثابت و در انجیل منسوخ
و جمع بین اختین را یعقوب نمود و موسی منع فرمود و نکاح عمه قبل از موسی ع بود که موسی
و هارون نبیین نور نیز از نسل عمه پدر خود بودند و در شرع موسی منسوخ کردید الی غیر
ذلک از اختلاف ادیان الهیه در کیفیت نماز و روزه و حج و این اختلاف مستلزم تناقض
و تغییر اراده نیست چرا که در واقع این قسم از احکام از تعبدات و موقتات اند و اختلاف
حکم با اختلاف قید از قبیل تغایر احکام بتغایر موضوعات است و در تناقض وحدت موضوع
شرطست مثلاً اگر گفته شود در هوای سرد چنین و در هوای گرم چنان بر فلان و یا ظهر
جلوس واجب و پس از آن حرام این تناقض و تغییر اراده نیست زیرا که دو موضوع است و دو
حکم بتعمیم مراد با اراده اقل و حکم اول نبوده تا تناقض و تغییر حاصل شود .

والحاصل در محلش تحقیق یافته که حسن و قبح اشیاء که ملاک شریعت و مناط احکام اند
بوجوه و اعتبارات است و باختلاف وجوه و اعتبار موضوع مختلف می شود نه آنکه حکم و شرع
متبدل و متغیر بود پس اختلاف صوریه احکام شرایع مستلزم تناقض و تبدل اراده
نیست چنانچه در نظر ناصرین و منکرین نسخ چنین می آید این تناقض و تبدل بینه
ناشی از جهل و نفهمی است .

معیار سوم

معجزات است که از او بغیر پیغمبر نماید بمهر و طغرای الهی مانند سلطان که مکتوب خود را
البته برای شناسائی مهر میکند و کاغذ بی مهر را کسی قبول نمیکند تا در صفحه (۲۰۸)
میگوید هر وقت خدا شریعت تازه داده آن شریعت را بواسطه معجزات ممهور فرموده مانند
شریعت موسویه و عیسویه انتهی ملخصا .

و در توضیح این معیار میگوئیم معجزه که خارق العاده است عبارت است از قدرت بلا اسباب
و تصرف بلا آلات و ادوات و صرف نفوذ اراده است در مواد ممکنات که از شئون و مختصات
خالق ارباب است وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ شَيْئًا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ وَمَا شَاءَ اللَّهُ كَانَ و بهمین
جهت که از مقوله فعل باری است نشانه صدق رسولان خدا است و در مقدمات رساله
دانستی که این تصرف از مختصات نفس کامله نبی است که سایر افراد در عقب آن در آن خطوه
بهره نیست تا مرتبه ابنیت و ربانیت کامل گردد همان است که بعضیان مانند ابراهیم و
موسی و عیسی ع در اول دعوتشان با معجزات حسنه داعیه نموده اند موافق کتب مقدسه
ولی افسوس که جناب مصنف حقیقت آنرا نشناخته و سر علامت بودن آنرا ندانسته و تمیز
آنرا از سحر و شعبده نداده و با جهت در انتقام در مقاله نهم از شعاع تابنده خود مانند جریده
کلمات متناقضه متشتته مینویسد . گاهی مینویسد معجزه چیزی است فوق قدرت
انسانی و غیر باذن الله تعالی کرده نمیشود پس معجزات از دلائل قطعی بر مکاشفه الهی
میباشد در صفحه ۲۰۹ و در صفحه ۲۰۷ میگوید خدای رحمان مکاشفه خود را بمهر
یعنی بمعجزه نگذاشته تا هر چوپان بدون شک و شبهه آنرا بشناسد انتهی

پس معجزه را فوق قدرت بشر و مقصور باذن الله و قطعی ترین دلائل که مزیل هر شک و ریب
باشد قرار میدهد و گاهی ضد آنرا میسراید که چون معجزه تصرف شیطان و بید

کاذبان جاری میشود پس باید آزمایش دیگر کرد که تعلیم او موافق تعالیم انبیاء باشد و بر ضد عقل و ضمیر نباشد که در صفحه (۱۵۷) از قول مهمان سؤال میکند که اگر شخصی ادعای نبوت نماید و در اثبات دعوی معجزات نشان دهد آیا آشکار نیست که وی از جانب خدا فرستاده شده تعلیم جواب میدهد که باید آزمایش نمود معجزات وی را که مبادا آن شخص گمراه سازد تا اینجا سؤال میکند آیا صحت ادعای وی از خود معجزه آشکار نیست تعلیم جواب میدهد آیا ممکن نیست بقوت شیطان معجزات کرده شود چنانچه درکو ساحران عظیم در هر مملکت یافت می شود بلکه در کتب مقدسه دارد که شیطان بمردم قوت دهد تا معجزات بیاورند مانند انبیاء کذبه صاحب علامات و معجزات عظیمه مانند مانی نقاش و دجال لهذا اگر شخصی با معجزات آمده و ادعای نبوت نمود آیا نباید تحقیق نمود که آیا ادعای وی برحق است یا مبنوبید پس باید خود معجزات آنانرا که ادعای رسالت نمایند بخوبی آزمود که مبادا کاذبان مردم را اغوا کنند تا سؤال میکند که چطور باید بیازمائیم میگوید باینکه تعلیمش برخلاف تعلیم انبیاء پیشین نباشد و بر ضد عقل و ضمیر نباشد این است خلاصه چند ورق از صفحه (۱۵۲) تا صفحه (۱۶۹) و تناقض بین این کلمات از جهانی در عدم تمیز ایشان بین سحر و معجزه واضح است از برای متامل و ما در رساله مرآت العارفین فرق را بیان نموده و عقلا ثابت نمودیم که محال است معجزه بر ید کاذب جاری شود در مورد احتمال صدق .

تنبیه اگر معجزه علامت مستقله نباشد بلکه موافقت با شریعت سابقه شرط باشد پس در شریعت اولیه که مسبوق بنبی نیست چه باید کرد .

و اگر معجزه کافیه نباشد و محتاج باشد بازمایش تعلیمات مدعی که بر خلاف عقل و ضمیر نباشد پس در اول هر شریعتی در اول دعوی نبوت قبل از شروع بتعلیمات [illegible]

معیار صدق اولا ثابت نشد تا کسی تعلیمات او را بهم دارد اگر معجزات مثبتات نبود چرا
موسی بفرعون بآن احتجاج نمود و اسمی از موافقت تعلیمات با شرایع سابقه و عقل و ضمیر
بمیان نیاورد و اگر معجزات برید کاذب از جادوی شود بآن مردم اغوا شوند پس چگونه قطعی تمیز داده خواهند بود

معیار چهارم

تا بقدر بر این صدق دعوی اگرچه نبوت تعالیم حیف است

اخبارات بغیب است که در صفحه (۲۰۹) و (۲۲۰) مذکور است که چون دین حقیقی از برای
ازمنه مستقبله هم میباشد پس مناسبت است که علاوه تواریخ معجزات پیشین دلیل تازه
از برای ازمنه بعد بیاورد و آن خبر وقایع مستقبله است که هر دو ازمنه بوقوع پیوندد
زیرا که مسلم است هیچ ذی حیات جز خدای علیم دانا نیست که احقیقت حالی را از او تعالی یا ازمنه
عالم غیب نیست و این خبر از غیب دلیل قطعی حقیقت ادعایش میباشد انتهی ملخصا.
میگوئیم این همان علم بلاکتسابی است که در مقدمه مذکور سابقا از مختصات نفس کامله
نبی شمرده شده ولی میدانیم اصحاب مشکات چنانچه در معجزات تشکیک فرمودند که از
قوه شیطان باشد که برید کاذب بان جادو نماید پس در اینجا در وسوسه نموده اند که
شاید اخبارات بغیب از طرق تعلیمات جن باشد مانند اخبارات کهنه از امور آینده یا منجمین
کاملین بواسطه اطلاعات بکواکب و اوضاع آنها تا آنکه اینها دلیل قطعی قرار داده دون
معجزات.

معیار پنجم

که صاحب شرایع در شفاعت تابنده از صفحه (۲۱۹) تا صفحه (۲۲۵) مذکور است بیان
از امتیاز آن حسن ترتیب است که کتاب هر مذهبی که در نتیجه حسن ترتیب از آن حاصل
شود علامت آن است که حق الله بوده و اهمیتای عنصرنا متکلفانه در ضمن هفت صفحه
مذکور است و خلاصه اش بحذف زوائد آنکه در ضمن سؤال و جواب همان را میگوئیم

بعبارة دیکری است که بدون آن ثابت نمیشود که کتاب از جانب خدا است و آن عبارة
این است که کتاب خدا لغز و معما نیست که غیر خدا نفهمند . میگویم یعنی مثل کتاب اشعیا
و دانیال و حیقوق و ملاکی و مکاشفات یوحنا بلکه ما محتاج بکتابی هستیم که راه نجات
اعلام کند و اکر نتیجه خواندن کتابی آن باشد که انسان پاک تر از پیش و بصفات حمیده
آراسته آن کتاب خدا است و اکر بضد آن پر تعصب و دروغ کو و ظالم و دولت پرست و
شهوت پرست شود اظهر من الشمس است که آن کتاب از جانب خدا نیست زیرا که خدا معری
از غلط و اشتباه است مذهبی که از جانب خدا هست دوائی است از برای علاج مرض
کناه پس اکر بیماران از اثر آن ادویه بهتر نشده سخت تر شوند آن دوا از جانب خدا نیامده
بلکه دشمنی آن مریض بیچاره را فریفته پس هر مذهبی از نتیجه اش معلوم میشود . اکر
نتیجه مضر و بد بود هویدا است که از جانب خدا نیست (کندم از کندم بروید جو ز جو)
چنانچه در انجیل متی است درخت از میوه اش شناخته میشود انکور را از خار و انجیر از
خس نمیچینند پس اکر نتایج اطاعت احکام هر مذهبی بد باشد آن از جانب خدا نیست
و اکر نتیجه آن باشد که پاک تر کند و بمعرفت و محبت خدا و اخلاق حسنه بکشاند از جانب
خدا است تا در صفحه (۲۳۰) مینویسد دین حق و معرفت حقیقی خدا تسلی و دلاسائی
میدهد که در هنکام موت اضطراب و تشویش ندارد و از مرک نمیترسد انتهی ملخصا .
و در توضیح این عبارة مینویسم که آن حسن ترتیب که علامت حقیت دیانت است
آنستکه دستور نبی و سند نجات نامه او و تعلیمات و مشق و حرکت او میوه مکارم و
محاسن و محامد باشد از اعمال و اخلاق و عقاید مثل آنکه دعوت بتوحید نماید و
بسوی ملکوت فرماید و باعمال خیر مثل احسان و صدقات و صلوة و زکوة و عفت و
قناعت و صدق و امانت و حلم و شجاعت و سایر مکارم دعوت فرماید .

و اما آنکه خلق مهتدی نبوده و متربی بتربیت او نشوند یا بسوء فطرت و طینت مخالفت
ورزند و به تقاعد احوال و اخلاق خود باقی باشند آن علامت ضد حقانیت نیست
و بعبارهٔ اخری بدی اقوام و امم را حسب اخلاق و احوال و عقاید نمیتوان نشانهٔ سوء تعلیمات
و یا امارهٔ نبودن من الله قرار داد و الا باید گفت عدم اطاعت قوم نوح و یا عقاید نمرود و یا
بت پرستی یهود یا از سوء تعلیمات نوح و ابرهیم و موسی ع بوده یا آنکه فجور و معاصی و لهویات
و بیت الفواحش و دار الخمور و آلات شهوت انگلیسها و موزیک و تیاطرخانه‌ها و قمار
و ... و الا نتیجه مغنیه نوع بشر و خونریزیهای اروپا و رواج مذهب طبیعیین در
دول نصاری و آن شهوترانیهای ایشان و سرگرمی بدنیا و آبادی آن و عیشهای مهنای
ایشان و امثال ذلک که تمام برخلاف دین حضرت عیسی است که از دنیا نهی و زهد و
اعراض از دنیا و قناعت و عفاف و هر از سوء تربیت حضرت عیسی العیاذ بالله و تعلیمات او
بوده بلکه باید رجوع بکتاب نمود و دید که دعوت آن نبی به مذایح است یا قبایح و رذائل
یا فضائل و مصالح است یا مفاسد   پس اگر دعوت بخوبیها باشد البته عاملین بآن
اهل سعادت و نجات و هدایت و جنان خواهند بود و کسانیکه بر ضد این خلاف
باشند استکشاف شود که عاملین بآن تعلیمات نبودند نه آنکه آن تعلیمات بد بوده
حذاقت طبیب و صحت دستورش ملازم شفای مرض نیست اگر مریض آن دوا را نخورد
و یا پرهیز از آنکه ندارد و یا بنیه و مزاج استعداد تاثیر نداشته باشد   شوره زار و دمن
که گیاه صالح از او نروید کاشف از فساد باران رحمت نیست   بلی خار و مغیلان و عفونت
پیکر مرده کان قدح بعوضات قطرات باران نیسان و تابش خورشید درخشان نمایاند
قل هو للذین آمنوا هدی و شفاء و الذین لا یؤمنون فی آذانهم وقر و هو علیهم عمی
لهم قلوب لا یعقلون بها و لهم آذان لا یسمعون بها و لهم اعین لا یبصرون بها

اولئک کالانعام بل هم اضل وما انت بمسمع من فی القبور چنانچه تعلیمات حضرت
عیسی در یهود مؤثر نبود این بود خلاصهٔ پنج میزان که مصنف ینابیع در شعاع تابنده
معیار دیانت حقه قرار داده که با نها دین حق شناخته و از باطل تمیز داده شده وما پس از مراجعه
بدیانت شریفهٔ اسلامیه و قرآن مبین بخوبی یافتیم که تمام این موازین بر نحو اتم واکمل بر
تعلیمات محمدیه صادق و منطبق است پس صاحب ینابیع بمقالهٔ خود ناچار از تصدیق
اسلام است

تطبیق موازین بر دین اسلام

اما معیار اول پس هیچ تعلیمی از او برضد عقل و مخالف آن نبوده بلکه تمامش را عقل
مستحسن و تصدیق داشته مگر مختصری از تعبدیات که قاصر از ادراک جهان بوده .
کتاب مبین مردم را بآیات آفاقیه و انفسیه ارشاد بسوی صانع نموده افی الله شک
فاطر السموات والارض سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق
و پر است از آیات دالات بر اثبات وجود خالق البریات و اسماء حسنی اش و صفات
علیائش و هم مملو است از دعوت به توحید و ذم شرک و ما یدل علی التوحید و نفی الشرک
از براهین عقلیه لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا ولعلا بعضهم علی بعض
و آکنده است ببیان صفات جلال و جمال و عظمت و کمال و تنزیه باری از نقایص و
قبایح و عوارض امکانیه که کمتر سوره و صفحه ایست که بر این عقاید حقه اشارات و
بیانات و دلائلی در آن نباشد و بس است در این مقام همان مختصر سورهٔ توحید اگر باسرار
و حکمتش کسی برخورد که متضمن اقرار بصانع و توحید او و ثبوت تمام کمالات از برای او
و تنزیه و تقدیس او از جمیع نقایص و عوارض امکانیه که شرح اسرارش محتاج برساله ایست
علیحده. کتاب مبین هرگز به خدا دعوت نفرموده و بخدائی کسی که در شکم زنان

جا بگیرد و دو را خورد زاییده شود و مثل طفل شیرخواره باشد و بخورد و بخوابد و برگرده
خرسوار شود و از ترس یهود این طرف و آن طرف برود و از خدای دیگر مسئلت نماید
که او را از چنگ یهود برهاند و آن بلا را از او بگرداند و بدار کشیده شود و در روی دار بگرید
بگریه تضرع نماید که ایلی ایلی لما شبقتنی هرگز اعتراف نکرده . باری کتاب مبین تمام
مکارم اخلاق امر نموده نه آنکه نهی کرده باشد و از تمام فواحش و منکرات نهی نموده نه آنکه
امر کرده باشد و بیک آیه مختصره تمام آنها را بیان نموده که میفرماید وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ
عَنِ الْمُنْكَرِ علاوه آیات مفصله که در هر باب هر بابی از اخلاق حسنه و قبیحه بالخصوص
وارد گشته إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَيَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ و باقسامی از
طاعات و فنونی از عبادات که متضمن یاد خدا و اقبال بسوی خدا و خضوع و خشوع و انقیاد
از برای او امر کرده که همان یکعاشر که مقابل است از عبادات که طهارت و ستر عورت
و استقبال باشد تا تکبیرة فاتحه و قنوت و رکوع و سجود و قیام و تسبیح و اذکار و حالات
و المواد تا تسلیم تمام فنون طاعات و بندگی را دارا است و سرارش بیشمار و بآدابی
حسنه و سنن مستحسنه از قبیل اغسال و تنظیفات از آنچه متعلق ببدن یا مأکول و مشروب
و ملبوس و نوم و یقظه و معاشرت و مجالست و مناکحت الی غیر ذلک امر نموده طیبات را
حلال و خبائث را حرام فرموده و چه اندازه در سیاست و ترتیب و معاملات ضروریه
بیانات نافعه شافیه فرموده که کتابها در شرح آن لازم است که تمام راجع بمصالح انام است
در جمیع شریعت و کتابی از اندازه بیانات وارد نگشته

پس کجا است حکمی از او که بر خلاف و ضد عقل وارد شده باشد این است که میفرمود
بعثت لاتمم مکارم الاخلاق و هم فرمود ما من شی یقربکم الی الله الا و قد امرتکم به و ما من
شی یبعدکم عن الله الا و نهیتکم عنه و در چند آیه در غرض و فائده بعثت و رسالت خود

فرمود هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلو علیهم آیاته ویزکیهم ویعلمهم الکتاب والحکمة وان کانوا من قبل لفی ضلال مبین و کسی بر او اعتراض نکرد که کتاب تو چنین و شریعت تو چنان نیست که تو میگوئی بلکه استبعاد از رسالت بشر میکردند یا امور محاله طلب میکردند و یا استبعاد از معاد مینمودند و امثال آن از اموری که امم سابقه مکذبه نسبت بانبیاء صادقین اعتراض مینمودند .

و نوشته جناب موسوس در ذیل همین ایراد در مقام انتقاد بر احکام و تعلیمات اسلام در صفحه (۱۷) اشاره بحکم جهاد و قضیه ذوجه و ذید مینماید و از قدحی در تعلیمات حضرت ختمی مرتبت ص میشمارد و در باره جهاد میگوید معنی جهاد این است که مسلمین بدلیل قطعی اسلام که شمشیر باشد مردم را مجبور سازند که دین حضرت محمد را قبول کنند لکن هم عقل و هم ضمیر ما را مطلع میسازد که ایشان اگر جبرا مذهب خود را ترک کرده داخل دین دیگر کردند پس ریاکاری میکنند پس اهل اسلام کوشش میکنند که مردم را ریاکار و منافق گردانند انتهی .

حکم و فوائد جهاد

میگوئیم با آنکه خدا بمعترض اعتراف دارد که در قرآن آیات بسیاری در ذم از نفاق در باره منافقین و مرائین وارد شده و خلوص و صدق را ممدوح شمرده و مخلصین و صادقین را ستایش بسیار نموده معذلک از روی جهل بحقیقت مقصود از جهاد و فوائد و حسن آن چنین مغلطه میکند مقصود از جهاد تمکین و انقیاد متمردین و سرکشان است از برای گوش دادن بسخن حق و دعوت دعات اسلام که ارشاد نبوی ادله و براهین و آیات آن مینماید و بعبارة اخری فتح مدائن ظاهریه از بلاد کفار برای فتح مدائن باطنیه ایشان که عبارت از ساحت قلوب ایشان باشد .

جهاد انبیاء از نمونهٔ جنگ سلاطین نیست سلاطین نظرشان بصرف تسخیر مدائن ظاهریه است
ولی انبیاء نظرشان بمدائن باطنیه است و غرضشان از جهاد ازالهٔ موانع و فراهم کردن
وسائل تسخیر مدائن باطنیه است از تمکین دعاة و مبلغین از رسانیدن تعالیم بمردم
و افشاندن تخم ایمان در مزارع قلوب ایشان و برداشتن مزاحمات این مزارع پس غرض
دنیاداری و نفاق نیست و این قضیه مانند آن است که دهقانی بذر صالحی تهیه نموده
و از برای کاشتن آن ناچار باشد از ازالهٔ خار و خاشاک از زمین که مانع از روئیدن
آن بذر است پس اگر دهقان مهربان چنین بذری از برای انتفاع مردمان تهیه نموده باشد
که از آن بذر اشجار طیبه حاصل شود صاحب شاخ و برگ و گل و میوه و از برای هر یک
فوائد و ثمره و منافع کثیره باشد مثل آنکه گلها و میوه هایش دوای دردهای ایشان و
شفای مرضهای ایشان و غذای روح پاکشان باشد و چوبهای آن سلم ارتقائی باشد
که ایشان را از چاه سجین ببام علیین کشاند و عصاء آن چراغ درخشنده باشد که راه
نمای ظلمات آنها و رساندن بعالم انوارشان باشد و سعادت و راحت و نجات خلق
موقوف بکاشتن چنین بذری باشد در اراضی صالحه پس اگر آن دهقان زمین را از
خار و مغیلان که وجودات شریره و خبیثه ضار است پاک نماید آیا این جز لطف و
موافق با حکمت نیست .

و اگر در ابتداء امر از برای بعض نفوس مالکه خسارت و ضرر باشد آن از قبیل ضرر قلیل
در برابر خیر کثیر است که تمام عقلاء مراعات خیر کثیر را در مطلق امور میکنند و اعتنائی
بضرر قلیل ندادند چنانچه حال در افعال حکیم مطلق بهمین منوال است که خلق باد
و باران نموده و حال آنکه احیانا مستلزم ضرری است از حرق و غرق ولی بواسطهٔ منافع
کثیره ابدا اصلا اعتنائی بآن ضرر قلیل نفرموده آیا میتوان از چنین خیر کثیری بگذ

ضرر

ضرر قابلی دست بر داشت و آیا اینمسئله از قبیل قطع یکشاخه کوزه از هیکل شجره برای
تربیت آن نیست و یا مانند فصد و حجامت و قطع عضو فاسد از برای حفظ هیکل انسان
نیست و یا اگر برود در کار و در اصلاح عالم صغیر و کبیر و ترقی هیکل دیانت و تعمیر دار آخرت
که تمام دنیا بقدر خردل و قطره در جنب او قیمت و مقدار ندارد توقف بتلف نفوس
داشته باشد آیا غایت آن مصلحت عین لطف و حکمت نیست چنانچه مسلمین که جان
خود را در راه دین تلف نمودند از همین و هکذا راست حیوة ابدی را بر چند روزه زندگی
مقدم داشتند .

والحاصل مصالح کثیره مهمه جهاد نسبت بعقیده متوهمه از مفاسد دنیویه حد خیر
کثیر و ضرر قلیل است مثلا — اگر نفوس بی عدد منمرده در زمان حرب که بواسطه
عدم قبول صلح تلف شده اند ولی از زمان فتح بابا دالی هذا الزمان هزاران ملیونها
زنده بجلوه حقیقی یعنی مؤمن موحد و پیرو دین حق از صمیم قلب شدند که اگر کشته شوند
قلبا دست از آن عقاید حقه بر ندارند و اگر مختصری در اوائل بطور نفاق قبول نموده اند
ولی کوران از اعقاب و اولادشان در سالیان دراز از روی حقیقت معتقد بوده و هستند

باز میگوئیم ایها المشکک ثمرهٔ جهاد اعلاء کلمهٔ حقه و ترویج و اشاعهٔ دیانت ربانیه است
که قیمت آن نزد خدا و اهل خدا برابر تمام دنیا است تا چه رسد بتبعض نفوس شریره خبیثه
و مشرکه کافره که قیمتی نزد اهل حق ندارند مانند قاتل و مرتد مفسد و ذالک مند مثل
مرتدان از قوم موسی که برای گوساله پرستی خون هزاران نشان ریخته شد بلکه آنها
حیوانات نه انسان مرده کانند نه زندگان .

ثمرهٔ جهاد امتحان بزرگ عبادت است که عمدهٔ حکمت در خلقت و بزرگ علت در تشریع
عبادت همین است تا صادق از کاذب معلوم گردد و تا درجه محبت آشکارا شود که

کسی هست جان بذل جانان کند و خون در راه دوست بخاک افشاند و از دنیا بطلب عقبی بگذرد که امتحانی از جان گذشتن بزرگتر نیست و این فعل مجاهدین فی سبیل الله معلوم است که مراتب تکلیف بتفاوت مراتب استعداد مکلفین است و لهذا تکالیف و امتحانات انبیاء و اولیاء اصعب از دیگران است چنانچه وظایف بزرگان بزرگتر از کودکان است پس اینکه در بسیاری از شرایع قبل تشریع جهاد نشده بواسطه قصور و عدم لیاقت و استعداد ایشان بوده تا نوبت بخیر الامم رسید پس امتحان بزرگان انبیاء درباره ایشان جاری گردید ابراهیم است که امتحان بذبح ولد می شود یعقوب است که بفراق پسر مبتلا می شود و آی چه بسیار از مسلمین که اولاد خود را تحریص بجهاد میکردند و پیش روی خود بدم شمشیر می فرستادند بلکه زنهای مسلمات از اطفال دست بر میداشتند وای چه بسیار از مسلمین که بواسطه عدم شهادت و کشته شدن غمناک و اندوهناک می شدند و گریه میکردند دنیا را خدا دار التجاره و سوق المعامله قرار داده خریدار او است فروشنده بندگانش عوض بهشت و رضوانش معوض (بهترین امتعه) جانهای جزئیه بشریه است .

ایها الجاهل

مقصود از عبادت و ریاضت است کسر شهوت و قوای جوانی است کدام ریاضت بالاتر از جهاد است اگر او مشروع نبود این ریاضت و این امتحان و این قربانی و جانفشانی کجا حاصل بود برادر روی سینه برادر می نشیند در راه دین پسر شمشیر بر روی پدر میکشد حضرت عیسی است که در میان یهود از جان میگذرد و از اعلاء کلمه الهیه دست نمیکشد و در اسلام عیسی صفت بسیار که خون خود را بخشند بلکه بر روی دار روند و مشتاقانه و بی واهمه و اندیشه اظهار حق نمودند پس این جهاد ثمره اش از جان گذشتن در راه خدا و رواج کلمه خدا است که عمده شغل حضرت مسیح بوده .

عدم موافقت جهاد با سلیقهٔ کج وضمیر معوج شما اگر بواسطهٔ تلفات نفوسی است از کفار ومشرکین پس آنچه خدا نسبت بامم کافره مشرکه در زمان انبیاء قبل بواسطه طغیان وعصیان ایشان نمود از غرق در زمان نوح وموسی وخسف وصیحه در زمان صالح وهود ولوط چندین برابر نفوس مشرکه متمرده است که در راه اسلام کشته شده ان فعل خدا است این حکم خدا وهر دو مبنی بر انذار وتخویف بوده واخرا آیات الکبری

واگر بواسطهٔ نفوس صالحه است که از مسلمانان کشته می شود شما باید عوض آنرا ببینید که خون نجس را در نظر گرفته وبزندگی چند روزه شیفته شده مسلمین در مقام دفاع در راه خدا جان عزیز خود فدا ونه مقداری معتقد نیستند ولذا مشتاقانه رایگان دادند چنانچه حضرت عیسی از برای نجات وهدایت خلق جان که امی خود را که شریفترین جانها است در راه رضای خدا نثار نمود واگر بواسطهٔ آنستکه ایمان جهادی که دیانی ونفاقی است میگوییم مجاز فطرهٔ حقیقت وچنین فطرهٔ را عقلاء اختیار میکنند وعقل وضمیران را می پسندند چنانچه می بینیم بقول شما مردم مکه وقریش واهالی روم وعجم که در اوایل بقول شما در باطن منافق بودند ولی این اسلام ظاهری که شما اسمش را نفاق وریا گذاشتید باعث اسلام حقیقی قلبی هزاران ملیونات از نفوس تا کنون شده که ممالک حجاز وشامات وهند وسند وقفقاز وایران وترکستان وافغان وعراقین ومراکش وغیرها از ممالک کفر وشرک حالشان در این ازمنه معلوم است که اسلام قلبی اختیاری دارند نه ظاهری اجباری اضطراری تا برسد بعدد لا تحصی از امم واقوام آتیه .

واما در باب قصه زوجهٔ زید پس جواب آن نقضا وحلا و چند ورق قبل گذشت واز آنچه زن بچه مرده را بخنده در می آورد ان قرینه است که این مصنف غیر منصف بین

تنبیه در جه اوریا و زوجه زنا میکند میگوید در عهد عتیق مسطور است که هنگامیکه داود
بر خلاف حکم خدا با زن ذات حیثیت کرد فنا و شد خداوند او را تنبیه بسزا نموده و ناثان نبی
النور بگو بزودی آمرزش طلبید ولی در قرآن دارد که خدا چنین امری را تجدید نموده
که اهل اسلام را از چنین عملی رسوائی نباشد و این امر خدا با ضمیر انسانی مخالفت کلی دارد
میگوییم موافق عهد عتیق و قرآن مجید بون بین النقیضین کبعد المشرقین است .
قصه اوریا داستان زنا و قتل نفس و پرورش زنا زاده است و حکایت زوجه زید مسئله
نکاح و شفقت بر زوجین و تعلیم حکم الهی است زیرا که آن ازدواج بعد الطلاق است برای
رفع شبهه آنکه پسر خوانده احکام پسر حقیقی را ندارد نفی حرج و رخصت در مباح چه
محذوری دارد و ثانیا این کلام تا تمام مثل آن است که گفته شود در عهد عتیق شراب ممنوع
شده ولی در قرآن شرب آب هم رخصت گردیده . مگر آنکه شما موافق آنچه را در انجیل نوشته
(هر که زن مطلقه را نکاح کند زنا کرده) نکاح آنحضرت را بعد از طلاق زید زنا دانید ولی
تا این فقره را از مفتریات و تحریفات انجیل که در صریح انجیل وعده داده که حرفی از تورات
کم نکند و در تورات حضرت یحیا تشریع طلاق فرموده .

اما معیار دوم

یعنی موافقت با تعلیمات سابقین و عدم تناقض جوهری با ادیان الهیه پس از مراجعه با
دو معیار اول گفتیم ظاهر می شود که تناقض جوهری بین تعلیمات محمدیه و سایر شرایع مقدسه
نبوده همه دعوتشان بمعرفت صانع و مبدء توحید و محبت و اقبال بسوی خدا و عبادت
و اطاعت بوده و اصول عقاید و التزام بمبدء و معاد و در اخلاق و منع از جمله اعمال مثل
زنا و شرب خمر و سرقت و خیانت و امثال ذلک همه موافق و در تعلیمات اسلامی هیچ در
آن مقامات اختلافی نیست چرا که کاملتر و طالبتر شرح و تفصیل و بعث و تحریک شد

بلی در جمله از فروع تعبدیه و احکام معاملات اختلافاتی در شرایع وارد گردیده که از آن تعبیر بنسخ می‌شود و دانستی که این تناقض جوهری و منشاء تغییر اراده نیست و اختلاف شرع اسلام با ادیان سابقه هر چه هست در این مرحله است .

اگر جناب موسیو میل دارند که این اندازه از اختلاف هم در فروع و صورت دیانت هم نباشد پس ادیان و شرایع متعدد نخواهد بود پس شریعت موسی بعد ابرهیم و عیسی بعد موسی چه معنی خواهد داشت .

ایها المسیحی

مطابقت این بیانات حکم و تعلیمی در اسلام که تناقض جوهری با تعلیمات انبیاء پیشتر داشته باشد مگر بگوئی در خصوص عقیده تثلیث که تعلیم شرع عیسی است حضرت محمد برخلاف رفته و منع از تثلیث فرموده و خدا را واحد بسیط دانسته .

و در جواب میگوئیم اگر تعلیم عیسی تثلیث بود پس اولا ایشان نیز در این معیار و میزان بوده‌اند که برخلاف دعوت انبیاء سابقین اختراع عقیده تثلیث نموده‌اند زیرا تا قبل از پولس کسی بالوهیت عیسی روح القدس قائل نبوده چنانچه در مرحله ثالثه بیاید ولی حق اینستکه عیسی چنین تعلیمی نداده بلکه این از مخترعات پولس مضل النصاری است و اما معیار سوم که معجزات باشد پس بهر طوریکه نصاری اثبات معجزات عیسی را در این زمان مینمایند ما هم اثبات معجزات محمد ص را بطریق اتم مینمائیم .

توضیح ذلک آنکه اثبات معجزات عیسی بجز انجیل مستلزم دور است چه ما اگر انجیل را کتاب سماوی دانیم و عیسی را پیغمبر شناسیم دیگر معجزه نمیخواهیم غرض ما از معجزه عیسی برای آن است که بدانیم انجیل عیسی آسمانی است یا نه چون خودش بنفسه لا بلفظه و لا بمعانیه اثبات این معنی را نمیکند چنانچه قرآن خودش بنفسه اثبات اینمعنی را مینماید پس اعجاز آسمانی

بودن انجیل موقوف باحراز معجزات عیسی است واگر احراز معجزات را از انجیل بخواهیم اینهم
موقوف باحراز آسمانی بودن انجیل است واین دور محال است هذا کله درصورتیکه انجیلی
بالفرض از خود شخص حضرت عیسی ع بدست داشته باشیم واما نسبت باین اناجیل متداوله
پس با اغماض از معایب اینها چنانچه بیاید وتسلیم اسناد واتصال آنها بحواریین هنوز که
بالفرض نبوت عیسی محرز نگردیده بوثاقت آنها اعتمادی نخواهد بود وقول دو نفر حواری
(متی، ویوحنا) ودو نفر شاگرد (مرقس، ولوقا) مفید قطع بمقصد نخواهد بود.
پس نصاری خودشان هم نمیتوانند با اناجیل احراز معجزات عیسی را نمایند که اناجیل طریق
احراز وعلم انها بمعجزات باشد لولا ثبوت نبوت عیسی والهامی بودن انجیل نزد ایشان بطریق
اخر پس انکه مشاهده میکنی که نصاری بانجیل تمسک میکنند از برای معجزات عیسی پس
بواسطه آنستکه نبوت عیسی وحجیت انجیل وصدور معجزه از عیسی بنحو اجمال بطریق دیگری
که خواهد آمد نزد ایشان ثابت بوده تعیین تفاصیل را از اناجیل اخذ میکنند.
وهمچنین نصاری نمیتوانند احراز واثبات معجزات عیسی را بآیات قران نمایند چون حجیت
قران نزد ایشان ثابت نیست پس منحصر می شود طریق احراز واثبات معجزات عیسی همان
طریقیکه معجزات سایر پیغمبران مانند موسی بان احراز می شود وآن طریق عبارت است از
تواتر همان تواتری که اصل وجود موسی وعیسی درخارج واصل دعوت وادعای آنها امر
نبوت ورسالت را ثابت نمیشود مگر بان پس چنانچه بتواتر وجود ان پیغمبران وهم دعوای
ایشان را احراز مینمائیم پس دلیل وبرهان انان را هم که معجزات است بتواتر ثابت میکنیم
بعد ذلک میگوئیم ما مسلمین هم بتواتر قطعی ثابت میکنیم اصل صدور معجزه را از پیغمبر ما
لکثرة وقایع بیحد ودواعی جدا که اگر انصاف باشد تواتر مسلمین اولی واکد واقوی است از
جهاتی اول از قرب عهد صاحبان معجزات اسلام از عهد عیسی وثانی اکثریت وقایع

معجزات منقوله حضرت محمد ص و اوصیائش از زمان حمل و ولادت و رضاع و صباوت
آنها تا زمان قیام بامرشان از آنچه بعیسی و حواریین نسبت داده شده که باعتراف همه
مورخین در رساله ینابیع تصحیح یوحنا تا سی سالگی از عیسی معجزاتی ظاهر نشده
و ثالث اکثریت روات معجزات محمد ص از ناقلین معجزات عیسی ع در طبقات اولی که منتهی
الیه نقل نقله است و معیار در تحقق تواتر نیز تواتر در آن طبقات است که متصل بزمان
صدور باشد زیرا که مؤمنین و اصحاب محمد ص که در زمان حیوتش ادراک حضور او نموده
بمراتب عدیده افزونتر از مؤمنین بعیسی و اصحاب عیسی بودند که عدد آنها اگر از دوازده
گذشته از هفتاد علاوه نبودند بخلاف مؤمنین بمحمد ص و نقله معجزاتش که در همان طبقه
اولی زیاده بر صد هزار بودند و در یک جمع که غدیر خم یا منی و عرفات در حجة الوداع
حاضر خدمتش بوده اند هفتاد هزار جمعیت بوده اند .

والحاصل مؤمنین بمحمد ص در حال حیوتش که زمان ظهور معجزات بود بمراتب اکثر از
مؤمنین بعیسی بودند در حال حیوتش که هنگام ظهور معجزات بود چنانچه از اناجیل و غیرها
معلوم می شود پس اگر تواتر در معجزات محمد ص متحقق نباشد در معجزات عیسی بطریق اولی
متحقق نباشد و اگر تواطؤ ایشان بر کذب و جعل محال نباشد تواطؤ آنان هم محال
نخواهد بود و اگر محال عادی باشد که مؤمنین بعیسی بمشاهده معجزه ترک دین سابق
و رسوم و عادات خود کرده باشند چنانچه این مشکک بیان نموده .

پس میگوئیم محال است مؤمنین بمحمد ص بدون مشاهده معجزه ترک دین خود و آباء و
اجداد خود نموده باشند با آن همه اذیت و آزار که مؤمنین بمحمد در مکه دیدند تا بالاخره
فرار بحبشه نمودند و آن همه تهاجم قبائل که بر اهل مدینه شد و لشکرها بر سر آنها
کشیده شد و حال آنکه این دو دسته مسلم است که بالطوع والرغبة لا بالقهر والغلبة

از روی صدق ایمان آوردند و بر سر ایمان خود جان دادند و اگر راویان معجزات پیغمبر ما
آنها را از قوهٔ متخیله خود ایجاد کرده‌اند باین اراده که نبی خود را از خدای عیسی مسیح بزرگتر
بگردانند چنانچه این موسوس میگوید پس در بارهٔ راویان معجزات عیسی هم گفته میشود
که اراده داشتند که عیسی را از موسی بزرگتر نمایند پس از دماغ خود اختراع معجزات نمودند
و اگر گفته شود که راویان معجزات حضرت محمد صلعم همان اصحاب و مؤمنین باو بوده‌اند پس اعتماد
بقولشان نخواهد بود ·

میگوئیم راویان معجزات عیسی هم همان حواریین و مؤمنین بعیسی بوده‌اند پس اعتماد
بقول آنها نیست و مکذبین عیسی نقل معجزه از او نکرده‌اند و الا بضد نقش مینمودند ·
اگر بگوئی مکذبین عیسی هم نقل معجزات نموده‌اند غایة الامر آنها را سحر می پنداشتند و
همین اخبار بسحر دلیل تسلیم مکذبین است مر صدور معجزات را از عیسی چنانچه این موسوس
در صفحهٔ (۱۹۶) شعاع تابندهٔ خود مینویسد که منکرین رسالت مسیح میگویند برصانرا — مبروصان را ظ
شفا و مرده‌کان را احیا نمود اما بسحر و جادوگری بوده پس مقر بمعجزات عجیب بوده‌اند
انتهی ملخصاً میگوئیم اولاً همین کلام شما دلالت دارد براینکه عجایب صادره از
عیسی از امور مشتبه بوده که جماعتی از سحر میدانستند و مسلم نگردید که آن عجایب از مقوله
معجزات بوده · اگر بگوئی مکذبین شبهه کرده‌اند که معجزه را سحر پنداشتند میگوئیم
این اولی نیست از آنکه بگوئیم مصدقین شبهه کرده‌اند و سحر را معجزه گمان نموده‌اند پس
صدور معجزه مسلم نگشت بلکه عجایبی بود مردد بین السحر و المعجزه و ثانیاً همین نقل و
تسلیم از مکذبین در بارهٔ حضرت محمد صلعم واقع شد که در مواضع بسیار منکرین رسالت
در موقع مشاهدهٔ آیت مانند ابی جهل معجزات محمد را مانند تسبیح حصاة و شق القمر
و تکلم سوسمار را سحر دانسته میگفتند این سحری است که محمد صلعم ارائه داده چنانچه در چند

موضع از قرآن این حکایت را نقل نموده وَإِنْ يَرَوْا آيَةً يَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ واگر بگوئی
راویان معجزات عیسی ع بواسطه همان معجزات دین سابق خود را ترك و بخداوند عیسی
ایمان آورده بودند چنانچه در صفحه (۱۹۸) مینویسد .
میگویم راویان معجزات محمد هم بواسطه رؤیت همان معجزات دین سابق خود را ترك نموده
ایمان بمحمد آوردند واگر بگوئی وقایع منقوله از عیسی و حواریین اکثر است از وقایع
منقوله از محمد و اصحابش پس کذب آن واضح است از ملاحظه عهد جدید و کتب معجزات محمد
و اصحابش و هم چنین است کلام در باره اکثریت روایات در نقل معجزات عیسی ع از معجزات
محمد ص چنانچه گذشت آنفا واگر بگوئی مؤمنین بمعجزات از عیسی در سر ایمان خود جان
دادند میگویم جان دهندگان از مؤمنین محمد ص در راه ایمان بی نهایت افزون تر از آنان
بوده اند در همان زمان محمد تا چه رسد ببعد از آن پس معلوم گردید که حال معجزات عیسی مثل
معجزات محمد است اگر از محمد بنقل ثابت نمی شود از عیسی هم ثابت نمی شود پس نصارائی
که معتقد محمد و قرآن نیستند و تواتر معجزات محمد را منکرند اگر امروز نخواهند بدانند
کدام حضرت عیسی معجزه آورده که خدا یا پسر خدا یا رسول خدا باشد از طریق نقل نمیتوانند
ثابت نمایند و یا ملزمند از طریق نقل معجزات محمد ص را قبول کنند پس باید ایمان بمحمد
آورند و یا ایمان بعیسی نداشته باشند .
و مما یضحك منه الثکلی آنکه مصنف در شعاع نا بنده بدو طریق اثبات معجزات عیسی را
مینماید (یکی) بنص انجیل و دیگری بتصریح قرآن و این استدلال ناشی از کمال جهل
مستدل است زیرا که اگر مقاصد و معجزه را بدانیم حاجت به دلیل نخواهیم داشت حال که
ندانیم اثبات آن بانجیل مستلزم دور است و بقرآن هم از برای نصاری مفید نیست
زیرا که او را حجت نمیدانند و حال تواتر را دانستی که در نتیجه باید ترك ایمان بعیسی را

نمایند ویا بمحمد هم ایمان بیاورند

همهمهٔ غریبه طنطنهٔ عجیبه

جناب عبد المسیح در اتمام از رساله شعاع مانند شخص بیچاره حیران میماند چکند
وچه بگوید جز آنکه بتکرار وبخرافات وگزاف صفحاتی را پر کند از صفحه (۱۷۵) که
انکار معجزات محمد را مینماید تا صفحه (۲۰۰) که میخواهد اثبات معجزات عیسی نماید
سؤالاتی از قول مهمان واجوبه از قول مهماندار میگوید .

(مهمان) اگر معجزات محمد جعلی باشد شاید از حضرت مسیح هم جعلی باشد
(مهماندار) یک سکه که قلابی باشد لازم نیست همه سکه ها قلابی باشد
(مهمان) ذکر معجزات محمد در قرآن واحادیث یافت می شود
(مهماندار) احادیث کافی نیست قرآن هم ثابت میکند که محمد معجزه نداشته تا منسوبه
(مهمان) معجزات عیسی را چه دلیل ثابت میکنید
(مهماندار) در قرآن در بسیار مواضع معجزات خداوند ما مسیح را تصدیق نموده
(مهمان) آیا در اثبات معجزات عیسی دلیل دیگری غیر از شهادت قرآن ندارید
(مهماندار) البته داریم زیرا فرق بین معجزات منسوب بمحمد تا منسوب بعیسی آنکه
از محمد راجع بعض از اهل اسلام کسی یاد میکنند اما بر عکس هم قرآن هم تلمود یهود هم
انجیل حواریین شهادت بر معجزات عیسی میدهند
(مهمان) اگر کسی گمان کند که ناقلین معجزات عیسی فریب خورده اند دلیل دیگر
از شما بطلبد چه میگوئید
(مهماندار) ما میگوئیم شهادت حواریین ومریم دیگر را داریم که بچشم خود معجزات
عیسی را دیده اند این شهادت در چهار انجیل یافت می شود متی ویوحنا خود دیده اند

ومرقس از پطرس شنیده ولوقا از جماعتی که آن معجزات را دیدند نوشت

مهمان ، شاید ایشان اشتباه کرده یا دروغ گفته که مردم را بدین خود مایل کنند

مهمان دار ، ممکن نیست که ایشان اشتباه کرده باشند وازعقل بعید است که خواهر متفق الرای شوند تا بدروغ مردم را فریب بدهند .

مهمان ، چرا ممکن نیست

مهمان دار ، زانرو که خودشان بواسطهٔ همان معجزات دین سابق را ترک نموده و بخداوند عیسی ایمان آوردند واز ما تملک خود گذشته تشنهٔ جان خویش را درراه مسیح نهادند ودراین باب معجزات عیسی ومعجزات موهومه بقیه ادیان تفاوت کلی است

مهمان ، بیچ طور

مهمان دار ، یقین است که مشاهده کنندگان معجزات مسیح عمر خودرا درزحمت وخطر انداخته اند بواسطهٔ مشاهدهٔ معجزات وعلاوه بواسطهٔ معجزات بعیسی ایمان آورده عادت ورسوم خودرا تغییر دادند . واما درباره معجزات ادیان ممکن نیست مثل این بگوئیم چنانچه درباره معجزات محمد هویدا است که نمیتوانیم بگوئیم که مشاهده کنندگان در اثبات آنها جان خودرا دادند . معجزات عیسی نه درمیان مردم جاهل مثل اهل عرب بجا آورده شد بلکه درممالک یهودیه وجلیل که قبله عالم بوده بوقوع پیوست . معجزات عیسی مناسب با صفات خدا بود زیرا پر محبت بود ومسیح آنهارا دراثبات تعلیمی آورد که موافق با تعلیمات انبیاء وموافق ضمیر انسانی بود پس هویدا است که معجزات عیسی بواسطهٔ موافقت با عباد که گفتیم فی الحقیقه واقع شده چنانچه خود عیسی موافق انجیل یوحنا بیهود فرموده اگر اعمال پدرم بجا نیاورم بمن ایمان نیاورید انتهی ملخصا .

شنایع عبد المسیح در شعاع تابنده

میگوییم حاصل این کلمات استدلال با انجیل و قرآن است در اثبات معجزات عیسی
و ذا تنتی که با انجیل و قول حواریین در محال و بقرآن غیر صحیح است چنانچه گذشت
حال ملاحظه نودستی این مجادل را بنمایید که از برای تکثار ادله بر معجزات عیسی در دلیل
علیل را چند مرتبه لباس مختلف میپوشاند و در میدان مبارزه جلوه میدهد .
در اول استدلال بقرآن میکند بعد از انکه همان مطالبه دلیل آخر میکند میگوید بلی
داریم باز همان قرآن را درمیان می آورد بضمیمه انجیل حواریین و در ثانی که مهمان باز
مطالبه دلیل دیگر مینماید میگوید شهادت حواریین دلیل ما است و حال آنکه
شهادت حواریین همان شهادت انجیل است که قبل از این کلام گفته پس بقرآن
دو مرتبه استدلال کرده و هر یکرا دلیل اخر گرفته و همچنین با انجیل دو مرتبه استدلال
کرده و هر یکرا دلیل آخر گرفته و غافل انکه انجیل نیست مگر همان شهادت حواریین
و شهادت حواریین نیست مگر همان اناجیل متداوله و ذا تنتی که هیچیك از برای اثبات
قطع بصدور معجزه از عیسی از منکرین محمد مانند نصاری مفید نیست .
واعجب من هذا التهور ان جزاف دیگر اوست که در موضوعی که محتاج بتواتر قطعی
میباشد بواسطه بودن مسئله از مسائل اعتقادیه (یعنی معجزات) مثبته مرد رسالت رسول بشهادت
حواریین تمسك میکند و حال انکه از همه حواریین جز متی و یوحنا کسی دیگر را سراغ نمیدهد
پس تمام خبر متواتر او منتهی بدو نفر می شود .
فان قلت اینه دو نفر معصوم و رسول اند قولشان کافی است .
قلت اگر رسالت و عصمت ان دو نفر معلوم باشد حق با شما است ولی هنوز رسالت

عیسی را معلوم نکرده و رسالت این دو از کجا معلوم کردید مرقس و لوقا هم که خودشان
ندیدند واگر هم دیده و خبر داده‌اند باز تواتر محقق نمیشود

واغرب من هذا الخرافات انکه میگوید ممکن نیست این دو نفر اشتباه کرده باشند
میگویم با تصریح این مجادل که بتصرف شیطان می‌شود امور عجیبه ظاهر و صادر شود و
بسیاری گمراه شوند چه استحاله دارد که از جمله مشتبهین این دو نفر باشند که تمیز سحر
از معجزه نداده باشند .

واشنع من هذا انکه فرق میگذارد بین معجزات عیسی و سایر ادیان باینکه مشاهده کنندگان
معجزات عیسی خود را بزحمت و خطر انداخته و ایمان آورده عادات خود را تغییر داده اند
و ممکن نیست که در باره معجزات ادیان چنین بگوئیم چنانچه در معجزات محمد هویدا است
میگویم خانه بیشرمی خراب کسانیکه بواسطه معجزات محمد ص ایمان باو آورده و ترک
عادات جاهلیت را کرده زحمتها در راه ان کشیده هجرت نموده و از اموال گذشته جان
بر کف دست نهاده مشتاقانه در راه دین خون خود بر زمین ریخته صد برابر حواریین و
کاتبهای آنها است .

این بافنده خراف مردم را یکسر بیخبر از تاریخ توهم کرده هرچه خواسته بافته و با تزویر تمام
بیحیائی علم فضیحت افراخته باک از هیچگونه کذبی و افترائی نداشته .

واغلط من الجمیع انکه در مقام اثبات وقوع معجزات تمسکات میکنند بمطابقه ان معجزات
با معتادات سابقه که تعلیم عیسی ع موافق با عقل و ضمیر و تعلیمات انبیاء قبل بوده پس
هویدا است که ان معجزات واقع شده .

ما شاء الله از افراط در غلط صحت تعالیم چه ربط دارد بثبوت معجزات ممکن است تعالیم
صحیحه یعنی موافق با عقل و ضمیر باشد ولی صاحبش هیچ معجزه اقامه نکرده باشد پس

چه ملازمه است بین این دو

و اتضح من هذا انکه از برای اثبات معجزات عیسی تمسک بکلام یوحنا میکند

والحاصل متأمل در اینکلمات صاحب خرابکاند عقل وبده دهر مییابد پا در بدایت وجهالت و پا در عناد و عصبیت .

وامّا معیار سوم ،

که اخبار بغیب باشد پس موارد اخبارات غیبیه حضرت محمد ص و اوصیاء کرامش لا یحصی است لکن چون خصم عنود تسلیم تمام ان موارد ندارد و استقصاء آن هم متعسر است محتاج برساله علیحده اقتصار می شود ببعض انچه در قران است و در مثل نهج البلاغه که مسلم است انتسابش بوصی آنحضرت ومقدمه بعرض میرسانم که جناب مصنف دراول رساله تسلیم نموده که احادیث مفتاح مجملات قران است که بدون انها فهم ان فهم نمونه از ایات ممکن نباشد که انما یعرف القران من خوطب به وصاحب البیت ادری بما فی البیت ،

وبعد ذا عرض میکنم یکی ازانها اخبار بغلبه روم است بر فرس پس ازانکه مغلوب در مدتی که کمتر از ده سال باشد پس ازانکه مغلوب شدند وچنین شد الٓمٓ غُلِبَتِ الرُّومُ فِی اَدْنَی الاَرضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَیَغْلِبُونَ فِی بِضْعِ سِنِینَ .

ودیگر خبر از سلطنت بنی امیه وانکه هزار ماه طول کشد وچنین شد لَیْلَةُ الْقَدْرِ خَیْرٌ مِنْ اَلْفِ شَهْرٍ موافق تفاسیر معتبره

وخبر از ارتداد امتش وخبر از تشیع طائفه عجم وخبر دادن از تعدیات بنی عباس باولاد فاطمه ع وخبر از مقالات منافقین وضمایر شان وخبر از عدد اوصیاء وامامان بعد از خودش اِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللهِ اثْنَی عَشَرَ شَهْرًا الی آیه .

وخبر دادن از نسل کثیر آنحضرت اِنَّا اَعْطَیْنَاکَ الْکَوْثَرَ .

وخبر دادن از فتح مکه لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ وخبر دادن از شکست قریش در بدر
وکریختن ایشان وبیان مصارع وقتلگاه رؤسای ایشان سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ
وخبر دادن از خلافت وسلطنت مسلمین وازاله خوف از ایشان وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا
وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ الآیه وامثال ذلک که در آیات قرآن اشاره
بآنها شده ودر نهج البلاغه خبر از امارت زیاد بر کوفه واعمال زشت او داد . اما
انه سيظهر عليكم الخ وخبر از احوال مارقین واصحاب نهروان داد وان مصارعهم
دون النطفة والله لا يفلت منهم عشرة ولا يهلك منكم عشرة وچنین شد که کشتگان
از اصحاب آنحضرت نه وکریختگان خوارج نه نفر بودند وخبر از صاحب زنج بر وفقی که حوادث
در سنه دویست وهفتاد (۲۷۰) از هجرت اتفاق واقع (کانی به وقد سار بالجیش الذی لا یکون
له غبار الخ ودر جای دیگر فویل لک یا بصره عند ذلک من جیش من نقم الله الخ
وخبر داد از حوادث ترکان ومسلمانان وعراقین وخراسان (کانی اراهم قوما کان
وجوههم المجان المطرقه .

وخبر از امارت کوتاه مروان ملعون وخلافت چهار نفر از فرزندان او وفتنه آنها در امت
داد (اما ان له امرة کلعقة الکلب انفه وهو ابو الاکبش الاربعه وستلقی الامة من ولده یوما
احمر وامثال ذلک .

واز نمونه اخبارات بغیبیات آنچه که از لسان پیغمبر وائمه وارد شده ودر کتب مؤلفه
در قرون اولی مانند کتب نعمانی وفضل بن شاذان وشیخ مفید وصدوق وامثال آن
بزرگواران نوشته شده از امور متعلقه باز منه آتیه که پس از قرنهای عدیده واقع
شده در وقتیکه در آن ازمنه زمینه وانری از آن وقایع نبوده مثل وقایع متعلقه
بکوفه از خرابی دیوار مسجد ش وآبادان شدن بعد از خرابیش وجریان ماء فرات

در سنگکش و متعلق بنجف و کربلا و قبور شهداء و حالات زوار و قضایای بغداد در محله کرخ و حوادث از وبائیان و سفک دماء در آن حدود و اختلاف صنفین از عجم و ضعف اسلام و غلبه کفر و شرک و ظهور بدع و خود نشستن و جمله از عقاید نسبت بمهدی و ظهور کاذبان بابی دعوی و گرویدن مردم با ایشان و غیر ذلک از وقایع اخر الزمان و اشباه آن که این وقایع قرون متاخره در قرنهای سابقه قبل وقوعها نوشته شده .

و لا یخفی انکه این مصنف در این مبدا اخبارات بغیب در صفحه (۱۱۵) تا (۱۱۸) جمله از اخبارات بغیب از توریه و انجیل نقل مینماید از حوادث اورشلیم و قتل یهود و احوال ایشان که در اواخر بوطن خود برگردانند . و تا اخر نیست و نابود نشوند و دار السلطنه آنها از آنها گرفته شود که الحق و الانصاف آنچه از اخبارات غیبیه قرآن و کتب اسلامیه که بان اشاره شد بمراتب اکثر و اعجب و اغرب است از آنچه این مصنف نقلا از عهدین نموده چنانچه بمراجعه و مقابله معلوم میشود .

رمزیه عنادیه

در ظلمات آکنده که نام آن را شعاع تابنده نامیده (بر عکس نهند نام زنگی کافور) عناد و لجاج خود را مانند خورشید درخشنده آشکارا مینماید که اولا اخبار بغیب آنحضرت را در قرآن منحصر بیکفقره مینماید یعنی خبر غلبه روم بر فارس که در الم غلبت الروم وارد شده و آن ناشی از جهل یا تعصب محض است که مواضع اخبارات بغیب قرآن بسیار است که بعض آن اشاره شد .

و ثانیا بر خلاف واقع و تواریخ سلطنت روم را قوی تر از سلطنت فارس میشمارد که خبر پیغمبر را حدسی از اینقدمه محسوب دارد و حال آنکه بر حسب تواریخ قضیه بعکس است و بمراتب سلطنت عجم اوسع و اقوی بوده از روم و میگوید هیچکس منکر این نیست که حضرت

محمدیه شخص عاقل با فطانت بوده پس عجب نیست که یکبار در قرآن چیزی از پیش بگوید که آخرالامر واقع شود .

وثالثاً آنکه محمد مدت را بضع سنین که کمتر از ده باشد معین کرده و این غلبه روم بر فارس در دوازده سال بعد از غلبه فارس بر روم حاصل گردیده .

میگوییم با آنکه تسلیم داری فطانت و عقل محمد را چنانچه در رساله ینابیع هوش و هنر مندی او را قبول کردی اگر اطمینان بقول خدا هم نداشته باشد همان سیغلبون را باید اکتفا کند و مدت را معین نکند که شاید خلاف باشد همین تعیین مدت بکمتر از ده سال از چنین عاقل با فطانتی دلیل بزرگ وحی خدا است و دلالت میکند براینکه در همان میعاد مقرر این غلبه روم بر فارس واقع شد آنکه ابوبکر با ابی بن خلف در سر اینهم عهد کرده بسته بودند و ابوبکر صد نفر شتر از وارث ابی گرفت اگر خلاف در زمان بود هم گرفتن وارث ابی اینقدر امتداد نکشیده سهل است که از ابوبکر مال الرهانه را میگرفتند و بحسب تواریخ معتبره جمله بین الفریقین یعنی فتح شامات و بیت المقدس از فارسیان با فتح نینوی و نزدیک شدن بمداین کمتر از ده سال بوده موافق لفظ بضع و خلاف آن عنادی است از این جاحد و جمله از مورخین هفت سال نوشته اند .

یا اهل الانصاف

چون وا عشاق این خالی از انصاف را ملاحظه نمائید که در صفحه (۲۱۳) شعاع میگوید چون سلطنت روم اقوی بود اگر عاقل عرب میگوید که اهل روم غلبه بر غالبین خود میتمایند این امر حیرت انگیز نیست انتهی مقصود شان نیست که این خبر غلبه روم داخل در اخبار بغیب نیست حدسی است از مقدمات محسوسه و همین بی انصاف در جزء اول اجبارت عیبیه عیسی میگوید که دو انجیل متی خبر از خال یهود داده که نیست و نابود نخواهند

شد در باب (۲۳) که فرموده هرآینه بشما میگویم تا اینهمه واقع نشود این طایفه
نخواهند گذشت و بوقتی این نبوت میبینیم با آن ظلمها که بر یهود شد تا بحال در هر
مملکت روی زمین یافت میشوند آیا این خبر عجیب نیست .

میگویم در زمان این خبر امت یهود خلق کثیری بودند صاحب شهرها و قریه‌ها و
سلطنت و املاک و بر حسب عادت مستمره در سایر ملل و اقوام که باقی در ایام و اعوام
آینده خواهند بود جماعت یهود هم مثل سایر طوائف باقی خواهند بود این را عجیب
میشمارد ولی خبر غلبه روم و بجمیع سنین که هیچ عادتی بر او جاری نشده از عجیب
نمیشمرد . تا هم میگویم حضرت عیسی عاقل فطنی بود از روی مقدمات عادیه
حدسی زده و واقع شده این جرئت انگیز نیست .

جرئت انگیز آن است که بهتر از منی وصی حضرت خاتم خبر میدهد که خوارج از آب عبور
نکرده‌اند و در لب آب کشته خواهند شد و ده نفر نجات نخواهند یافت و با آنکه عدد
قلیلی بودند بدون آنکه سلطنت و املاک یا بر شهری حکومت داشته باشند و غالب
کشته شده بودند مع ذلک خبر میدهد که این خوارج تمام نشده‌اند و هر بزرگی
که از ایشان برود دیگری طالع می شود و تا این زمان همین قسم است که هنوز خوارج در
میان مسلمین باقی اند .

عجیب تر خبر مکرم داش عقیله قریش حضرت زینب در وقتیکه تمام رجال ایشان
کشته شده و دشمنی مثل یزید که سلطنت بر تمام ممالک اسلام داشته بر آنها مسلط
و کوچک و بزرگ ایشان را شهید و اسیر کرده معذلک در حالت اسیری خبر میدهد
که در اطراف این اجساد عمارتها بنا شود و بر قبور شان علامتها نصب شود و مردم
بجانب آنها کوچ کنند .

و بعد در مجلس یزید درحالتیکه بحرزنان و کودکان اسیر و بکعلیل بیمار در رسن زنجیر
باقی نمانده قسم بخورد که وَالله لا تمحو ذکرنا قسم بخدا تو نمیتوانی ذکر ما را از میان ببری
و تو نمیتوانی بمقام ما برسی در وقتیکه تمام اوضاع عالم از حیث غلبه دشمن و مغلوبیت
ایشان برخلاف این اخبارات بود مع ذلک این نبوتها واقع شد که میبینی خالق قبور آنها
و آبادی اطراف آنها و بلندی اسمشان در تمامی ممالک اسلامی و نیست و نابود شدن
یزید و یزیدیان و آثار آنان حتی در دار السلطنه آنها شام که این اخبار در کتبی نوشته
شده قبل از آنکه این آثار پدیدار شود این است که حیرت انگیز است نه خبر اشعیاء
که تو نوشتی که او خبر داده از مراجعت یهود بوطن خود بیت المقدس که هنوز هم آبادی
سیاه روی زمین متفرق اند و جمعی از برای ایشان نیست .

حیرت انگیز خبر دادن محمد است با آنکه یک دختر بیشتر نداشت از نسل کثیر خود در جواب
دشمنانی که او را ابتر و مقطوع النسل گمان میکردند آن کثرت نسلی که همه ممالک اسلامی
فرا گرفته که فراوانی سادات با سعادات را میبینی با اینهمه کشتار و قتل که از آنها
شده این است که عجیب و حیرت انگیز است نه خبر دادن از بقاء یکملت بزرگی صاحب
سلطنت و شهرها مانند یهود که عادت بر بقاء آنها جاری است : إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ ،
یعنی ذریه کثیره إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ .

و اما سایر اخبارات غیبیه حضرت خاتم و اوصیائش در غیر قرآن و نهج پس لا یحصی که
بتواتر اجمالی میتوان دعوی قطع بثبوت جمله از آنها نمود لاستحالة کذب المجموع .

و امّا معیار پنجم

که حسن ترتیب باشد پس میگویم دیانت اسلامیه و دستورات قرآنیه سلم ارتقائی است
که هر که بران برآید از حضیض خست باوج رفعت و از اسفل السافلین با علی علیین عروج

نماید

نماید تیزاد و چیزان عقاید حقه از اقرار بصانع و توحید و صفات جلال و جمال و عزت
و کمال است و پله های آن انواع است از اعمال صالحه که همه متضمن یاد خدا و اقبال بسوی
خدا و طاعت و بندگی و عجز و ریاضت و کسر قوای حیوانی و امتحان و ضد هوی و نفس است
و از ملکات حسنه و صفات پسندیده از عدل و احسان و بر و عفو و صدق و امانت و حیا
و عفت و ایثار و تواضع و مراعات حقوق و از حالات محموده مانند محبت و شوق و تسلیم
و توکل و رضا و امثال ذلک که آیات و اخبار مملو و مشحون از این تعلیمات است حال سالک
این طریق و صاعد بر این سلم معلوم است که چه درجات و مقاماتی را سالک و واصل خواهد
بود بعلاوه آنچه در سنوات عادله در سیاست مدن و معاملات و حفظ نظام و آزادی
و تساوی در حقوق و احکام در مطلق افراد انام داده که عامل بآن بجسمش و جانش سالم و
کامل معاد و معاشش مرتب و منتظم کما لا یخفی علی من راجع باحکامه و قوانینه .
مواعظ شافیه خطب کافیه ادعیه و مناجاتهای مقربه پیغمبر و امیرالمؤمنین و ائمه
طاهرین را مراجعه فرمائید ببینید در محبت و رضا و توکل و زهد در دنیا و رغبت
بعقبی و شوق الی الله و شفقت بر خلق چه اندازه از تأثیر را مینماید .
و بس است در این مقام همان بیاناتیکه در صفات و حالات و علامات مؤمنان و متقیان
در قرآن و کلمات امیرمؤمنان وارد شده که از آن جمله است آن خطبه شریفه همام که شنیدنش
روح از کالبد آن جوان بر آورد دیگر محبت و شوق بالاتر از آن نشود و کفایت میکند در
این مرتبه ملاحظه حال تربیت شدگان ایشان مانند سلمان و اباذر و مقداد و عمار و حذیفه و رشید
هجری و قنبر و کمیل و میثم و حجر بن عدی و عمرو بن حمق و ابو الهیثم و ذوالشهادتین و عبدالله
بدیل و هاشم و جابر و اویس و اصحاب صفه و اشباه ایشان از زهاد و عباد و ثابتان بر ایمان
و مشتاقان مرگ و فانیان در راه خدا و مهاجران الی الله صوامین قوامین خاشعین خاضعین

مسلمین نشناخته‌اند تا کمان دنیا و دشمنان لذایذ و هوی اعمش العیون ذبل الشفاه
خمص البطون حلماء علماء ابرار اتقیاء اهلا للذکر والعزلة والخلوة ، صاحبان علوم و
اسرار دارند که کمالات و کرامات .

و از طرف دیگر چه قوانین عادله در معاملات و مناکحات و محاکمات و قضا و حدود و دیات
جعل فرموده که در هیچ یک از شرایع حقه باین شرح و تفصیل وارد نشده و صفحات انجیل
مقدس سه سطری در شطری از آن ننوشته .

و دیگر چه اندازه تحریص فرموده بر امر فلاحت و زراعت و احیاء موات و غرس اشجار و حفر
قنوات و ترغیب نموده در کسب و تجارت و اتخاذ حرف و صنعت و چه اندازه مذمت فرموده
و تا چه پایه بتحصیل علوم تاکید فرموده اطلبوا العلم و لو بالصین اطلبوا العلم من المهد
الی اللحد طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة .

و در حفظ الصحة و طب و تربیت الاولاد و الازواج و حسن المعاشرة و الاجتماع و التعاون
و التعاضد و غیرها مما یوجب حسن المعاش و الاستیناس و التمدن الصالحة که شرح این
مقامات محتاج برساله علیحده است و در حق المبین مختصری اشاره نمودم در ضمن اصول
دوازده گانه .

حالا چند کلمه از مادر عروس بشنو

در شعاع تابنده در ذیل معیار پنجم در صفحه تمویهات و تلبیسات بیان آورده که اینها
بودن خاتم غیر منطبق و بودن متبع منطبق است و خلاصه آن کلمات بحذف زوائد آن
آنکه اگر درباره اخلاق و رسوم و عادات ایرانی که زردشتی بوده‌اند و جبرا مسلمان شده‌اند
چیزی بگویم مهر ستم بی ادبی باشد اما دشمنان زردشتیان نسبتی دادند که داستان
کفتاری از تعلیمات اطفال زردشتی بوده دروغ را مکروه میداشتند و گاهی دارا

بزرگتر نمی‌شمردند که شخصی قسم خود را بشکند .
و در بارهٔ مدنیت ایشان همان تخت جمشید کافی است و برای دفع امراض اگر کسی آب جاری را
ناپاک سازد قصاص سخت باید بشود و امّا اگر بپرسی از نتیجهٔ پذیرفتن اسلام در هر
مملکتی که عرب مستولی شد چه بوده .
میگویم دروغگوئی نادانی و وحشیت هرجائیکه دین اسلام مستولی شد آزادی
و مدنیت و ترقی علوم و هر چیزی که شایستهٔ عاقلان باشد از آن مملکت پرواز نمود .
امّا دولت انگلیس در قدیم بیمروت و بکلی وحشی و خونریز و بی مدنیت بودند الحال که
دین مسیح پذیرفته اند چه میگویم ممالک فرنگستان مرکز مدنیت و علم طب است .
و اگرچه معرفت خدا بهتر از اینها است ولی دروغگوئی میوهٔ درخت شناسائی خدا نیست
بعد ذا - از قول مهمان مصنوعی از طرف مسلمین میگوید که .
اگرچه حالت ظاهری اهالی ممالک اسلامی خوب نیست ولی حالت باطنی مؤمنین بخدا
و رسول جبلی بهتر است زیرا میدانند نجات یافته و بواسطهٔ اعمال حسنه ثواب برای
خود ذخیره کرده اند با نتیجه مسرت روحانی و اطمینان باطنی دارند و هر که ندارد ایمانش
کامل نیست **بعد** جواب میدهد که دلیل مسرت روحانی و اطمینان باطنی
آنها این است که زنهای مسلمانان در دفن اموات سینه زنی میکنند و لباسهای خود را
چاک میزنند و بگریه جگر مستمعین را میگدازند معرفت خدا تسلی و دل آسائی نمیدهد
و ما حالت مسیحی حقیقی و دیندار متقی مسلمانان را در وقت مردن مقایسه میکنیم چند
تفاوت دارد . مثلاً حضرت علی ع و جمله از صحابه حضرت محمد ص و تابعین مانند عماد بن
عبدالله و ابو عمران و سعید بن جبیر از جهنم میترسیدند و میگفتند خوشا حال مردگانی
که از جهنم خلاص شده و با این ترس همیشه روزها را روزه و شبها را بعبادت مشغول

بودند و صدای ناله آنها را همسایگان میشنیدند و اگر کسی سؤال میکرد از سبب گریه و جزع میکنند آتش جهنم خواب از چشم من برده .

اما حالت مسیحی حقیقی را از حالت حضرت استیفان که شهید اول مسیح بود از کتاب اعمال رسولان ملاحظه کنند که در مجمع یهود در حالتیکه از روح القدس پر بود گفت اینک آسمان را گشاده و عیسی پسر انسان را بدست راست خدا ایستاده می بینم آنگاه یهود بر او حمله افکندند از شهر بیرون و سنگسارش کردند و او در آنحال میگفت ای عیسی خداوند روح مرا بپذیر پس زانو زده بآواز بلند ندا در داد که خداوندا این گناه را بر اینها مگیر این را گفت و خوابید . و بسیاری از مسیحیان حالت کمال خوشی و خرمی و روحانی را دارند و از مرگ نمیترسند بواسطه وعده عیسی که همه روزه همراه ایشان میماند و سلامتی برای شما میگذارم انتهی ملخصا .

لاف و گزاف در شعاع تابنده

میگویم سبحان الله از معجزه شجاع تابنده یعنی صاحب رساله شعاع تابنده که در این مختصر مقاله تا چه پایه و اندازه لاف و گزاف بکار برده و جور و اعتساف بخرج داده که میگوید مسیحیان از مرگ نمیترسند و زنان آنان چون زنان مسلمانان در مرگ جوانان گریه و زاری نمیکنند و از احوال تمام مسیحیان قصه استیفان را از اعمال رسولان شاهد می آورد . و من برای رسوائی این بی انصاف حکایت جزع و اضطراب خود حضرت عیسی را در وقت شهادت بزعم او از اناجیل اربعه نقل میکنم تا حال حضرت عیسی ع که معلوم شد حال شاگردان بطریق اولی معلوم شود . و هم حالت حواریین بمرتبه اولی را بیان میکنم تا حالت سایر مسیحیان در راه دین آشکارا گردد و معلوم شود چند تفاوت بین مقتیان از مسلمانان و بین حضرت عیسی و حواریین بوده .

خوف و اضطراب حضرت علی ع و صحابه از خدا و عذاب جهنم که دوری از خدا است و همیشگی
ابدی میباشد بوده نه از مرگ و ترک زندگی چند روزه .
واما خوف حضرت عیسی و مسیحیان بمقتضی اناجیل متداوله از مرگ و فوت زندگی چند روزه
دنیا بوده و هم گریه و زاری حضرت مریم که بعضی زنان مسیحیان است و هم مریم مجدلیه را
در فوت پسر خود مینویسیم تا معلوم شود که حالت زنان عادی مسلمانان مثل حالت
بعضی زنان مسیحیان است

(پس میگوییم)

اما حالت حضرت عیسی ع پس ملاحظه باب (۲۶) متی و (۱۴) مرقس و (۲۲) لوقا
نما که با اختلافاتیکه بین آنها است ولی در یکفقره که عبارت از غم و اندوه و اضطراب حضرت
عیسی از گرفتار شدن و دعا نمودن برای خلاصی خود همه متفقند .
در متی مینویسد بشاگردان گفت اینجا بنشینید تا من رفته دعا کنم و پطرس و دو پسر
زبدی را برداشت بنهایت غمگین و دردناک شد پس بدیشان گفت نفس من از غایت الم
مشرف بموت شده پس قدری پیش رفته بروی درافتاد و دعا کرد ای پدر من اگر ممکن
باشد این پیاله از من بگذرد لکن باراده تو باز ثانی مرتبه دعا کرد گفت ای پدر اگر ممکن
نباشد این پیاله بدون نوشیدن از من بگذرد آنچه اراده تو است میشود
و در مرقس ای پدر من همه چیز نزد تو ممکن است این پیاله را از من بگذران و دو مرتبه
این دعا را کرده .
و در لوقا پس مجاهده افتاده بعجز بلیغ تر دعا کرد چنانکه عرق مثل قطرات خون بود
که بر زمین میریخت بادی پس از آنکه بدار کشیده شد در مرقس دارد در ساعت نهم عیسی
باواز بلند ندا کرد ایلی ایلی لم شبقتنی یعنی الهی الهی لم ترکتنی چرا مرا واگذاردی و همین

تضرع را یعنی الهی چرا ترک کردی دو مرتبه هم نوشته انتهی .

این غم و الم که او را مشرف بموت نموده و آن دعای بلیغ با مجاهده مکرر را از خدا ملاحظه نما تا اضطراب او را مشاهده کنی . و چند فرق است بین این حالت و حالت حضرت امیر ع که او شب شهادتش در پشت کوفه میرود با و ناله از خدا آرزو میکند که شهادت او را زود برساند و کرارا میگفت والله لابن ابیطالب آنس بالموت من الطفل بثدی امه و در نیشی که افتاده میگوید ما فجئنی من الموت وارد انکرته ولا طالع کرهته وانما انا کقارب ورد وطالب وجد و با اینهمه با آنکه خبر شهادت خود را کرارا میداد حتی شب وفاتش حتی با دیدن خوابیکه علامت موتش بوده با اینهمه آن کسیکه او را قاتل خودش میدانست از خواب بیدارش میکند و همینکه سوزش شمشیر بفرقش میرسد آه نکشیده صبر میکند و میفرماید فزت ورب الکعبه .

و ببین حالت فرزندش که کلما اشتد علیه الامر اشرق لونه که دشمن هم در حالت خستگی و در حالت خون بودنش بشدت نورانی بودن و خضابش را نموده لقد شغلنی نور وجهه عن الفکرة فی قتله و اگر مطالبه صحت نهج البلاغه و کتب معتبره خاصه اثنا قضایا نبود ما هم مطالبه صحت رساله نامه اعمال رسولان و قصه اسیفان را مینمائیم هر وقت شما بیان کردید ما هم بیان مینمائیم .

واما حالت حواریین و افضل آنها پطرس در همان باب متی دارد که عیسی به شاگردان گفت همه شما امشب درباره من لغزش میخورید زیرا مکتوب است شبان را میزنم و گوسفندان گله پراکنده می شوند پطرس گفت اگر همه لغزش بخورند من نخورم عیسی فرمود بتو میگویم همین امشب سه مرتبه مرا انکار خواهی کرد پطرس گفت هرگز انکار نکنم ملاحظه تکذیب پطرس مر عیسی را بنما تا مینویسد که بعد از اینکه عیسی گرفتار شد

و در آن وقت جمیع شاگردان او را ترک کرده گریختند و همین فرار شاگردانه در مرقس ۱۴ ذکر کرده
و بعد می‌نویسد پطرس در میان ایوان نشسته سه مرتبه از او سؤال کردند که تو با عیسی
بودی انکار قسم خورد که من این مرد را نمی‌شناسم و لعن کرد و قسم خورد تا سه مرتبه و چون
صدای خروس شنید بیاد آورد که عیسی باو گفته که قبل از بانگ خروس مرا انکار خواهی
کرد پس زار زار بگریست و بیرون رفت .

ملاحظه فرما لغزش شاگردان را و انکارشان از روی ترس که عیسی را نمی‌شناسیم و هم
گریختن آنها و تنها گذاشتن عیسی را تا آنکه یکنفرشان که بسراغ عیسی آمده بود یعنی پطرس آنهم
قسم خورد که عیسی را نمی‌شناسم آیا این غیر از ترس مرگ بوده .

بالاتر از آنکه در تنگی و مرض را در که در آن شب ترس و اضطراب عیسی که میخواست برای نجات
خود دعا کند با افضل حواریین پطرس و یعقوب و یوحنا پسران زبدی سفارش کرد که نفس
من از غایت الم مشرف بموت است شما با من بیدار باشید آنها از همین بیداری مضایقه
کردند دو مرتبه عیسی از محل دعا نزد ایشان آمد و آنها را خوابیده دید بیدار کرد و فرمود
آیا نتوانستید یکساعت بیدار باشید باز تاکید کرد بیدار بودن باز چون مراجعت
کرد آنها را خوابیده دید .

حالت افضل حواریین پطرس آن کسیکه از میانه همه موافق انجیل متی عیسی در باره او
دعا کرده که شیطان ایمان او را تلف نکند و یوحنا و یعقوب که حالشان چنین باشد که از ترک
خواب مضایقه کنند و عیسی را تنها گذاشته فرار کنند البته قضیه استیفان که از حواریین
نبوده بلکه از معاونین آنها بوده دروغ خواهد بود .

حتی تربیت عیسی را ملاحظه نمائید که از میان تمام مؤمنین بعیسی دوازده نفر شاگرد
ملازم او بودند که در همه معجزات و مواعظ حاضر بودند از این دوازده یکنفر یهودای اسخریوطی

متبود

می شود که بواسطهٔ سی پاره نقره حضرت عیسی را تسلیم یهود میکنند و اینقدر نمک بحرام وخائن و بیرحم می شود که با انکه عیسی باو فرموده بود که یکنفر از شماها مرا تسلیم میکنند باین ثمن نجس عیسی را بهلاکت رسانید و آن یازده نفر دیگر از یك بیداد بودن مضایقه کردند و بالاخره همه عیسی را تنها گذارده فرار کردند و انکار کردند که ما عیسی را نمیشناسیم .

حسن تربیت اسلام

ولی از اینطرف حسن تربیت اسلام را نگر که در جنگ موته حضرت جعفر و عبدالله بن رواحه چه میکنند با کمی لشکر مسلمانان و زیادی دشمنان و در جنگ احد زخم داران مسلمانان با غلبهٔ کفار چگونه با حالت زخم بسیار و جراحت بیشمار در میدان اضطرار قدم استوار نمودند بالاتر حالت اصحاب حضرت حسین ع را بنگر که اینجا آنحضرت باصحابش میفرماید هر که با من باشد البته کشته می شود بمنازل خود بروید .

یکی میگوید مرگ از عسل شیرین تراست و دیگری میگوید اگر هزار مرتبه کشته شوم وسوخته شوم دست بر نمیدارم این جماعت قلیله هفتاد و دو نفر در برابر پنجاه هزار یك یك خود را بدم شمشیر پاره پاره کردند سر برهنه تن برهنه جنگ میکردند حتی اطفال خورد سال و پیران سالخورده معفوین از جهاد مادرها دست از پسران شسته عروسان دست و چشم از دامادها پوشیده بیوه زنان کودکان خود را کفن پوشیده همراه آنها در برابر دشمن بسیار بدم شمشیر بیداد می فرستادند ولی از طرف سایر انبیاء حسن تربیت آدم را ملاحظه کن که فرزندش قابیل چه نمود .

حسن تربیت حضرت موسی را ملاحظه فرما موافق عهدین که هارون را صانع العجل مینماید و تمام بنی اسرائیل را با مشاهدهٔ آن معجزات کثیره گوساله پرست میکند .

حسن ترتیب اسحق را مشاهده نما که مانند یعقوب را فریب دهنده پدر و خیانت کار برادر میکند. حسن ترتیب یعقوب نبی را معیار بگیر که چه پسرانی حسود و خود ترتیب میکنند که برادر بکشند و بالاخره پدر را هم قلیله اورا بفروشند و بران جوان بیگناه دیر روزگار بیچاره رحم نکنند و چنان دروغگو و وحشی باشند.

حسن ترتیب داود را بنگر که مثل سلیمان پسری را مرتد و بت پرست میکند.

حسن ترتیب ابرهیم را ملاحظه کن که مانند لوط پسر خاله شراب خواره زناکار با دختران خود مینماید آیا در اوصیا و حواریین و مؤمنین محمدیه چنین اشخاصی و چنین احوالی مشاهده و سراغ داری.

ایها المتعصب

گمان میکنی که در اصحاب حضرت خاتم مجاهد فی سبیل الله چون اسپغان یافت نشده این از جهالت و عناد شما است. حبیب یکی از اصحاب آنحضرت دستگیر قریش شد مانند اسپغان در جبان یهودیان پس در مجمع قریش رؤسای آنان داری نصب کرده و بدارش زدند و قسم خوردند که اگر ترک اسلام نگوید اورا بکشند و گفتند میخواهی محمد بجای تو باشد و تو سلامت باشی قسم یاد کرد که نمیخواهم خاری بپای او رود و من سلامت باشم هرچه نهند بدش کردند بر ثبات خود افزود و گفت خون من در راه خدا بس اندک است. انگاه چهل نفر از جوانان نیزه کشیده بدست مسلمانان را نیزه دادند که بدن اورا پاره پاره کردند و او بردی داد عرض نکرد خدایا سلام مرا برسول برسان در آن هنگام پیغمبر جواب سلام اورا در مدینه داد و خبر قتل اورا باصحاب فرمود و روی اورا از کعبه گردانیده بودند در اثنا یکه نیزه باو میزدند منقلب گردید و رویش بجانب قبله کشیده شد گفت حمد خدا را که روی مرا بقبله نمود که خدا از برای مؤمنین قرار داد

و جان بداد و پس از او همین معامله را با مصعب زید نمودند او هم همین جواب داد و شهادت
اختیار نمود و از این نمونه در تواریخ ثبت شده کار اسلام بیشمار مانند عبدالله جحش که در
وقتی بجنگ میرود از خدا میطلبد که بدست کافر بیرحمی کشته شود که گوش و بینی او را قطع
کنند تا در قیامت بخدا عرض کند که در راه رسول تو گوش و بینی من بریده شد و چنین هم شد
ذکوان بن عبد قیس در جنگ احد از مدینه بیرون می شود و زن و فرزند را وداع میکند و دل
برنمیدهد بایشان میگوید دیدار من شما را بقیامت افتاد .
عمرو بن جموح با آنکه اعرج بود و چهار پسرش در راه دین در رکاب رسول خدا بودند مع ذلک با
پای لنگ جانب احد راه گرفت هر چه منعش کردند که با این پا چگونه بجنگ میروی گفت در اینجا
پسران من بجنگ شتابند و من چون زنان در خانه بنشینم با پای لنگ عزیمت احد نمود
و بخدا عرض کرد الهی مرا بخانه برمگردان و چنین شد .
والحاصل شرح فدائیان در راه اسلام از روی تاریخ و عبادات و عجایب صفات
واحوالشان تاریخی علیحده را درخور است .
و اما مسئله گریه و زاری زنان مسلمانان در موت و دفن جوانان پس از اقتداء و تأسی
حضرت سیده نساء مریم کبری و سایر زنان مؤمنه بعینه است که چه اندازه در موت عیسی
بعقیده شما گریه نمودند که شرح آن در انجیل حضرت برنابا است که خود حاضر آن حاضر بود
و اگر در اناجیل دیگر نوشته نشده منافاتی با ذکر آن در انجیل برنابا نیست چنانچه همین
نحو اختلاف بین اناجیل متداوله هم میباشد و اگر آنرا کافی نمیدانید پس زنان
مسلمانان پیروی از پیغمبران یهودیان کرده باشند ضرر نخواهد داشت حضرت یعقوب
که چه اندازه در فراق یوسف گریه میکند حضرت داود است که در قتل ابشالوم آن پسر
زناکار با زنان پدر و آن یاغی متمرد تا چه اندازه گریه میکند و ضعف و غش مینماید .

ایها المسیحی

مقایسه نمودی حال حضرت امیر ع و بعض صحابه را بحال اسقفان وحال آنکه آنچه را که
در این مجال بمقال آوردید از یکوادی نبوده اسقفان از مرگ نترسیدند نه آنکه از غضب خدا
وجهنم خدا بیمهراسیدند وآنچه را از حضرت علی ع وصحابه نقل کردی خوف از مرگ نبوده بلکه از
خدا وجهنم بوده وهر که خدا را بعظمت وجلال وکبریائی بشناسد البته مقام هیبت ودهشت
وخشیت وخوف از برایش حاصل می شود که اینان از صفات مؤمنان ومتقیان است .
مواعظ وتحذیرات انبیاء از برای حصول این صفت وحالت ممد ومحمد بوده چنانچه حضرت عیسی
کرارا در انجیل تحذیر از جهنم وعذاب خدا میفرمود واگر این صفت یعنی صفت خوف از خدا
از وصی پیغمبر خاتم واصحابش پسندیده نبود از شما نیست پس این انتقاد بر پیغمبر زبور که او
حضرت داود پیغمبر وارد است که در مزامیرش در مواضع عدیده همی بخدا تضرع میکند
که پروردگارا رحم کن وبر گناه من مؤاخذه مفرما وعفو نما واگر این حالت وصفت خوف مذموم
باشد انذارات وتحذیرات که شغل انبیاء ودستور کتب مقدسه است لغو خواهد بود

ایها الجاهل

عمده شغل انبیاء ردع خلق از شهوات ومتابعت هوی است وچون حصول این نتیجه
بر حسب غالب از برای عامه بناء بر خوف بود لذا بوعید وتهدید بذر خوف در دلهای
عامه پاشیده وکاشته اند تا آن خوف رادع ایشان باشد از ارتکاب فواحش ومنهیات
چنانچه گاهی بوعد ونوید وبشارت الی الثواب والرضوان بذر خوف ورجا در دلهایشان
می افشانند تا زاهدان من الدنیا وراغبان الی العقبی شوند پس ترک معصیت وفعل
طاعت برایشان سهل وآسان شود واز جماعتی شوند که صحبوا الدنیا بابدان ارواحها
معلقة بالملأ الاعلی فاستوحشوا بما استوحش منه الظالمون واستلانوا ما استوعره المترفون

و این است ثمره تعلیم از انبیاء که با همه به از ایشان فائز شوند فهم و الجنة کمن قد رآها
فهم فیها متنعمون و هم و النار کمن قد رآها فهم فیها معذبون تا مینایه که لولا الاجال التی
کتب الله علیهم لم تستقر ارواحهم فی ابدانهم شوقا الی الثواب و خوفا من العقاب .

پس مؤمنان متقیان و عارفان کاملان صاحب دو صفت‌اند یکی شوق بسوی خدا و دار
عقبی و ما فیها من الفیوضات الروحانیة و الجسمانیة و از این جهت مشتاقان مرگ می شوند
چون نقطه وصول بمامول است تا ملاحظه که دنیا را سجن خود و علایق آن را زنجیر خود محسوب
میدارند و جانهای ایشان را در قفس بدن محبوس می یابند خواسته با ملاحظه فنای دنیا
و دیگری خوف از خدا و جهنم و عذاب بواسطه عظمت و کبریائی و فوائد حیات تا دمی
این خوف هم از حالات ممدوحه است که اعرفکم بربه اخوفکم من ربه   خشیة الله را نشان علم دان
و در این مقام شخص متقی خائف از مرگ و مضطرب در حال مرگ می شود بواسطه قرب بپارگاه
عظمت و جلال و حضور حضرت ذو الجلال و این خوف راجع بترک دنیا و لذائذ و علایق آن نیست
بلکه صاحب این خوف دشمن دنیا است و او را حقیر و خوار می شمارد لکن از عظمت و جلال
خدا می ترسد این خوف از مرگ است که ممدوح است و صاحبانها از اولیاء و متقیان مشاهده
می شود بلی یک خوف از مرگ هست که بنهایت مذموم و آن از صفات مترفین و اهل شهوات
و هوا است و آن خوف از جهت ترک دنیا و قطع روح از بدن و چشم پوشیدن از لذائذ فانیه
و انکار علایق دائره است و هر گز متقیان چنین خوف و اضطرابی از مرگ و حالت مرگ
نداشته و ندارند .

پس ایها الجاهل خوف از مرگ از دو جهت می شود یکی مذموم و آن از جهت ترک زندگانی
دنیا و دیگری ممدوح و آن از جهت عظمت و کبریائی و لقاء خدا است چنانچه آرزو و رغبت
بمرگ هم از دو جهت می شود یکی مذموم و آن شوقی است که از دواعی نفسانیه و اغراض

جاهلانه حاصل می‌شود که آرزوی مرگ را تا بمثابه میکنند که خودش قاتل نفس خود میگردد و دیگر ممدوح و آن از حیث لقاء خدا و وصول بدار کرامت است مؤمنان خائفان خوف و شوقشان هر دو ممدوح منافقان جاهلان هر دو حالتشان مذموم این است که از بندگان اسلام گاهی آثار خوف ظاهر و گاهی آثار شوق پدید آرد و هر دو راجع بپروردگار و از حالات ابرار و اخیار است .

اینکلام از حیث حالت باطنی مسلمانان و مسیحی یعنی مقام روحانیت و رغبت الی الملکوت واما حالت این دو طایفه از حیث سیاست و مدنیت و عمارة امور ناسوت پس قیاس میکنند بحالت حالیه مملکت و دولت انگلیس و حالت حالیه دولت و ملت ایران .

میگوید انگلیس در قدیم بیرحم و بیمروت و وحشی بودند حالیه چه اندازه ترقی در مدنیت کرده اند این نتیجه نصرانیت ایشان و قبول دعوت مسیح بوده .

واما دولت ایران که سابقاً زردشتی بودند در کمال تمدن بودند و از زمانیکه اسلام در آن مملکت و سایر ممالک اسلامی علم افراشت آنها را از مدنیت دور نمود .

میگوییم آشکار است که دعوت مسیح بسوی ملکوت و عمارت عقبی و اعراض از ناسوت و زینت دنیا بوده حالت خودش و حواریین معلوم است بی خانمان و بی سر و سامان در دربیابان قناعت بقلیل و مهمان شدن باین و آن بوده .

باب ششم متی را ملاحظه نمائید که در باب معاش چه میفرماید .

از بهر جان خود اندیشه مکنید که چه خورید و چه آشامید و نه برای بدن خود که چه بپوشید آیا جان بهتر از خوراک و بدن از پوشاک بهتر نیست مرغان هوا را نظر کنید که نمیکارند و نمیدروند و نه در انبارها ذخیره میکنند و پدر آسمانی انها را می پروراند آیا شما بهتر نیستید و کیست از شما که بتفکر بتواند ذراعی بر قامت خود بیفزاید برای لباس چرا اندیشه میکنید سوسنهای چمن را تامل کنید که چگونه نمو میکنند نه محنت می کشند

نمیبینند «بشما میگویم» سلیمان با ان همه جلال چون یکی از انها آراسته نشد پس اگر خدا علف صحرا که امروز هست و فردا در تنور افکنده میشود چنین بپوشاند ای کم ایمانان پس شما را بطریق اولی پس اندیشه مکنید و مگوئید چه بخوریم وچه بنوشیم و چه بپوشیم پدر آسمانی شما میداند که بهمه چیز احتیاج دارید لیکن اول ملکوت خدا و عدالت ورا بطلبید پس در اندیشهٔ فردا نباشید زیرا فردا اندیشهٔ خود را خواهد کرد الخ

و در مقام اطاعت میگوید چشم و دست را اگر لغزش کرد قطع نما اگر رد شده باشی بهتر که داخل جهنم شوی معلوم است عبارت عیسی بجز ابطال دنیا است پرورش روح بریاضت بدن است ناسوت و ملکوت در نقطه مقابلند بهر طرف نزدیک شدی از دیگری دور خواهی بود این دعوت و تعلیم حضرت عیسی است

مخالفت نصاری با جناب عیسی در شریعه

واما تمدن انگلیس و سایر اروپا و دول نصاری پس تمام برضد ان در عمارت دنیا و زینت و زخارف آن و ازدیاد ثروت و تکثیر عمارت و تن پروری شهوترانی و ملاعب و ملاهی اگر کسی مراجعه بانجیل نماید و احوال ملت انگلیس و سایر اقوام نصاری را در این ایام بنگرد حکم میکند که این طوایف اهل انجیل و امت این پیغمبر و تربیت شده کان این ید و نیستند بلکه آنها را اجنبی و بیگانه می یابند او از چراغ شب بمهتاب اکتفاء میکرد.

مسیحیین امروزه بچراغ معمولی اکتفاء نکرده قوه برقیه و الکتریکیه استعمال مینمایند.

او میفرمود ابنی دحیلاء و از مرکوبات بکره خر قناعت میکرد.

مسیحیین اکتفا براه شوسه و درشکه و کالسکه نکرده شمند فر و اتومبیل زمینی و طیارات هوائی تشکیل دادند.

او بلباس کهنه اکتفا میفرمود و میگفت غم لباس مخورید .
منسوجات اروپا معلوم است تا چه پایه است .
او خانه نداشت و بخشتی در زیر سر قناعت میکرد .
عمارات اروپا و پارکهای نضادی معلوم .
او بعزلت و خلوت و روزه و ریاضت دعوت میفرمود .
مجامع سوء اروپا و تفرجات آنان و تعیشات ایشان و لهو و لعبشان معلوم .
او بصدقه بفقرا دادن و ترک سیم و زر تحریص میفرمود .
پول و بانکهای اروپا مشهود
او میفرمود در غم فردا مباشید .
مسیحیین در فکر هزاران سالهای آینده اند .
او تحریص بعبادت و دعا بخدا مینمود .
مسیحیین اوقات شبانه روز خود را بتماشا خانه ها و بتوخانه ها و مهمانخانه ها و مجامع
سوء و کافه ها و بیت الفسوق و الفجور و الزنا و الخمور و الدف و الموزیک و الطنبور و آنچه
از خدا باز دارد و از عقبی فراموشی دهد و بر شهوت و غرور و آمال افزاید صرف مینمایند .
اگر چیزی از این قبایح در ایران یا سایر ممالک اسلامیان ترشح و تراوش نموده ببرکت
مجاورت و معاشرت با مسیحیین بوده .
او دعوت بعلوم روحانی و معرفت باری مینمود .
کجا اسمی و یادی از شیمی و فیزیک و درسی از مقدمات عکوس متحرکه و تلگراف و سیموغراف
و اعمالات کهربائیه و تجارتیه و سایر علوم طبیعیه مینمود .
حضرت عیسی نظر به پیه رازنا محسوب نداشت .

نجاست این تعلیم با کشف حجاب و مخالطهٔ زنان و مردان و دست بدست دادن اجنبیان و پهلوی هم نشستن و صحبت کردن و تفرج نمودن و تماشاها رفتن و رقصیدن با ان زنهای سرو صورت و لباس و کسوت ذات و زینت صورتهای رعنا و منتهای زیبا که علل نامرئند از برای تحریک شهوت و ریبه و مقدمات موصله اند بسوی زنا و سفاح با ان ازادی زنان و کوته دستی شوهران از منع ایشان .

او باجگیران و دولتمندان را دشمن داشت و میفرمود شتر بسوزن داخل و دولتمند بملکوت داخل نمیشود .

نتیجهٔ تمدن مسیحیین کثرت بابکری و ازدواج ان و زیادتی دولتمندان است .

او سفارش میفرمود دشمنان را دوست داشته باشید و احسان کنید و هرکه شما را لعن کند دعای خیرش نمائید و بدوق عوض قرض دهید اگر سیلی بتو زد طرف دیگر را بروی او بگردان اگر ردای ترا بگیرد ان قبا هم مضایقه مکن .

نمیدانم در اینمقام چه شرح دهم از مظالم انگلیس و از شقی او با دول و ملل و خرابیها که نسبت با ملل زمین نموده کدام دولت از شر و فتنهٔ آنها آسوده و کدام ایالت که بحال استقلال و آزادی خود باقی مانده . (میگوید) اجداد انگلیس بربری و وحشی و خونریز بودند اما الحال که دین مسیحی اختیار کردند چه بگویم جز انکه حالت ایشان بدتر نگردیده (میگویم) ماشاء الله از حسن تعبیر و حسن تربیت که مردمان خونریز بربروت را بر حال خود یعنی بربری و خونریزی باقی گذاشته همینقدر اکتفاء کرده که بدتر نشده اند و حال انکه باید مرتبی از احوال و اعمال سیئه بنحو خارج و باداب و احوال پسندیده تربیت نماید .

چنانچه حضرت خاتم ان صفات رذیله و رسوم وحشیه و تناقض بین اقوام و آن تندد

وخونریزی بین انام را ببرکت اسلام مرتفع نموده که در قرآن مجید از آن یاد می فرماید .
هو الذی ایدک بنصره وبالمؤمنین و الف بین قلوبهم لو انفقت ما فی الارض جمیعا
ما الفت بین قلوبهم ولکن الله الف بینهم الآیه ، بسبب اسلام هم که قبل از قبول
اسلام بمثابه وحدی بود بنا غض و عداوت بین آنها که اگر کسی انفاق تمام روی زمین را
مینمود که الفت اندازد بین آنها نمیتوانست ولی ببرکت اسلام خداوند الفت انداخت بین آنها
اگر کسی رجوع بتواریخ اعراب جاهلیت و آن قتل و نهب و اسر و عداوت که بین آنها بود نماید
و آن اتحاد و الفت که ببرکت اسلام حاصل شده ، معلوم میکند که دین اسلام است که مربی
انام بوده و آن عادات قبیحه آنها قبل الاسلام مانند حل موؤده و نکاح زنان پدر و طواف
با کشف عورت و آن حالات خبیثه خیلاء و کبر و حسد و رفع نسب و مال چگونه مبدل
بصفات و آداب حمیده گردیده هذا اولا .

وثانیا تسلیم ندادیم که بعد از ثمرها نشان بدتر نشده و بس است از برای خونریزی
انگلیس و سایر ملل نصاری همین جنایات بین الملل که در این اوقات قریبه واقع شد که بر
حسب تواریخ متداوله از اول عالم تاکنون چنین قتل عامی و خونریزی و بیمروتی واقع نشده
چه شهرها که خراب و ویران گردید و چه اطفال و زنان بی سر و سامان شدند اگر احصا
شود مقتولین در این جنگ برابری نماید با تمام کشتاری که در تمام عالم واقع شده الحق
آزادی همین است که بوده تمام خلق گرفتار اضطراب و انقلاب . علامت مدنیت
و مروت همان آلات ناریه و ادوات حربیه اسمانیه و ارضیه و بحریه مغنیة النوعی است که
در دول نصاری رایج شفقت و رأفت بر بنی نوع همان فتنه جوئیها و تعرضاتی است که
بر تمام ممالک دارند مثل عدن و یمن و شامات و حجاز و بین النهرین و بصره و مصر
و هند و خاک ترکستان و عثمانی و ایران و افغان چگونه آسوده بر استقلال خود باقی اند

بدون مزاحمت بریطانیا و چگونه طوایف متمرده و شیوخ یاغیه در ایران و افغان خانه مملکت
خود نشسته تخریبات و انگشتی از انگلیس در آنها نیست سبحان الله از جزاف و گزاف .

مردمان با اطلاع و بصیرت عقیده دارند که تمام فتن روی زمین و انقلابات و خونریزیها
و خروج قطعات صغیره و کبیره و تجاسر طوایف تابعه بر ملوک و سلاطین خود و نشئت ارباب آراء
مسالک فاسده و مرامات مخوشه همه از الطاف و کرامات و خوش نفسی انگلیس است که برای
آسایش نوع بشر همیشه القاء خلاف و شقاق و نفاق بین آنها میکند و آبادی خود را بخرابی
دیگران می بیند و غلبه و عزت و آسایش رعیت خود را بانقلاب و اختلاف آنان میباید
آیا این همه خونهای بناحق که در قطعات عالم بمباشرت و تسبیب او ریخته شده و از دولتهای
ضعیفه و شهرهای خراب هنوز بترحم و وحشی نیست .

و آیا صنایع عجیبه و مخترعات غریبه دول غربیه را با آنکه بیشتر از آنها از طبیعیین و غیر
ملیین مخترع و جمله از غیر متدینان و متابعان پیغمبران مجعول میتوان از آثار تدین بدین صحیح
و تعلیمات آنحضرت قرار داد با آنکه شریعتش جز دعوت باخلاق و روحانیت نبوده .

بلی اگر این تمدنات و ترقیات معاشیه علومیه را کسی نسبت بتعلیمات اسلام دهد بیجا نسبت
نخواهد بود زیرا که همان طور که دین اسلام سوق بملکوت و معاد نموده همان قسم نظر به
اصلاح ناسوت و نظم معاش هم داده و از برای هر یک دستورات وافیه مضروب فرموده
چنانچه احکام و آداب و اعمال و روحانیت تاسیس فرموده تحریص بفلاحت و زراعت و
کسب و تجارت و احیاء موات و ضرب قوانین معاملات هم نموده این در قسمت تمدن انگلیس

و اما در قسمت ایران و ممالک اسلام که میگوید آزادی و ترقی علوم و هر چیز که شایسته
عاقلان است از میان آنها پرواز نموده .

میگویم این جهل و عنادی است که بخرج داده حاشا آزادی پس اگر آزادی این مرتفع از آنکه

در دیانت و عقاید و احکام است که از اهم مسند بنی مذموم میداند زیرا که اگر خدا آزادی مطلق
خواسته بود بعث پیغمبران لازم نبود تحذیر و تخویف انبیاء و رسولان لغو بود انبیاء خلق را
از عقاید باطله و اخلاق رذیله و عادات و رسوم باطله ستیزه بودند .

و اگر آزادی در حقوق و تملکات و تصرفات و معاشرات و تزئینات و مباحات مقصود است
که در هیچ شریعتی از شرایع الهیه نظیر آزادی را مانند دیانت اسلامیه نداده یک کلمه
جامعهٔ ضروریهٔ اسلامیه حاوی همهٔ مراتب حریت و آزادی است که «الناس مسلطون علی انفسهم
و اموالهم» آزادی مطلق ممدوح نیست و آزادی خاص که ممدوح است در شرع اسلام
مشروع شده .

و اما فقرهٔ ثانیه ترقی علوم اگر حقا دنیا شد تمام کتب عهد عتیق و جدید رجوع شود دیبا
ورود فی الاسلام از حث و ترغیب و تحریص نبوی علوم مراجعه شود تا آشکارا معلوم گردد که جمیع
ما ورد فی جمیع الادیان بالنسبه با آنچه وارد در خصوص دین اسلام است نسبت قطره و دریا است
ملی بقاعده الاهم فالاهم علوم روحانیه معادیه چون اهم و الزم از مدنیه معاشیه بوده اهتمام
بآن بیشتر شده و جمله از علوم چون خارج بوده بما هو المقصود الاصلی ممنوعه گشته .

و جمله بواسطه قلت فائده و لغویتش مرجوحه شده .

و اما علم ادیان و ابدان و علم طبیعیات و احوال ارضیات و سماویات و خواص اشیاء پس چندین
در همان قرآن فضلا از سایر بیانات صاحبان اسلام وارد شده .

و اما ثالثاً چون پیغمبر خاتم ذوالجهتین و جامع الریاستین و مربی النشاتین بوده در نوامیس
مصرویه لتربیه البشر ملاحظه دو جهت و تقدیم ما هو الاهم عند التزاحم نموده هم نظر به نبادهم
به نفسیه هم به حفظ بدن و هم ترقی روح را شده ترتیب معاش را تا حدی خواسته که اخلال بمعاد
نکند و سوق الی المعاد را باندازه فرموده که فساد در معاش نیاورد و جانب افضل را

مقدم داشته‌اند پس اگر در طهور و طهارت باندازهٔ انجیل رهبانیت و ترک دنیا را تأکید نموده
حفظ معاش و بقاء نوع و ازدیاد نسل را منظور داشته . و اگر در تمدن باندازهٔ شهوت
و تبل جناب عبد البهاء پیش نرفته چون اختلال بمعاد داشته لذا حد وسط بین الافراط
والتفریط را گرفته در بهره‌یاب از دو نشأه آنچه مقتضی و درخور او بوده مراعات فرموده .
حال اگر کوته نظران قاصران جاهلان بوالهوسان اسرار را نفهمند یا بسلیقهٔ معکوسه
و آراء منکوسه آنها موافقت ندهند ضرری بحقیقت آن ندارد .

میگوید زردشتیان اقدم و عاقل بودند که برای دفع امراض قانون حفظ از پلیدی
وضع و مخالف را مجازات میکردند .

میگوئیم آنچه در شرع اسلام نسبت بتطهیرات و تنظیفات وارد شده از تشریع اغسال
کثیره و وضوءات متعدده در شبانه روز و تنزه از نجاسات و خبائث و لزوم تطهیر آنها و آنچه
در باب حفظ الصحه وارد شده از امور راجعه باکل و شرب و تنظیف بدن و لباس و منع از خبائث
و مضرات باندازه ایست که حکماء طبیعیین و دشمنان اسلامیین تصدیق تمامیت و جامعیت
آن نمودند شما خفاش وش از نور آفتاب محروم باشی نقصی در تابش خورشید نخواهد
داشت شما غم سیجبین را بخورید که در دینشان نجس نجاسات مانند ابوال و غائط
وارد نشده و منع از شرب مسکرات و میته و لحم الخنزیر که ام الخبائث و الامراض است نشد
و لذا با اینهمه اهتمام دولتشان در حفظ الصحه امراض غریبه عجیبه مهلکه مانند سفلیس
از مملکتشان دریا سوغات ایران و بلاد مسلمانان کرده‌اند .

میگوید ایرانیان قدیم اطفال خود را براست گفتاری تربیت نموده تا بمثابه که در
ممالک معروف براست گفتاری اند و شکستن قسم در نزد شان از گناهان کبیره است .

میگوئیم قطع نظر از اخبار و آثار صفحات قرآن که هم از ستایش صدق و حسن وفا بعهد

و درج در دم از کذب و نقض عهد مملو و مشحون خاجت بشرح نیست چنانچه بر تزویر و نفوق بر بنا بنا بر بنا بر مسلک دنیا در خدعه و نیرنگ و فریب و نقض عهد مستغنی از بیان است و آنچه در این خاتمه بیان کردید واضح شد فساد دو مقاله شعاع تابنده یکی گفتگوی نهم آن در باب معجزات و دیگری گفتگوی دهم آن در باب معاد و بیان که این دو گفتگو را در طی هشتاد و شش صفحه از برای ابطال دین اسلام منتو نبید و بحمد الله تعالی کلماتش بر ضد مرامش نتیجه داد ·

واما مرحلهٔ ثالثه پس در اعتراض مسلمین است بر مسیحیین

اعتراض اول در اول العقاید واصل المعارف یعنی توحید باریتعالی که بعقل قطعی و نقل ضروری ثابت و محقق گردیده اما افسوس که برادران ما مسیحیین بر اصلی بعقیده ایشان مقصد شامخ بود وا نشاده بر خلاف عقل و نقل معتقد تثلیث یعنی بالوهیت اب و ابن و روح القدس گردیده اند و با ان شرک واضح تناقض لایح می سرایند یعنی با عقیده تثلیث خود را موحد میشمارند، و ما بعون الله بطلان تثلیث را بجمیع محتملاتش کالنور علی الطور واشکار خواهیم نمود پس از ذکر مختصری از ادله توحید که بمنزله مقدمه است از برای این نتیجه ·

پس میگوئیم توحیدی که در برابر تثلیث اثبات آن را مینمائیم بدو معنی است یکی انکه حضرت واجب الوجود الذی منه الوجود و الیه ینتهی الوجود واحد است یعنی مرکب از امور متکثره نیست کترکیب الکل من اجزائه مثلاً ·

و دیگر انکه واحد است یعنی شریک ندارد در برابر این مفهوم دو ذات نمیباشد ·

و حاصل الامرین انکه صانع عالم و مبدء منحصر بیکذات بسیطه است اجزاء ندارد و فرد

خوشرایت او نباشد .

اما توحید بمعنی اول یعنی بساطت و عدم ترکیب پس واضح می شود ثبوت ان از تامل در دو مقدمه   **مقدمهٔ اولی** انکه ان دلیل و برهانیکه از برای ما اثبات صانع مینماید عین همان دلیل اثبات غنای مطلق او را از ما سوای خود میکند .

توضیح ذلک انکه دلیل ما بر اثبات صانع همان تقرر حاجت ممکن است در مرتبه وجود خود بسوی مبدء مرجحی که او را موجود نماید تا ترجیح بلا مرجح لازم نیاید بعد از بطلان اولویت ذاتیه و دفعا للتسلسل ان مبدء مرجح باید در مرتبه وجود خود محتاج بغیر خود نباشد که در اخر بسوی حاجت در صمیمه امکان باشد یعنی او هم محتاج بغیر باشد تسلسل محال لازم آید   پس لزوم انتهاء سلسله حاجت بمنتهی ثابت مینماید که ان صانع محتاج الیه که برای ختم باب حاجت ملتزم بثبوت او شده هم باید خودش محتاج نباشد والا تسلسل محال لازم آید   پس صانع عالم باید غنی مطلق باشد چنانچه مصنوعاتش فقیر مطلق اند که در تمام شئون امکانیه محتاج باویند .

و بیان مقدمه دوم واضح تر انکه ممکنات موجوده باسرها یعنی عالم و ما سوی الله در مرتبه وجود خود محتاج بسوی غیر خود هستند یا نه اگر محتاج نباشند پس راهی بسوی اثبات صانع نخواهد بود عقلا و سد باب اثبات صانع خواهد شد و حال انکه کلام در مرحله توحید بعد از فراغ از مرحله لزوم صانع است چنانچه مسیحیین هم در این مرحله با ما متفقند و اگر محتاج باشند بغیر خود پس ان غیر که محتاج الیه است یا او هم مثل سایر مصنوعات ممکنه محتاج بغیر خواهد بود یا نه   اگر او هم محتاج بغیر باشد پس اگر ان غیر که محتاج الیه است عبارت از همان موجودات محتاجه باشد این دور محال است که شخص محتاج بغیر محتاج الیه ان غیر باشد زیرا که مستلزم توقف شیء بر نفس و ان مستلزم تقدم شیء بر نفس خواهد بود

بواسطهٔ تقدم علت بر معلول و این دور در مرتبهٔ احتیاج ثابت میکند علیت شیء را از برای نفس خود پس از آن حیث که علت است مقدم بر خود خواهد بود و این ضروری البطلان است و با آن محتاج الیه عبادت از امر اخر است پس این مستلزم تسلسل و عدم تناهی سلسلهٔ علیت است بحدی و این بوجوهی عقلیه باطل است و لا تناهی در سلسلهٔ علل مستلزم عدم وجود معلول است و حال آنکه بالفرض موجودند و مستلزم آن است که خدا صانع ما سوی نباشد بلکه مصنوع ما سوی خود باشد و او مبدء غیر باشد و مسبوق بغیر باشد و هیچیک از این محاذیر مستحیل مستلزم نباشند و اگر محتاج بما سوای خود نباشد پس مدعای ما که غنای مطلق ثابت می شود و بسوی همین برهان عقلی اشاره مینماید آیهٔ شریفهٔ قرآنیه یا اَیُّهَا النّاسُ اَنْتُمُ الْفُقَرآءُ اِلَی اللهِ وَ اللهُ هُوَ الْغَنِیُّ الْحَمیدُ سبحان الله از این کلام معجز نظام که با کمال فصاحت و ایجاز بدو اصل بزرگ از معارف یعنی وجود الصانع و توحیده اشاره نموده باَنْتُمُ الْفُقَرآءُ اثبات صانع و باللهُ هُوَ الْغَنِیُّ اثبات توحید فرموده ٠

(مقدمهٔ ثانیه)

در بیان نسبت مرکب و کل با بعاض و اجزائش **پس میگوییم** بالضروره هر مرکبی محتاج بسوی اجزاء خودش میباشد مطلقا و موقوف است وجودش بوجود اجزاء بالضروره و اجزا در مرتبهٔ وجود خود سابقند بر وجود کل بالبداهه و چنانچه هر جزئی غیر جزء اخر است همه جزئی غیر مرکب و کل است لتغایر المحتاج و الموقوف مع المحتاج الیه و الموقوف علیه ٠ و کذا مختلفند هر یک از اجزاء با دیگری و با کل در آثار و خواص لاستحالة اشتراك المتباینین بما هما متباینان فی الاثر و این مراتب واضح می شود از ملاحظه حال الاجزاء من المعقول و الثابت فی العین و المحسوس چه آن اجزاء در مرتبهٔ وجود هر یک مستغنی از دیگری باشند و با هر دو در وجود خود محتاج بدیگری باشند یا احدهما محتاج بدیگری باشد بدون عکس من دون تمیز و برا در همهٔ صور کل

محتاج بتمام اجزاء است مانند معاجین نسبت باجزاء ادویه و سریر نسبت بچوب و تخته ذات شبز

ید و واحد و ذرع نسبت بید و نصف ذرع و الموصوف بالنسبة الی الذات و الصفة کالجسم

الملون و نوع نسبت بجنس و فصل و جسم نسبت بماده و صورت و بیت نسبت بخشت و گل

که این کلها غیر از نفس اجزااند و محتاج و موقوف و مسبوق باجزااند پس هیچ مرکبی غنی

مطلق نخواهد بود و محتاج و موقوف بغیر خود خواهد بود .

بعد از اثبات مرام یعنی بساطت و عدم ترکیب ذات الوهیت میگوئیم المرکب محتاج

و کل محتاج لیس بالغنی فالمرکب لیس باله اما الصغری فللمقدمة الثانیة و اما الکبری

فللمقدمة الاولی و اما النتیجة فهو المطلوب .

و اما توحید بمعنی دوم یعنی از برای مبدء العالم و مبدعه و خالقه و صانعه الواجب الوجود

لذاته و الغنی عما سواه و شریک نباشد که دو واجب الوجود و خداوند خلق بوده باشند

پس دلالت مینماید بر آن ادله عقلیه کثیره که ببعض مختصر از آن اشاره اجمالیه می شود .

برهان اول

آنکه اگر دو خدا فرض شود هر دو در مبدعیت و مبدئیت و القدم و الاستغناء عن الغیر

و احتیاج الکل الیه و بالجمله در وجوب وجود و لوازمه و صفاته و خواصه و آثاره مشترک خواهند

بود و الا فقدان ذاتی آن صانع نخواهد بود و با اشتراک در جمیع جهات ذاتیه اگر ما به

الامتیاز خارجی نداشته باشند دو چیز و دو ذات نخواهند بود بلکه یک خواهند بود

و ذاتی در توحید بمعنای اول آنکه واجب الوجود مرکب نخواهد بود زیرا که جزء محتاج

الیه کل و غیر کل است پس واجب محتاج بغیر خواهد بود و المحتاج لیس بواجب پس همان

دلیل که اثبات صانع از برای ما نموده همان دلیل اثبات توحید بمعنی عدم ترکیب از برای

ما مینماید و همان دلیل بعینه اثبات توحید بمعنی عدم شریک مینماید چون شریک چنانچه

را نیستی لازم دارد ترکیب را و ترکیب مستلزم احتیاج است و واجب محتاج الیه است نه
محتاج وبالجمله اگر کسی معنی خدا را بداند تعدد خدا را متناقض الکلام بیابد زیرا که
تعدد و اثنینیت دو شریکین تمایز لازم دارد و تمایز شریکین ترکیب را مستلزم است
و ترکیب امکان و حاجت و فقر آورد با واجب غنی نسازد پس معنی دو خدا آئل می شود
(بمرکب بسیط) و این در مثل کوسج ریش پهن خواهد بود .

(برهان دوم)

دلیل فرجه که مولینا حضرت صادق علیه السلام تقریر آنرا فرموده که میفرماید در روایت
کافی ثم یلزمک ان ادعیت اثنین فرجة ما بینهما حتی یکون اثنین فصارت الفرجة ثالثا
قدیما معهما فیلزمک ثلاثة فان ادعیت ثلاثة لزمک ما قلت فی الاثنین حتی یکون بینهم
فرجة فیکونوا خمسة ثم یتناهی فی العدد الی ما لایتناهی فی الکثرة انتهی .
و حاصل کلام معجز نظام امام همام آنکه اثنینیت الهین قدیمین محتاج بشوی ممیزی است
که موجب تعدد شریکین شود والا اقلا از یک ضمیمه وجودی که منضم الیه را از فاقد
الضمیمه منفرج و مفترق نماید و آن ضمیمه هم باید قدیم باشد تا دو اله قدیم فرض شود و با
ضمیمه قدیمه قدماء ثلاثه شوند لا محاله و کمتر چیزی که ثلاثه را از هم ممتاز نماید دو خواهد
بود که دو را از یک ممتاز نماید پس قدیم خمسه خواهد بود و این پنج هم محتاج بچهار ضمیمه
می شود پس عدد آله نه خواهد شد و کذا الی ما لایتناهی و این خلف است زیرا که فرض دو
خدا شده و خلاف مدعای مشرکین و منکرین توحید است و خواهد آمد که قدیم همان
همان واجب است .

برهان سیم

آنکه تعدد واجب مستلزم محال است و ما یستلزم المحال محال فالتعدد محال . .
اما مقدمه اولی پس بعلت آنکه این دو صانع مبدع یا هر دو صاحب اراده و تاثیر فی الخلقة اند

و در صورت ثانیه یا هر دو بلا اراده مؤثره اند یا احدهما و این در صورت تعطیل دراعتداهما
او کلیهما لازم اید پس در صانع نباشد و در صورت اولی این دو یا مختلف الاراده اند یعنی
القصد والخلقه یا متفق پس اگر مختلف باشند مثل آنکه یکی اراده وجود زید نماید و دیگری
عدم او را بخواهد در اینحال یا مراد هر دو واقع می شود این مستلزم اجتماع نقیضین است
و موجب شود که هر یک مقهور و یا مراد هیچیک واقع نمی شود و این مستلزم ارتفاع نقیضین است
و موجب شود که هر یک مقهور و مغلوب باراده دیگری باشد زیرا مانع از برای تاثیر
احدهما جز دیگری نباشد پس هیچیک قوی و تام القدره نباشند و محتاج باشند در تاثیر
بموافقت غیر خود پس هیچیک اله نباشند زیرا که مقهور و مغلوب و غیر تام القدره والمحتاج
خدا نباشد و یا مراد احدهما واقع شود دون دیگری این مستلزم ترجیح بلا مرجح است
لضرورة تساویهما فی القدرة والتاثیر و الالم یکن کل واحد منهما الها بل کان الغالب و
القاهر هو الاله دون المقهور المغلوب لضعیف .

و اگر متفق در اراده باشند مثل آنکه هر دو وجود زید را اراده کرده باشند پس در این
صورت یا استنان توارد علتین مستقلتین مؤثرتین خواهد بود و اینهم محال است زیرا که
استقلال هر یک بالهیت استقلال هر یک در تمامیت قدرت و تاثیر و علیت را مستلزم است
پس استناد وجود باحدهما دون الاخر ترجیح بلا مرجح و سلب التاثیر عن العلة التامة
خواهد بود و هر دو محال است و استناد بکل واحد مستلزم ایجاد الموجود و تحصیل
الحاصل خواهد بود و اینهم محال است کیف و مع تاثیر احدهما یکون واجبا فلا یکون
ممکنا فلا یکون معلولا للاخر فلا یؤثر فیه الاخر و استناد بمجموع منافی است با الهیت
هر یک بالاستقلال و غناء هر یک عما سواه و قدرت تامه هر یک بدون حاجت بمعاونت
و مشارکت دیگری فیکون الصنع مستندا الی الکل المجموعی لا الی کل واحد مستقلا

فلا یکون واحد منهما صانعاً و هو خلاف الفرض من تعدد الصانع .

واستناد بجامع مشترک که این دو از قبیل انواع در تحت جنس واحد یا افراد در تحت نوع نادر باشند فرع ثبوت جامع است بینهما و هو منفی زیرا ثبوت چنین جامع مستلزم ترکب این دو از جنس و فصل یا ما به الخصوصیة و ما به الخصوصیة و نقص خواهد بود و در امر سابق بطلان آن متحقق گردید پس مدعا که عبارت است از استحاله توارد علتین مستقلتین مؤثرتین بر معلول واحد ثابت گردید .

فان قلت کیف الحال فیما نرى فی احیاننا من توارد العلل کاجتماع اسباب القتل والموت **قلت** لابد فی مثله من الالتزام بالجامع المؤثر لئلا یؤثر المتباینان فی الواحد فیرتفع المناسبة والسنخیة بین العلة والمعلول و یلزم الجزاف فی التاثیر و لکن در ما نحن فیه ممکن نیست التزام بچنین جامع لاستلزامه الترکیب المحال

فان قلت معلول را واحد فرض نمیکنیم بلکه میگوئیم بعض عالم مستند باحدهما باشد والاخر بالاخر .

قلت هر یک مثل دیگری بر معلول دیگری قادر است یا نه اگر قادر نیست پس اولاً این خلاف فرض تساوی است در صفات پس چنانچه احدهما قادر بر معلول خود است در دیگری هم قادر خواهد بود و ثانیاً هر دو عاجز خواهند بود پس هیچیک خدا نخواهند بود و اگر قادر است پس اختصاص هر یک بمعلولی که تاثیر فقط در او نماید ترجیح بلا مرجح خواهد بود

فان قلت هر دو قادرند لکن اراده هر یک ببعض تعلق گرفته دون الکل و بعبارة اخرى نه متفق اند در اراده و نه متخالف بلکه متغایر بانیکه هر یک اراده بعض را نموده

پس عالم را شئ واحد فرض نمیکنیم بلکه امور متعدده محسوب میداریم و هر الهی مرید خلق بعضی دون الاخر فرض میکنیم

دنی

قلت بعد از بودن خلقت از برای مصلحت وحکمت خارجاً عن العبث واللغو وکون افاضه وجود او بودن مخلوق صاحب جهات محسنه مرخلقت را ومساوات این جهات در اصل خلقت مشترکه ومطلق الخالقه پس اختصاص اراده احدهما بالبعض دون البعض الاخر یا مستند بنفس ذات است یا بخارج در ثانی ذات در تاثیر وصنع محتاج بغیر خود خواهد بود واحتیاج نقص است وبدون محتاج الیه قادر بر صنع نباشد وعجز نقص است واله ان کامل مطلق است که معری از هر نقصی باشد وهیچ قائلی بخدای ناقص ملتزم نیست .

ودر اول که اراده مستند بذات احدهما باشد البته مستند بذات اخر هم خواهد بود لاشتراکهما فی الجهات الذاتیه لان المفروض ان کلاهما الهین فلاتفاوت بینهما فی الذات فکیف یکون ذات احدهما موثراً فی الاراده دون الاخر حتی یکون المرید احدهما دون الاخر پس اگر احدهما اراده خلق شئی نماید ان دیگر هم باید اراده نماید پس اجماع علتین قهراً حاصل شود .

وبالجمله انچه که فرض شود که سبب باشد در اراده احدهما از مقام افاضه وجود ومصلحت وحکمت در خلق کردن بالله همان سبب خواهد بود در اراده دیگری پس توارد علتین خواهد شد .

هذا کله اگر عالم کبیر بنظر کثرت وتعدد اجزاء غیر مربطه مستقله ملاحظه شود واما اگر بواسطه ارتباط واتصال اجزاء ان مثل عالم صغیر بلحاظ وحدت ملاحظه شود چنانچه بزرگان از حکماء بر وحدت ان قائل شده اند پس حال عالم کبیر مثل صغیر خواهد بود وچنانچه دو مدبر در بدن فرض نشود والا افساد لازم آید یا توارد علتین بر معلول واحد که انهم منتهی بفساد می شود هم چنین دو صانع از برای عالم کبیر فرض نشود چنانچه حضرت صادق علیه السلام فرموده اند در کافی ما خلاصته

فلمّا رأینا الخلق منتظماً اخبر علی ان المدبر واحد   پس ثابت شد صغرای قیاس متقدم
که تعدد آله مستلزم محال ومقتضی بسوی محال است از تعطیل وخلف یا اجتماع ضدین
ونقیضین ویا ارتفاع نقیضین یا ترجیح بلا مرجح یا توارد علتین بر معلول واحد ونتیجه
فساد وعدم خلق وعدم انتظام لازم آید . وبسوی همین برهان عقلی اشاره میفرماید
کریمهٔ قرآنیه لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا وشریفهٔ قرآنیه دیگر إِذًا لَذَهَبَ كُلُّ
إِلَٰهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَا بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ بعد از تمامیت این مقدمه واثبات توحید بکلام معنی
میگوییم عقیدهٔ تثلیث در الوهیت بچند معنی متصور می شود کلها باطله یکی آن
معنائیکه با توحید ببعض معانی بسازد وآن این است که بگوییم یکخدای واحد لا شریک له
داریم وآن کل ذو اجزاء ثلاثه است پس مجموع اب وابن وروح القدس یکخدای مرکب از سه
اجزاء باشد پس هیچیک بدون آن دو خدا نباشد حتی اقنوم اب در کار خدا از خلق وامثال
آن از او ساخته نشود چنانچه از بعض کلمات علماء نصاری این معنی استفاده می شود
وبنا بر این توحید خدا حقیقی نخواهد بود یعنی واحد حقیقی نخواهد بود بلکه مثل تمام
مرکبات مانند هیکل انسان وعمارت وباغ ومعاجین وامثال اینها واحد اعتباری خواهد بود
یعنی متکثر متعددی باشد که بواسطهٔ انضمام یک اسم ویکعنوان پیدا نموده باشد که کار
کل از هر یک ساخته نشود واین معنی مخالف با صریح فرمایش حضرت عیسی است در انجیل یوحنا
که خدا را واحد حقیقی میداند که در باب (۱۷) در مناجاتش با خدا عرض میکند
(حیات جاودانی این است که تو را خدای واحد حقیقی وعیسی را که فرستادی بشناسند
انتهی) واحد حقیقی در مقابل اعتباری است واعتباری در مرکبات اطلاق می شود
وواحد حقیقی آن است که در ذات وحقیقت او دوئیت نباشد حتی مرکب از وجود
وماهیت نباشد والا وحدت حقیقیه نخواهد داشت وچون هر ممکنی زوج ترکیبی است

ماهر

صاحب وجود وماهیت ولذا وحدت بمعنی مختص بواجب الوجود میباشد .
باری این احتمال صرفاً محال است چنانچه در توحید بمعنی عدم ترکیب گذشت .
وتوضیحاً للمرام اعاده کلام مینمائیم که تثلیث بوجه مزبور مستلزم محاذیری است عقلیه
اولاً لاحتیاج الکل الی الاجزاء . پس خدای مسیحیین غنی مطلق نخواهد بود ومحتاج
بما سوای خود خواهد بود والصانع لایکون محتاجاً والا لایکون صانعاً دیگر اکر
آن اجزاء غیر کلی که صانع فرض نموده هم خلق نموده باشد تسلسل لازم اید واگر همان
کل صانع خلق کرده باشد دور لازم آید .
وثانیاً خدای مسیحیین مسبوق بغیر خود خواهد بود بواسطه تقدم اجزاء بر کل بالطبع
پس در مرتبه اجزاء نباشد وبعد از آنها باشد واجزاء قبل از او باشد پس خدای
مسیحیین مبدء ومبدع ماسوای خود نباشد پس در نزد مسیحیین اموری غیر خدا باشند
که خدا آنها را خلق نکرده باشد بواسطه آنکه اجزاء مصنوع کل نباشند .
وثالثاً هر یک از اجزاء یا بالنظر الی ذاته واجب الوجودند یا نه بنا بر اول پس واجب الوجود
نزد مسیحیین غیر از کل سه خواهد بود پس خدای مسیحیین یکخدا نخواهد بود پس این
قول مسیحیین که یک خدا را هم مرکب این خلاف واقع بوده که هر یک از اجزاء بنفسه واجب
الوجودند بالنظر الی ذاته ولا نعنی بالاله الا هذا .
وبنا بر ثانی یا بعض واجب الوجودند یا نه در صورت اولی غیر از کل که واجب الوجود است
یک واجب الوجود دیگر هم خواهیم داشت پس خدای مسیحیین واحد نخواهد بود ودر
صورت ثانیه که هیچیک واجب الوجود نباشند پس هر سه ممکن الوجود خواهند بود و
از سه جزء ممکن الوجود چگونه یک واجب الوجود حاصل شود که مجموع سه ممکن واجب
الوجود باشد وحال آنکه لیس المجموع الا الاجزاء بالاسر پس مسیحیین خدای واجب الوجود

ندا نه و خدای ایشان ممکن الوجود باشد پس او هم مثل سایر ممکنات محتاج بواجب الوجود خواهد بود پس خدای مسیحیین مخلوق و مصنوع خدای دیگری باشد .

دوماً هر مرکبی بما هو مرکب بالنظر الی ذاته واجب نخواهد بود که محتاج ذاته الی غیره پس خدای مسیحیین ممکن الوجود خواهد بود نه واجب الوجود .

و نتیجه این معنای از تثلیث که بیان کرده‌اند آن است که خدای مسیحیین واحد حقیقی نباشد بلکه واحد اعتباری مثل وحدت مجموع و کل ذی اجزاء باشد و این خلاف صریح قول خود حضرت عیسی در انجیل یوحنا است چنانچه گذشت .

و هم خدای مسیحیین غنی مطلق نباشد بلکه محتاج باشد و هم سابق و مقدم بر ما سوی نباشد بلکه متأخر باشد و هم واحد نباشد بلکه متعدد باشد و هم واجب نباشد بلکه ممکن باشد .

بعلاوه هر یک از سه اقنوم جزء خدا باشد نه خدا پس اطلاق مسیحیین لفظ خدا را بر یک و سه غلط باشد، چنانچه اطلاق سکنجبین بر هر یک از سرکه و انگبین غلط است .

تصور دوم از معانی تثلیث

آن چیزی است که از صاحب ینابیع و شعاع تابنده استفاده می شود که می نویسند ما خلاصته بالفاظه (خدا واحد است چونکه در توریه موسی مرقوم است ای اسرائیل بشنو (یهوه خدای ما یهوه واحد است) بعد می نویسد ایمان ازین قرار است که خدائی نیست الا خدای واحد زنده که از جسم و اجزاء و انفعال منزه است و در وحدت این الوهیت سه اقنوم از یک جوهر و یک قدرت و ازلیت و ابدیت میباشد یعنی پدر و پسر و روح القدس یک خدای واحد میباشند هر یکی ازین سه اقنوم

خاصیتی دارد که بخودش مخصوص است اگر ممکن بود که یکی از آنها از دو دیگر منفرد
کرده او خدا نمیبود هر یکی از آنها با دو دیگر خدا است سه اقنوم یک اقنوم باشد محال است
اما سه اقنوم یک خدا باشد محال نیست .
بعد در رفع اعتراض کثرت در ذات باریتعالی مینویسد که مسلمین اقرار دارند که کثرت
او صاف و صفات در ذات اقدس خدا موجود است و خدا جمع صفات خود است .
بعد مثل می آورد میگوید آفتاب یک است و در یکتائیش سه چیز موجود است
حرارت و روشنی و قوت کیمیائی هر یک از این سه منفرد نمی شود و الا آن دیگر آفتاب
نمیبود و هر یک خاصیتی دارد که آن دو دیگر ندارد لیکن آفتاب سه نیست یک است
اگرچه در یکتائی ضمنی از کثرت دلالت می شود هم چنین در ذات الهی سه اقنوم موجود است
اما خدا واحد است .
باز مثل دیگر می آورد در نهاد انسانی سه چیز ضروری موجود است یعنی روح و عقل
و جان هر یک خاصیتی دارد اگر کسی بی روح باشد انسان نیست حیوان است و اگر
بیجان باشد حیوان هم نیست مرده است و اگر بیعقل باشد صورت انسان است نه
نه انسان اما شخصیت انسان یکتا است اگرچه بر سه چیز مشتمل است که هر یک خاصیتی
دارد که با آن از دو چیز دیگر متخصص است اما سه انسان نیست یک انسان است همچنین
خدا در وحدت اقدس خود سه اقنوم دارد و با وجود این خدا واحد است انتهی ملخصا
با لفاظه) و از این بیانات دو معنی استفاده می شود یکی همان معنای اول یعنی
ترکیب ذات اقدس از سه جزء که هر ترکیب و کلی واحد است و یک اسم و یکعنوان برای او
صادق است و لیکن مشتمل بر اجزاء متکثره است که میگوید پدر و پسر و روح القدس
یک خدا میباشند و هر یک از دیگری منفرد شود او خدا نمیبود نبوده لانتفاء الکل بانتفاء

اجزائند و محال نیست که سه اقنوم یک خدا باشد و بر این احتمال وارد می شود حدوث
او بغیر متعدد و بودن خدا مثل سایر مرکبات خارجه مانند خانه مرکب از ساحة و بنا
و باغ مرکب از عرصه و اشجار پس واحد حقیقی چنانچه حضرت مسیح فرموده نباشد

معنای ۲

انکه این سه اقنوم لوازم یک جوهر و حقیقت باشند که در صفات ان جوهر مشترک و
هریک مخصوص بخاصیتی باشند چنانچه از مثال افتاب معلوم می شود که صاحب
سه خاصه است (نور و حرارت و قوه کیمیائی) و این سه خاصه لازم از برای
یک ملزوم اند که ان قرص افتاب باشد چنانچه میگوید در ذات الهی سه اقنوم
موجود است پس ذات الهی غیر سه اقنوم است چنانچه نور و حرارت غیر افتابند و
لازم اویند و هم از مثال انسان و قوای او معلوم می شود زیرا که عقل قوه ایست از
قوای انسان و خود حقیقت انسان اگرچه منفک از او هم نباشد ولی غیر او است زیرا که
حقیقت او عبارت از نفس ناطقه است که نطق و ادراک معقولات لازم اخص او است
و هم چنین روح حیوانی که مدار حیوة او است .
و هم چنین از مثال بصفات و اسماء حسنی معلوم می شود که میگوید مسلمین افراد و
کثرت را در ذات باری که او را جمع صفات میدانند و معلوم است که صفات غیر موصوف
چنانچه لوازم غیر ملزومند و همین احتمال و معنا را صاحب ملل و نحل از بزرگان عمده
طوایف نصاری نقل مینماید یعنی ملکائیه و نسطوریه و یعقوبیه که اینها
متفق اند بر اینکه خدا واحد بالجوهر یا الطبیعة است و مرکب از دو جنس نیست و ذو الاقانیم
الثلاثه است کالموصوف و الصفة و نفی میکنند از انها را بوجود و علم و حیوة و نفی
میکنند اقنوم علم را بکلمه و کلمه را با اقنوم ابن و کلمه را متحد بجسد مسیح و متدرع بناسوت

او میدانند و روح القدس را اقنوم حیوة میدانند و اقنوم اب را متحد با چیزی نمیدانند
فقط همان اقنوم ابن یعنی کلمه را متحد با جسد ناسوت مسیح میدانند منتهی الامر در کیفیت
اتحاد و مثال آن و هم چنین در مسئله صلب و قتل بین ایشان اختلاف است .
مثلا ملکانیه میگویند ممازجت کلمه با جسد مسیح از قبیل ممازجت خمر با ماء و ماء با لبن است
و نسطوریه میگویند از قبیل اشراق شمس بر بلور یا ظهور نقش در خاتم است .
و یعقوبیه میگویند کلمه منقلب شد بلحم و دم پس خدا همان مسیح شد مثل آنکه ملک
بصورت انسان یا شیطان بصورت حیوان در آید پس مسیح یک جوهر است از دو جوهر
جوهر خدای قدیم و جوهر انسان حادث و مرکب شد مسیح از آن دو جوهر مانند ترکیب نفس
با بدن پس انسان خدا شده نه آنکه خدا انسان شده باشد مانند زغال در آتش که زغال
آتش شده نه آتش زغال .
و این همان معنائی است که خدا در قرآن خبر داده لَقَدْ کَفَرَ الَّذِینَ قَالُوا إِنَّ اللهَ هُوَ الْمَسِیحُ ابْنُ
مَرْیَمَ . چنانچه از مقاله ملکانیه که خدا را جوهر واحد ثلاثه اقانیم میدانند یاد مینماید که میفرماید
لَقَدْ کَفَرَ الَّذِینَ قَالُوا إِنَّ اللهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ الی غیر ذلک من الاختلافات الکثیرة که
رساله گنجایش تفصیلش ندارد .
وحاصل این وجه آنکه خدا مانند آفتاب است که یکتا است و سه چیز در او موجود است
که هر یک از این سه چیز خاصیتی دارد که آن دو دیگر ندارد و مانند آفتاب است که یکتا است
و سه چیز در او موجود است که هر یک از این سه چیز خاصیتی دارد که از آن دو چیز دیگر متمیز است
میگوید چنانچه مسلمین و حکماء بکثرت صفات قائل و از اسماء حسنا پس هم این کثرت
اشکال است . میگوئیم تثلیث الوهیت با معنی مستلزم محاذیر و ممتنعات عقلیه است
مانند نقص در مرتبه ذات واجب الله و احتیاج و تعدد ذات و استکمال بغیر و انفعال و تبدل

حوادث شدن و اتحاد قابل و فاعل و معطی و تعدد قدما که منتهی بتعدد واجب واجب و آله شود .

تحقیق ذلک آنکه ما مسلمین بتعلیمات صاحب سلام و اهتداء بنور عقل کامل صفات باری تعالی را عین ذات او میدانیم که توضیح آن بباید میدانیم نه زاید بر ذات و مغایر با او و قائم باو کقیام العرض بالموضوع و المحل پس در مرتبه واجب جز ذات بوجود امر اخری قائل نیستیم تا تثلیث یا تربیع لازم آید تا وحدت حقیقیه که مصرح کتب الهیه است بدون شوب کثرت حاصل آید . **و** دلیل بر این عینیت آنکه اگر صفات واجب مانند علم و قدرت و وجود و حیوة مغایر و زاید بر ذات باشد پس این صفات زائده یا کالذات قدیمه اند یا حادث اگر قدیم باشند تعدد قدما بتعدد صفات لازم آید و آن مساوق با تعدد واجب و آله خواهد بود و بطلان آن در توحید بحث دوم گذشت زیرا که قدیم عبارت از شئی است که مسبوق بعدم نیست مسبوق بغیر خود هم نخواهد بود یعنی آنکه چیزی قبل از او نخواهد بود زیرا که بودن شئی قبل از بود او معنی آن این است که در مرتبه شئی سابق او نباشد پس مسبوق بعدم خواهد شد و فرضنا که مسبوق بعدم نیست پس مسبوق بغیر هم نخواهد بود و چون هر حادث ممکنی مسبوق بغیر است پس غیر مسبوق بغیر حادث ممکن نباشد و غیر حادث ممکن همان واجب قدیم باشد و واجب قدیم که متعدد شد آله متعدد می شود زیرا که نیست آله مگر همان واجب قدیم پس بتعدد صفات قدیمه آله متعدد شود زائدا علی التثلیث **و** اگر آن صفات زائده مغایره حادث باشند پس موجب و موجد آن یا نفس ذات است یا غیر آن اگر نفس ذات باشد پس اولا چگونه فاقد شئی معطی آن باشد و ثانیا اتحاد قابل و فاعل و معطی و اخذ لازم آید که شئی واحد بوحدت حقیقیه هم دهنده باشد و هم گیرنده و اگر غیر ذات واجب باشد آن غیر واجب ممکن خواهد بود و بالاخره منتهی

بواجب شود دفعاً للتسلسل پس دور محذور متقدم لازم آید.

والحاصل چون موجد صفات نفس صفات نباشد للزوم الدور لا محاله مستند بواجب خواهد بود یا بلا واسطه یا مع الواسطه و همان محذور سابق حاصل می شود و علاوه در شق واسطه حاجت واجب و نقص و لازم آید.

وایضاً بواسطه تأخر صفت از موصوف و تقدم موصوف بر صفت پس در مرتبه موصوف که ذات واجب باشد صفات کمالیه مفقود پس نقص در کامل مطلق لازم آید.

وایضاً اگر صفات زائده مغایره باشد پس ذات واجب در صدور آثار صفات محتاج بغیر خود خواهد بود.

وایضاً در طریان صفات ذات واجب مورد تأثر و انفعال و تغیر و استکمال و محل حوادث خواهد گردید که مسیحیین هم ملتزم بآن نباشند و اینها همان محذوراتی است که عرض شد این است که امام الموحدین سیدنا امیر المؤمنین علیه السلام در اثبات عینیت و نفی صفات زائده و اثبات توحید حقیقی علی وفق البراهین العقلیه والدلائل الحکمیه میفرماید.

وکمال التوحید نفی الصفات عنه لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف وشهادة کل موصوف انه غیر الصفة فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه ومن قرنه فقد ثناه ومن ثناه فقد جزاه ومن جزاه فقد جهله.

جانهای اهل عالم بفدای کلام معجز نظام این امام همام که با آنکه مربی در بلاد خالی از علم و حکمت بود در توحید باری چه دقایق و حقایقی را اشاره نموده که حکماء با دعوی و عرفاء شامخین را شیفته و واله آن مستور ذات منزه نموده و اقتران و تثنیه و تشریک و تجزیه و تحدید را جهل بمقام شامخ ربوبیت و آن ذات مجهول الکنه والکیفیه را دانسته و آن را لازم قول ثبوت صفات شمرده و ذات باری را بسیط کامل غیر محتاج حتی الی الصفات دانسته

همانا این معانی برهانی بر حلم لدنی و الهام ربانی است .

و مخفی نماند آنکه مراد بنفی صفت نه خلو ذات اقدس از جهات کمالیه بلکه ثبوت یکمرتبه از کمال مخصوصی است که فوق کمالات کاملین و مخلوقین باشد بغیر اتکال او به ذوات موصوفه و صفات باشد و این است معنی حیثیت صفات .

توضیح هذا المقام آنکه مراد بحیثیت صفات آن است که ذات واجب الوجود بنفسها و بذاتها من دون حاجة الی امر آخر [illegible] منشاء و مصداق آثار و جهات کمالیه است نه صفات یعنی ذات واجب ذاتی است که اثر علم [illegible] مترتب شود بر وی و بمقام صفتی و عروض تعالی چنانچه در مخلوق انکشاف اشیاء مثلا و تمیز آنها در نزد عالم بانها بواسطه صفت علم است و کذا تصرف بواسطه قدرت است [illegible] یعنی نفس الذات مصداق حقایق صفات است [illegible] ذات مقدس در هیچ حین از احاطه علمی باشیاء [illegible] حتی بقوه علمیه و قدرتیه محتاج نباشد [illegible] و محضه و نفسه کافی از برای هر شیئی و در امر [illegible] بنفسه [illegible] بلکه [illegible] و محتاج [illegible] عالم و قدرت [illegible] تصرف باشد تمام [illegible] کافی و از صرف ذات تاثیر پس غیر مخلوقین و غیر مشابه با ایشان است [illegible] القیوم المطلق عن ما سواه و الکامل الصرف بذاته غیر مشابه لمن عداه نظر [illegible] وجود واجب گفته شده که عین ذات او ست نه زاید عارض بر ذات و الا [illegible] بامعلول [illegible] ذات است پس حاجت واجب در وجود بغیر [illegible] خواهد بود و [illegible] ذات بواسطه آنکه علت است مقدم بر وجود معلول خواهد بود پس اگر در وجود [illegible] محتاج بمعلول خود باشد دور لازم آید پس در این مقام گفته می‌شود که ذات واجب [illegible] عین وجود است و جود [illegible] ذات است و نفس ذات بمحضها

[illegible]

منشاء آثار تمام وجود است بلا حاجة الی غیر الذات فذاته وجود بخلاف سایر الممکنات الموجودة
که ذات آنها غیر وجود و معلل الوجود است پس مرکب اند از ماهیتی که بآن ممتاز از غیر میشوند
و از وجودیکه منشاء آثار مختلفه ان ماهیات و ذوات متغایره است .
مثلاً از برای حیوان ذاتی و حقیقتی است که باو ممتاز از مراتب سابقه از نباتیه و جمادیه است
و از لاحقه مانند انسان چنانچه نبات ذاتی دارد که باو ممتاز است از جماد که آن ذات را
بماهیت می شود که معلل از غیر و موجود است که آن ماهیت با واسطه وجود منشاء آثار می شود
و بهمین جهت گفته می شود کل ممکن زوج ترکیبی ای مرکب من الماهیة والوجود .
واما الواجب تعالی شأنه فموجود بذاته و ذاته وجوده فهو واحد حقیقی لا اعتباری .
همینطور است حال در صفات بالنسبة الی غیره سبحانه تعالی متغایر مع خلقه فی الوجود والحقیقة
ومتعال عن المشارکة والمشابهة وهذا هو الحق المطلق
پادری دلیل بر عینیت بمقتضای مذکور [illegible] الا ان الحیثیة من
النقص والحاجة ومحل الحوادث والکثرة گویند و از آنها لما ثبت گویم ببطلان تثلیث [illegible]
که ذات باری موصوف بذات الصفات و جوهر ذو الاقانیم الثلثة واز اینها ظاهر میشود بطلان
کلام مختل النظام صاحب ینابیع الاسلام عبد المسیح در [illegible] که [illegible]
معتقد است [illegible] از برای تکثر ذات باری تعالی باینکه مسلمین و حکماء [illegible]
قائل که ذات قدس را جمع صفات حسنه میدانند و از اسماء حسنائیش [illegible]
اشکال است اما جناب عبد المسیح کلامی از حکماء و مسلمین شنیده و معنی صحیح
آنرا نفهمیده وندانسته .

(ایها المسیحیان داوری)

همان حکمائیکه ذات باری را جمع صفات حسنه دانسته اند همان مسلمین که آن ذات

مقدس را صاحب سماء حسنی معتقدند تصریح بعینیت ونفی صفت معتقدند تصریح بعینیت ونفی صفت نمودند تا بین الکثرة والتعدد که هر جزء وصفی مغایر و ممتاز از دیگری و ذو الخاصة المخصوصة دون الاخر باشد چنانچه شما توهم نموده اید معنای سوم تثلیث آنکه مجموع موصوف وصفت یعنی وجود و علم و حیوة را بخدا بدانیم و این علاوه بر مفاسد وارده محتمل متقدم از ترکب از سه ذات و جوهر که لازم معنی اول بود واز ثبوت صفات زائده مغایره که لازمه معنای دوم بود مستلزم ترجیح است اولا و مستلزم تأخر صفات است از ذات موصوف ثانیا پس هر سه در صفت ازلیت مشترک نباشند چنانچه در اقانیم ثلاثه ملتزم اند .

معنای چهارم از تثلیث

آنکه هر یک از اقنوم اب و ابن و روح القدس اله مستقل و ازلی و ابدی و خالق و صانع باشند چنانچه ظاهر از لفظ تثلیث همین است و این محتمل را صاحب ملل نسبت ببعض طوائف نصاری میدهند که در صفحه (۱۰۹) در عقاید نسطوریه میگویند ما لفظه .

ومنهم من اطلق القول بان کل واحد من الاقانیم الثلاثة حی ناطق اله وزعم الباقون ان اسم الاله لا یطلق علی کل واحد من الاقانیم ، بعضی میگویند هر یک از اقانیم ثلاثه حی و ناطق اله است و باقی میگویند اسم خدا بر هر یک اطلاق نمیشود و اینمعنی از ترجمه نماز یکشنبه کاتلیک مستفاد می شود موافق این الاقلام که میگوید (اسم تو را شکر میکنم ای خدا پدر که مرا موجود کردی اسم تو را شکر میکنم ای خدای پسر که مرا از جهنم خلاص نمودی اسم تو را شکر میکنم ای خدای روح القدس که همیشه در من کار میکنی که مرا مقدس سازی اسم تو را شکر میکنم ای سه اقنوم مسجود تو را سجده میکنم ای سه خدا مقدس تا آخر میگوید ایمان می آورم در زمین که یک خدا با سه اقنوم پدر و پسر و روح القدس انتهی ملخصا)

وبراین صورت احتمال خامسی هم میرود که هریک از ثلاثه خدای مستقل ومجموع ثلاثه هم
وترکیب خواهد بود
خدای واحد واین مشتمل بر عیب تشریک وبطلان آن از اثبات عدم ترکیب وعدم تشریک
واضح گردید بوجوه عدیده ..

پس محتملات تثلیث از احتمالات اربعه کلها باطله محاله غیر معقوله ممتنعه واین تثلیث اصل
واساس دین نصاری است وکدام فاضحه فاجعه شنیع تر از فساد اصل دین باشد .

واز جمیع ما ذکر معلوم شد که الوهیت حضرت مسیح چنانچه نصاری معتقد اند عقیده
فاسده واعتقادی است بامر محال ممتنع ان وجود مبارک حتی بالنسبة الی جزئه اللاهوتی
وجنبته الملکوتی فضلا عن ناسوته وعن المرکب منهما نه شریک ایست در الوهیت مستقله
لاستحالة تعدد الاله ونه جزء اله است لاستحالة الترکیب فی مرتبة الالوهیة ونه صفت مغایره
زائده لما ثبت من نفی الصفات بلکه آن ذات مقدس موافق تصریحات خودش مانند سایر
اولوا العزمان از عباد ورسولان خدا است چنانچه در مقام ثانی بیاید .

(واما مقام دویم)

یعنی اثبات تثلیث والوهیت مسیح پس میگوئیم قطع نظر از مفاسد عقلیه متقدمه لو
سلمنا امکان التثلیث والوهیة المسیح پس لابد نصاری از قیام دلیل بر اینمعنی وما
برای سهولت امر بر خصم ودفع کلفت استدلال از او عهده دار می شویم که تثلیث را بادلة
القطعیة الجلیة باطل نمائیم واینکه حق عقیده مسلمین است یعنی خدای واحد یکی است غیر
عیسی ع وحضرت عیسی ع بنده خدا ومخلوق ومحتاج بخدا ورسول ونبی خدا است .

پس میگوئیم که این عقیده مسلمین بچند ثمره از کتب مقدسه معتمده نزد نصاری ثابت
ومحقق است . **ثمره اولی** تصریحاتی است در کتب مقدسه که اشاره
ببندگی عیسی ع ومصنوعیت ومخلوقیت او میکند .

منها در باب (۱۵) یوحنا دارد که حضرت عیسی ع فرمود که من تاک حقیقی هستم و خداوند
باغبان من و اصحاب من شاخه های من .
میگویم مانند درخت کاشته و مصنوع او است و پرورشش از او ست او دیگر نمیتواند دعوای
باغبانی کند و خود را در عوض باغبان و مثل ان قرار دهد پس چگونه خالق ازلی باشد .
منها فرمایش افضل الحواریین حضرت پطرس در باب (۳) اعمال رسولان که در وی مخلوق
مینماید میفرماید خدای ابرهیم و اسحق و یعقوب خدای اجداد ما بنده خود عیسی را جلال
داد و فرمود برای شما بنده خود عیسی را برخیزانید و این پطرس بزرگواری است که عیسی
او را وصی خود قرار داد و فرمود مفاتیح ملکوت اسمان را بتو میسپارم بره های مرا خوراک
ده و از عقب من بیا گوسفندان مرا شبانی کن موافق انجیل یوحنا و او کسی است که عیسی
پای او را شست و خشک نمود .
بادی خوراکی را که پطرس بگوسفندان عیسی ع داد عبارت بود از انکه با ایشان تعلیم نمود
که عیسی بنده خدا است . - ومنها در باب چهارم اعمال رسولان دارد که حضرت
پطرس و جناب یوحنا در مناجات خود عیسی را بنده قدوس خدا قرار داده در دو موضع
این است که در قران مجید خبر از این حکایت میفرماید لَن يَستَنكِفَ المَسيحُ أن يَكونَ
عَبدًا لِلّهِ کسیکه بنده خدا باشد جزء خدا و شریک خدا در الوهیت و ازلیت و قدرت
نخواهد بود . ثمره ثانیه قرائنی است که نفی خدائی را از خود میکند و از برای
خود خدائیکه خدای عالمیان است ملتزم میشود چنانچه در فصل (۱۸) لوقا و فصل (۱۹)
متی دارد که حضرت عیسی ع در جواب کسیکه باو عرض کرد ای استاد نیکو فرمود چرا مرا
نیکو گفتی و حال انکه کسی نیکو نیست جز خدا فقط و هیچکس نیکو نیست جز یکی که خدا باشد
معلوم است که خود را خدا نمیداند که چنین کلامی فرموده است . در باب سیم

انجیل یوحنا دارد که آن حضرت بمریم نامی فرمود نزد برادران من رفته بگو با ایشان که نزد پدر خود و پدر شما و خدای خود و خدای شما میروم انتهی پس از برای او هم خدائی بوده و خدا خدا ندارد .

و در باب (۲۳) متی دارد هیچکس را بر زمین پدر خود نخوانید پدر دپدر شما یکی است در آسمان است و هادی خوانده مشوید هادی شما یکی است .

خودش را هادی که زمینی است و آسمانی را پدر یعنی خدا منسوب میدارد پس خودش خدا نیست

ثمره ثالثه نصرانی است که نفی حیات و قدرت و علم از خود میکند و خود را محتاج بخدا و خدا را غیر از خود می شمارد و اینکه هرچه میگوید از خود نمیگوید بلکه از جانب کسیکه او را فرستاده میگوید و اینکه کلامی که از من می شنوید از من نیست بلکه از فرستنده من است اگر عیسی خدا بود و خدا در او حلول نموده و متحد با خدا بود نفی علم و قدرت و حیات از خود نمیکرد و کسی را از خود بزرگتر نمیدانست و کلام را از خود میدانست .

و در باب پنجم یوحنا نوشته که آن حضرت فرموده هم چنانکه پدر در خود حیات دارد . یعنی حیات او ذات اوست نه از جای دیگر هم چنین پسر را نیز عطا کرده یعنی حیات من از خودم نیست عطا کرده از خداست .

در فصل (۱۳) لوقا دارد که در باب قیامت فرموده ولی از آن روز و ساعت غیر از پدر یعنی خدا هیچکس اطلاع ندارد نه فرشتگان آسمان و نه پسر هم یعنی علم ساعت مخصوص است بخدا من علم ندارم ماشاء الله از خدای جاهل .

در باب بیستم متی دارد که عیسی نفی قدرت بر نجات از خود نموده و خاصه خدا دانسته

و در باب (۱۴) انجیل یوحنا میفرماید پدر بزرگتر است از من .

و در باب (۱۲) یوحنا دارد که من از خود نگفتم از پدر میگویم تعلیمات را از خدا میداند

انه از خودش . **نمره رابعه** فقراتی است در اناجیل اربعه متعلق باحوال اواخر
ایام آنحضرت تا بر سر دار شدنش مشتمل بر غم و اندوه آنحضرت و اضطراب از دستگیری و تهاجم یهود
بر او و تضرع و مسئلت و دعایش نزد خدا و کرارا درخواست و استخلاص از خدا که ای پدر
همه چیز نزد تو ممکن است این پیاله را از من بگردان و ناله بسوی خدا که ایلی ایلی لم شبقتنی
ای خدا چرا مرا ترک نمودی و مستجاب نشدن دعایش و تضرعش بعقیده مسیحیین تا شهید
شدنش اگر خدا بود یا متحد با خدا سؤال خودش از خودش چه معنی دارد و اجابت نکردن خودش
مسئلت خودش را چه علت دارد و چه معنی دارد تضرعات خودش نزد خودش و استخلاص
خواستن خودش از خودش چه صورت دارد .

نمره خامسه فقراتی است کثیره در عهد جدید متضمن آنکه آنجناب پسر خدا است
و خدا پدر او است که باین جهت مسیحیین او را ابن الله میخوانند و کثرت این تعبیر و عنوان در اناجیل
اربعه و سایر عهد جدید باندازه ایست که ما را از ذکر آن فقرات مستغنی مینماید .

توضیح الاستدلال

آنکه معقول از معنای بنوت و تناسل آن از طریق نسل چنانچه پس از این بیاید معنائی است
که با الوهیت و ازلیت نسازد پس موخر از پدر است پس مسبوق بغیر خود است پس قدیم
نیست حادث است و ازلی نیست پس محتاج بپدر است پس ممکن است مضاف بغیر مضاف الیه است
پس پسر خدا غیر خدا است پسر بمعنی مصطلح نیست بلکه مربی بتربیت خاصه و مفاض بفیوضات
مخصوصه است پس غیر مفیض است و محتاج بمفیض است چنانچه شرح این معنی در مقام ابطال ابوة الله
مشبع بیاید .

نمره سادسه بیاناتی است عدیده که عیسی را پسر خدا و قربانی خدا می شمارد
باب اول از انجیل یوحنا دارد که چون یحیی عیسی را دید که بجانب او میآید گفت این است بره

خدا که گناه جهان را بر میدارد و باز مینویسد که وقتی یحیی با دو نفر شاگرد خود ایستاده
بود که ناگاه عیسی را که راه میرود دید گفت اینک بره خدا بره خدا غیر خدا است و فدائی خدا
بنده گان خدا خدا نمیشود و خدا خود را فدای بنده گان نمیکند .

ثمرهٔ سابعه غلطهای کثیره در عقیده این که خدا را واحد حقیقی می شمرد و غیر او را خدا نمیدانند
پس اگر حضرت عیسی شریک خدا یا جزء خدا و داخل در خدا باشد وحدت حقیقیه حاصل نشود
در باب (۱۷) یوحنا دارد که حضرت عیسی ع در مناجات با خدا چنین عرض مینمود که حیات
جاودانی این است که تو را خدای واحد حقیقی و عیسی را که فرستادی بشناسند با تعدد و با
شریک واحد حقیقی چه معنی دارد و با الوهیت عیسی مقابل بودن او با خدا چه معنی دارد و با
تثلیث یعنی قول باب و ابن و روح القدس این فقره که تو را خدای واحد حقیقی چه صورت دارد
که حاصلش این باشد که عیسی عرض کند حیات جاودانی این است که تو را یعنی اب و من و روح
القدس را واحد حقیقی بشمارند سبحان الله از سخافت این کلام .
در باب چهاردهم توریه مثنی دارد این بر تو ظاهر شد تا بدانی که یهوه خدا است و غیر او دیگری
نیست در دل خود نگاه دار که یهوه خدا در بالا آسمان و پایین زمین دیگری نیست
و در باب (۴۴) دارد که من خود او هستم و با من خدایی دیگری نیست و هکذا در کتاب دوم شموئیل
می نویسد غیر از تو خدائی نیست ومعلوم است در نزد هر منصفی که تا قبل از عیسی اقنوم
اقنوم ابن و روح القدس و داستان تثلیث در میان نبود ابرهیم و موسی تمامان ملت خدا
دعوت مینمودند اسمی از ابن و روح القدس با اسم خود نگفته اند پس واحد در توریه یعنی
آن است که ذات بسیط خدا است نه با اقنوم ابن و چیز دیگر و آن روح القدس باشد چون معرفت خدا بفرمایش
عیسی ع اول احکام است باید همینطور که گمراه این عقیده را با ایشان ترویج نموده تمام پیغمبران
باید با ایشان گفته باشند و لا اقل خود حضرت عیسی ع دعوت بچنین خدای مرکبی نماید

که من و روح القدس دو شریک با دو جزء خدا هم با بفرماید خدای عالم اب و ابن و روح القدس است تا اخلال با صل و ماید نجات نکرده باشد.

نمرهٔ ثامنه نصرانی است بیشمار در کتب مقدسه که حضرت علیه السلام را خود را رسول خدا و نبی در قومش و کوینده از خدا می شمرده انکسیکه با خدا متحد است و بر حسب لاهوتش خدا است او دیکر رسول و نبی خدا و متکلم من الله نمیشود اکر بکوئی روحش که لاهوت است مرسل و خدا است و جسمش که ناسوت اوست رسول خدا است.

میکویم این غلط است جسم بلا لحاظ روح جماد است با بالا نوجوان و بشر نیست تا چه رسد بانکه نبی باشد رسولان و انبیاء پیغمبرانند بر حسب ملکوت و حقیقت خود نه ناسوت و جسم و جسد خود حال عیسی هم اکر بر حسب لاهوت رسول و نبی است چگونه خدا است و اکر خدا است چگونه رسول است و اکر بکوئی جزء اب مرسل است و جزء ابن رسول میکویم پس چون اب تمام ذات واجب نیست بدون جسم ابن و الا عقیده مسلمین ثابت می شود پس عیسی رسول خدا نیست چه ان یك جزء خدا نیست اکو یك جزء مرسل باشد یکجزء رسول پس چرا جزء ابن او مرسل و جزء اب رسول نباشد مکر بکوئی جزء اب بزرکتر و ابن کوچك تر پس این دو مساوی نبودند و خدا همان جزء بزرك بوده و جزء کوچك غیر خدا

در باب پنجم یوحنا از قول حضرت عیسی میکوید کارها یکه میکنم شهادت میدهد که پدرم مرا فرستاده.

در باب (۱۲) یوحنا میفرماید هر که بمن ایمان آورد نه بمن بلکه بانکه مرا فرستاده ایمان آورده تا قولش من از خود نکفتم لکن پدریکه مرا فرستاده بمن کفته:

در باب (۱۳) شیء و (۴) انجیل لوقا ذاکر که خود را نبی محسوب میداشته چنانچه یهود منتظر یحیی نبی بودند بر حسب فرمایشات یحیی هم در ظهور عیسی و بشارت حضرت موسی علیه السلم

و اشعیا که پیغمبر باید بنی در وطن خود محترم نیست و از این تعبیر و بیاناتی که استفاده می شود رسالت و نبوت عیسی در اناجیل اربعه بیشمار است در باب پنجم و ششم کرارا یاد از رسالت خود میکند و هم چنین در بسیاری از ابواب و حاصل این هشت نمره بیانات شریفه حضرت عیسی و حواریین در ابواب کتب مقدسه عهد جدید انکه انجناب معترف بوده بانکه حضرتش مصنوع و مخلوق و بنده خداست و نفی خدائی از خود میکرده و نفی جنبات مستقل در علم و قدرت از خود مینموده و خود را محتاج بسوی خدا در شدائد احوالش میدانسته و خود را مربی و مستفیض از خدا میدانسته و خود را بره قربانی خدا و فدای راه نجات بندگان خدا میدانسته و خدا را واحد حقیقی میدانسته و غیر واحد حقیقی را خدا نمیدانسته و خود را رسول و نبی از جانب خدا می شمرده و بهمین جهت صفحات و اوراق اناجیل اربعه پر کردیده از اعتراف در حق خودش بابن الانسان و از ذکر عبادتها و روزه ها و دعاهای حضرت مسیح حال بنده مصنوع چگونه صانع و خدا و محتاج چگونه غنی و بی نیاز باشد و عابد معبود و سائل مسئول و کثیر واحد باشد و رسول و نبی خدا و مرسل باشد و چگونه خدا دعا کننده و متضرع بوده باشد و چگونه فدائی و قربانی بندگان خود از گناه و عصیان باشد .

و لا یخفی انکه بعد از این براهین عقلیه و نقلیه قطعیه صریحه اگر تسلیم شود که ظاهری هم در ایات عهد جدید یافت بشود که دلالت بر الوهیت مسیح بر صحت تثلیث نماید و پس از تسلیم صحت سند لابد هم از تصرف در ان ظاهر و حمل کردن ان ظاهر را بر توسع در بیان و استعاره و تشبیه و مجاز و تمثیل و سایر طرق محاورات عرفیه و استعمالات اهل لسان ازان قبیل مجازات و استعارات و تمثیلات که کتب عهدین مملو و مشحون از آنها است چنانچه در فصول دانیال و ملاکی و داود و اشعیا و اناجیل و مکاشفات یوحنا بر حسب غالب چنین است مثل انکه لفظ پدر را اطلاق بر خدا باعتبار رافت و شفقت و افضال و تربیت

وحق احسان و خدمت و اطاعت که اینها آثار و شئون ابوت است قرار دهیم و یا اطلاق
پسر بر مسیح را باعتبار رابطه و علاقه و نزدیکی و تقرب بداند مانند اطلاق پسران بید بان بر آدم
و این نحو از اطلاق در عرف شایع و متعارف است و از همین قبیل است اطلاق اب بر معلم و ابن
بر متعلم و اطلاق اب بر نبی و امام و اطلاق اولاد بر رعیت و تابعان و اطلاق خدا بر صاحب
خانه و خدای قریه بلکه بر صاحب مال مانند رب البیت و رب المال و امثال ذلک و یا باده
و ستم جنگجو با بوان بهد بی خداوند دو زیرا که حجیت ظاهر و لزوم اخذ بآن در صورت
عدم قیام قرینه بر خلاف آن است و کدام قرینه بالاتر از حکم عقلی قطعی و نصوص معتبره باشد
مثلا میبینیم معنای حقیقی عرفی ابوت و بنوت امری است قائم بعضو مخصوصی از تناسل که بین امام
و رعیت یافت نیست آن وقت اطلاق اب بر امام و ابن بر رعیت را از باب استعاره و تشبیه
و تنظیر و تمثیل قرار میدهیم و هم چنین اطلاق بره در کلام یحیی بر حضرت عیسی و اطلاق عیسی
لفظ گوسفند بر شاگردان خودش به پطرس می فرماید گوسفندان و بره های مرا خوراک
ده و خودش را شبان و حواریین را گوسفند مینامید و از همین جهت ظاهر می شود فساد
استدلال مسیحیین از برای اثبات تثلیث و الوهیت مسیح بجمله از ظواهر آیات عهد جدید
منها در باب دهم انجیل یوحنا دارد که در وقتی عیسی می فرمود من شبان نیکو هستم جان
خود را در راه گوسفندان مینهم و یهود او را دیوانه گمان میکردند میفرمود شما گوسفند
من نیستید گوسفندان من مرا میشناسند آواز مرا می شنوند کسی نمیتواند از دست
پدر من بگیرد من و پدر یک هستیم .
میگوییم این اتحاد مسیح با خدا نظیر اتحاد مسیح است با حواریین و نظیر اتحاد حواریین
با یکدیگر در انجیل یوحنا در باب (۱۷) اشاره بآن مینماید که حضرت عیسی از خدا اتحاد
و یگانگی حواریین را مسئلت مینماید که آنها یک باشند و ایشان نیز یک باشند مجدی دایه

با نفاد آدم نا پاک باشند چنانچه ما پاک باشیم ومن المعلوم انکه اتحاد حواریین با یکدیگر و با مسیح اتحاد حقیقی نبوده بلکه بضرب من الاعتبار بود وهم چنین اتحاد مسیح با خدا وان اتحاد صفتی و شغلی و خالی است تا بحدیکه مصحح حمل هم می شود که هریک از متحدی الصفة بر دیگری حمل نمایند و هریک از متحدی الصفة والشغل میتواند بگوید من دیگری هستم متحد جانهای شیران خدا است ، لا نفرق بین احد من رسله وما امرنا الا واحدة و بر همین معنی داود انجیل اربعه اناپی بسیار وارد شده ودر لسان اول مسلمین وائمه اثنا عشر از ائمه دین وارد شده انا ادم وانا نوح الی اخر ودر لسان شعراء باداز اینمعنی شده

شاخ گل هرجا که میروید گل است خم می هرجا که می جوشد مل است

مامور سلطان در خراج ونظم میگوید من سلطانم ودست من دست اوست هرکه بمن داد باو داده من و پادشاه یکی هستیم هرچه میگویم قول اوست .

مولینا امیرالمؤمنین با انکه خودش وا بنده مصنوع مخلوق عاجز میداند وبتوحید حقیقی نفی ترکیب ونفی صفة دعوت مینمود معذلک می فرمود من رانی فقد رای الحق من عرفکم فقد عرفالله .

والحاصل این تعبیرات واستعمالات نزد اهل لسان رایج وشایع است خاصه در مثل انجیل که بیشتر بیانات تشبیهات وتمثیلات است من تاک حقیقی هستم وحواریین شاخه های او وامثال ذلک ، اینگونه تعبیر در نزد عقلا ثنا سند نمی شود که کسی در مسئله اصولیه اعتقادیه بان تمسک نماید یعنی بنده را خدا بشمارد برخلاف عقل ونقل ومنها فرمایش عیسی بفیلیپس موافق (۱۴) یوحنا که مرا نشناختی کسیکه مرا دید پدر را دیده است باور نمیکنی که من در پدر وپدر در من است سخنها یکه من بشما میگویم از خود نمیگویم لکن پدری که در من ساکن است این اعمال

میکند

میکند مرا تصدیق کنید که من در پدر هستم و پدر در من است انتهی .

این تکرار و تاکید عیسی بر بودن پدر در او و بودن او در پدر همان اتحاد مسیح است با خدا که عبادت اُخرای خدائی مسیح است .

میگوئیم اولاً همین تعبیر را اطلاق در حواریین و عیسی ع بلکه بین عیسی و مطلق مؤمنین با وفا نموده که عیسی خود را در حواریین و مؤمنین قرار داده پس هر معنائیکه از برای این کلام و این اتحاد حضرت عیسی با حواریین مینمائید همان معنی را در اتحاد عیسی با خدا مینمائیم .

در همین (۱۴) یوحنا حضرت عیسی بعد از آنکه میگوید پدر در من و من در پدر هستم میفرماید در آن روز خواهید دانست که من در پدر هستم و شما در من و من در شما و همچنین در باب ششم یوحنا میفرماید هر که جسد مرا خورد و خون مرا نوشید حیات جاودانی دارد تا میفرماید هر که جسد مرا میخورد و خون مرا می آشامد در من میماند و من در او .

تا قولش چنانچه من به پدر زنده هستم هر که مرا بخورد او نیز بمن زنده می شود و حاصل فرمایش آنکه من نان آسمانی هستم هر که بمن ایمان آورد من در او و او در من است پس اگر بودن خدا در عیسی عیسی را خدا کند بودن عیسی در حواریین باید حواریین را عیسی و در خاتمه حواریین خدا باشند بلکه لازمه بودن خدا در عیسی و بودن عیسی در حواریین خدا بودن حواریین بلکه خدا شدن مطلق مؤمنین است وثانیاً چون ظاهر کلمه پدر در من و من در پدر حلول خدا در عیسی ع و بالعکس است و در اعتراض سوم خواهد آمد بطلان واستحاله حلول بجلا شقیه پس ناچار باقرب المحامل باید حمل نمود و آن تجلی خدا است بصفات در مظاهر که مطلق موجودات بمراتب مختلفه کمالات خود مظهر صفات باری تعالی میباشند پس معنایش بودن آن بزرگوار است مظهر علم و قدرت و حکمت باری مثل آنکه اطلاق کلمه نور و سایر مظاهر شبیه می شود و حال آنکه وجود تکوینی میشود کلمه لفظی

باشد

باشد بلکه مراد آن است که چنانچه کلمهٔ لفظیه حاکی از معانی الضمیر متکلم است وجود ذات
مقدسه که تراجم وحی و منبئی عن مراد الله اند کلمهٔ خدا باشند و معنای بودن عیسی در خدا
مثل بودن حواریین در عیسی یك اندازه از قرب و نزدیکی بخداست که گویا بواسطهٔ تاثرات
اکیده در وحدانیت از مبدء فیض واقع در همان مبدا اند چنانچه همین معنی مرتبه از فنا
و استفاضه را در شرح این کلمه خود آنحضرت میفرماید در باب (۱۵) یوحنا بحواریین الحال
شما بواسطهٔ کلامیکه بشما گفتم هستید در من بمانید و من در شما چنانکه شاخه از خود
نمیتواند میوه آورد اگر در تاك نماند همچنین شما نیز اگر در من نمانید من تاك هستم و شما
شاخه‌ها اگر در من بماند و من در او میوهٔ بسیار می آورد زیرا که جدا از من نمیتوانید کرد
و اگر کسی در من نماند مثل شاخه بیرون انداخته شود و می خشکد و آنها را جمع کرده
در آتش می اندازند و سوخته می شود اگر در من بمانید و کلام من در شما بماند آنچه خواهید
بطلبید که برای شما خواهد شد انتهی .

و حاصل بودن عیسی در ایشان همان افاضاتی است که از عیسی بر ایشان می شود و بان
صاحب حیات و کمال و نجات میشوند مانند افاضهٔ تاك بشاخه و دادن ثمره و با بودن
معنی عیسی در ایشان بودن کلام عیسی است در دلهای ایشان و حاصل بودن ایشان در عیسی
ظهور آثار کمالیه از ایشان و اینکه هرچه بخواهند بشود و مثل عیسی تصرف نمایند پس
معنای اینکلمه یعنی بودن پدر در پسر بودن کلام اوست یا صفات او یا افعال حسنه صادره
از او و بودن پسر در پدر استفاضه از او و قرب و زندگی با او و ظهور آثار او از او مانند
بودن تاك در شاخه و شاخه در تاك و اینمعانی علاوه انکه از استعمالات متعارفه
عرفیه است علاوه ان نفس مستفاد از خود حضرت عیسی ع چون ارباب المحاملة الحیاة را
پس بقوانین عقلیه سابقه باید اینکلمات را بر آنچه گفتیم حمل نمود .

ومنها آنکه در اناجیل که حواریون اطلاق خدا بر عیسی نموده‌اند و اقوال حواریون
حجت است که از اوصیاء و رسولان آنحضرت‌اند مثل کلام یوحنا در باب اول ابتداء کلمه بود
و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود و مثل آنچه در باب (۲۰ و ۲۱) دارد و چون شاگردان
خدا را دیدند شاد شدند و چون شمعون شنید که خدای خود را دید و امثال ذلک
و هی کثیرة.

میگوییم بعد از صحت اناجیل و حجیت قول آن حواری پس بفرض آنکه مخلوق حادث
محتاج قدیم واجب الوجود غنی نتواند بود حقاً مراد بخدائی عیسی همان مقام تربیت و
افاضهٔ اوست چنانچه او را هر مرتبه نوعی را تربیت کننده می‌شود و رب النوع اطلاق می‌شود
خدا هم گفته می‌شود پس عیسی خدای حواریون است بواسطهٔ دمیدن او بر آنها خدای حواریون است
بواسطهٔ آنکه روح ایمانی که مایهٔ حیات جاودانی است از نفخات عیسوی در هیکل بشری
آنها دمیده شد پس گویا باطن و ملکوت آنها مخلوق عیسی و موجود بعیسی گردیده.
خدای حواریون است بواسطهٔ افاضه‌ای اینکه از آسمان نبوت عیسوی روح تربیت نازل
میشده نه آنکه خدای حقیقی باشد بمعنی قدیم مبدء الکل آن یک ذات بسیط قدیم که
خدای عیسی و مطلق ما سوی است و از مجانست و مشابهت با مخلوقین منزه و مبری است
و لهذا همان کسیکه او را خدا میداند باز او را کلمه خدا میداند حضرت عیسی باعتباری که
مربی با شفقت است پدر هست و باعتباری که ناقل و مترجم از خدا است کلمهٔ خدا است و به
اعتباری که تربیت شده خدا است پسر خدا است و باعتبار آنکه باطنش از ملکوت است روح
خدا است و اینگونه تعبیرات در عرف شایع است نباید مسیحیین باین ظواهر مغرور شده عقاید
باطله برخلاف عقل و قول خود حضرت عیسی که خود را بنده خدا میدانسته معتقد شوند
ومنها نیز آنست در عهد جدید که میگوید روح خدا در عیسی بود چنانچه در

باب

باب سوم متی می‌نویسند که اما عیسی چون تعمید یافت از آب برآمد در ساعت در آسمان برویش
گشاده شد و روح خدا را دید که مثل کبوتری نزول کرده بروی می‌آید انتهی .

چون روح خدا در عیسی بود پس عیسی خداست .

میگوییم بعد از اغماض از آنکه روح جسم مرئی نیست تا مثل کبوتر مجسم آید آنکه اضافهٔ روحی
بخدا اضافه بیانیه نیست یعنی روحی که خدا باشد و اضافه تبعیضیه نیست که روح بعض
خدا باشد مثل روح انسان بلکه اضافه تشریفیه است یعنی چنانکه تمام اصناف خلق
متفاوت الافراد اند از حیث کمال مثلاً جمادات مختلف اند تا برسد بجواهر و لعل یمنی
و مختوم و نباتات مختلف اند تا برسد بمرجان و ادویهٔ عالیه و همچنین افراد حیوان و
انسان و ملائکه کذلک افراد عقول و ارواح تا برسد بروح القدس و تمام مخلوق خدا اند
و شریف از آنها مانند روح القدس اضافه بخدا داده می‌شود مانند بیت الله و این همان
روحی است که مؤید و مسدد همه انبیاء است و بعینه نصاری بر حواریین هم نازل شده
و اینمعنی مستلزم خدائی عیسی نیست والا حواریین هم خدا خواهند بود .

این روحی است که حضرت اشعیاء در باب (۱۱) خبرش را داده که میفرماید و روح خداوند
بر او قرار خواهد گرفت یعنی روح حکمت و فهم و روح مشورت و قوت و روح معرفت و
روح ترس از خداوند انتهی .

روح ترس خداوند خدا نیست و نصاری این بشارت را متعلق بعیسی میدانند پس
باین روح عیسی خدا نمیشود هرچند کار خدا کند مثل سایر انبیاء و رسولان

و اضعف من الکل آنکه بواسطهٔ صدور افعال الهی از حضرتش یعنی معجزات مانند
احیاء اموات او را خدا بدانند و حال آنکه پیغمبران قبل هم همین معجزات را موافق عهد
عتیق بجا آورده‌اند حتی زنده کردن مردگان را و با آنکه چون اطلاق اسماء الله بر او

تی شود صفات الهی از او ظاهر میگردد مراد را خدا میدانند چنانچه بعضی از علماء ایشان
باین جهات استدلال کرده اند غافل از آنکه سایر اولوا العزمان هم صفات الهی از آنها
ظاهر و امثال الهی صادر و اسماء الهی بر آنها اطلاق شده و با آنکه بواسطه ملاب بودن
عیسی ع شبهه خدائی براو شود و حال آنکه بنابراین آدم اولی با لوهیت خواهد بود ان
مثل عیسی عند الله کمثل آدم . .

همانا این هزلات ولغزشهای نصاری بواسطه جهل بمقام رسالت و مظهریت که رتبه
حضرت عیسی است و عدم امتیاز سائر مقام ربوبیت و الوهیت است مثل رعیت قاصری که مقام
رسالت وزراء را تمیز ندانستند و شاه را نشناختند و در باب اتابک و تصرفات او در اداره
ملک از عزل و نصب و اعطاء و منع و نهی و امر حتی مطیع او و اینکه و امثال آن شئونات
سلطنت و نفوذهای او را ببینند و شاه را هم فقط صاحب این اثار گمان کنند پس اتابک را
ببینند را از شاه نادیده بی خبر باشد بگویند این شاه است غافل از آنکه این بنده شاه است
و این شئونات از شاه باو رسیده و شاه کسیست که این هم نوکر صاحب چنین اثار برا
دارا است همینطور بحضرات مسیحیین عرض می شود خدای جهان ذات مقدسی است
که مانند حضرت اقدس مسیح ع بنده دارد محیط و متصرف در ملک و ملکوت .

اعتراض نودویم

بر عقیده ثابته نصاری یعنی حلول اقنوم ابن در بطن مریم ع و
التحام بمسیح که نظرا خواهی است افضح از تثلیث که تمام فرق مسیحیین فی الحال از کاتلیک
و پروتستانت در این عقیده مشترکند که خداوند اب پسر خود را از برای نجات بنی آدم
نازل در بطن مریم نمود و متجسد بجسد مسیح گردید پس صاحب دو جوهر شد که از جانب
مادر انسان و از طرف پدر خدا و چون هیکل عیسی در این اقنوم ابن است از این جهت
در لسان نصاری بخدا تعبیر میشود و در تمام کتب علماء ایشان از جناب پیغمبر بخدای ما

عیسی

عیسی و خدای ما مسیح و خدای ما عیسی مسیح مینمایند چنانچه رساله شعاع تابنده عبد المسیح مملو است از این تعبیرات باطله و کذا غیراو .

عبد المسیح در صفحه (۱۴۹) از شعاع تابنده مینویسد خدای قدوس گناهان ما را مکروه میدارد اما خود ما را دشمن نمیدارد بلکه میخواهد ما را از گناه آزاد سازد از این سبب او تعالی قبل از آفرینش عالم پسر یگانه خود را معین فرمود تا لباس بشریت پوشیده در میان ما بیاید و ما را بسوی خدا بکشد چنانچه در انجیل یوحنا باب (۳) مکتوب است خدای جهان را انقدر محبت نمود که پسر یگانه خود را داد تا هر که با او ایمان آورد حیات جاودانی یابد پس لازم بود که خلاص دهنده ما هم خدا باشد هم انسان تا خدای نادیدنی را بر چشمان روحانی ما ظاهر کند .

و تنها او که مظهر الهی است محبت بی پایان پدر تنها وی را بر ما آشکارا میکرداند انتهی بلفظه میگویم عبد المسیح از برای تصحیح تثلیث که منافی با توحید نباشد و بسه خدا قائل نشود میگوید سه اقنوم یک اقنوم نیست اما سه اقنوم یک خداست پس در این صورت هیچیک از این سه خدا نباشند بلکه خدا مجموع سه اقنوم باشد چنانچه سرکه سکنجبین نباشد و هم چنین عسل پس اطلاق خدا بر اقنوم اب غلط باشد که میگوید خدای قدوس پسر یگانه خود را داد زیرا که او یک جزء خداست نه خدا و هم چنین اطلاق خدا بر ابن صحیح نباشد که میگوید نجات دهنده هم خدا باشد هم انسان .

وایضا حال که برای نجات واداشتن خدا بنا بود که یک جزء متجسد شود و لباس بشریت بپوشد چرا جزء اب این تجسد را قبول نکرده یا روح القدس که جزء ابن متجسد باشد .

اگر بگوئید موافق اناجیل روح القدس هم بعد از تعمید بشکل کبوتر بر عیسی نزول کرد میگویم پس از برای نجات چه حاجت بتجسد اقنوم ابن بود و حال تجسد یک اقنوم را کافی دانستید

وایضا در صورتیکه هر سه اقنوم یک خدا باشند چرا اقنوم اب فرستنده باشد و اقنوم ابن فرستاده شده که این در حکم ان است که یکی آمر و دیگری مامور با انکه هر دو صاحب یکرتبه‌اند مگر انکه اقنوم آب بزرگتر بود چنانچه خود حضرت عیسی فرموده پدر از من بزرگتر است پس میگوییم بزرگتری پدر از حیث جثه بدنیه نیست بلکه از حیث کمالات است مثل علم و قدرت با اسبقیت وجود با دیدن صدمه و تربیت و با غناء و عدم حاجت چنانچه حال پدران نسبت به پسران چنین است و در هر صورت انکه اکمل و اسبق و آمر و معطی است او فقط خدای واحد واجب الوجود خواهد بود و پسر و روح القدس مخلوق او خواهند بود باری نزول خدا در شکم مریم و ملتحم شدن ملحم بدم و پوشیدن لباس آدم و تجسد مسیح اشنع و افضح است از قول بسه خدا یا سه را یک خدا دانستن زیرا که این نزول و حلول و التحام و اجسام از لوازم جسم است که باعتراف خود عبدة المسیح هم حضرت باری تعالی منزه از آن است جسم مرکب و محاذیر ترکیب سابقا مذکور گردید .

جسم متحیز و محتاج بمکان و خدا خالق المکان و الغنی عن المکان است جسم حادث است و خدا قدیم جسم قابل تغییر و خدا غیر متغیر است التحام و اجسام مستلزم ترکیب مسیح است از خدا و چنانچه خدا مرکب از چیزی نباشد چیزی هم مرکب از خدا نباشد .

دیگر التحام تاثر و انفعال را لازم دارد و ذات باری باعتراف خصم منزه از ان است

دیگر رحم مریم مثل سایر ذرات عالم جزء محاط است و خداوند محیط بر کل ممکنات است و محال است که محیط محاط واقع شود .

دیگر رحم مریم مکان است و خدا منزه از مکان است .

جسم مریم محدود و مقدر است و از برای باری حد و اندازه نیست چگونه نامحدود محدود شود

دیگر دخول در رحم مریم لازم دارد خلو و فراغ رحم را از خدا قبل از دخول و الا دخول صادق

بنابد وابن خلق و فراغ نسبت بذاتی که باهر شئ است و محیط بر هر شئ متصور نیست و هم چنین دخول در شئ و تحیز و مکان لازم دارد خلو غیر ان مدخول فیه را از داخل و بار تعالی لا یخلو منه مکان .

و دیگران روح منفوخ در مریم و نازل در رحم او و رتبه اش همان رتبه روح انسانی است که از او بتعبیر نفس ناطقه و قلب می شود و انسانیت تام باو است و از مجردات و عالم امر است منتهی الامر چون از ارواح قادسه زاکیه است و مثل ارواح سایر انبیاء و افضل و اشرف و اکمل سایر ارواح است و اقرب الی خالق الارواح ما سلف بواسطه شرافت و قرب بمبدء اورا روح خدا میدانیم و اضافه بخدا مینمائیم و آن روح را مسیحیین خدا میشناسند و کلمه اقنوم ابنش میگویند و علی کل حال الحال نسبت بجسم و جسد عیسی حال ارواح ما ابدان ما خواهد بود یعنی متحد با ناسوت عیسی بنحو اتحاد نفس و بدن باشد .

پس مرکب از این دو جزء و این ظاهر و معنی و شرو لب است پس چنانچه ارواح متاثر بتأثرات بدنی می شوند او هم متاثر خواهد بود پس در این صورت لازم میاید که در وقت هم و غم یعنی و اضطراب و خوف آن سرور و اذیت از لطمه سیلی یهود و شکنجه صلب و آزار ننل خدا مهموم و مضطرب و خدا متاثر و متالم و خدا مصلوب و مقتول شده باشد .

و هم چنین خدا مانند بطن مریم باشد و زحمت ای مت را خود را دیده باشد چنانچه همین معنی لازم تجسد و التحام و پوشیدن لباس بشریت است و بولس همین مآخذ پر اشاره و تصریح میکند عبد المسیح در شعاع تابنده چنانچه بیاید ضمن عبارات او فسبحان الله عما یقول المشرکون . و دیگر در تفرقه بین اجزاء یعنی جدائی پدر از پسر که یکی در ضمن حلول در بطن مریم کرده و دیگری پدر آسمانی و غیر حال بوده باشد بلا انضمام و ترکیب با طل و کل غیر حاصل و وحدت بکثرت منتهی و زائل شود مثل حالت تفرقه اجزاء سکنجبین

وسایر مرکبات پس در اینصورت هیچیک خدا نباشند نه پدر زمینی و نه پدر آسمانی چنانچه عبد المسیح اعتراف مینماید باینکه هر یک بدون دیگری خدا نباشد و با دیگری خدا باشد پس در این صورت تا زمانیکه اقنوم ابن مقتول نشده و ملحق بپدر نگردیده و نزد او نرفته عالم و جهان بی خدا خواهد بود فَتَعَالَى اللهُ عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا و دیگر دخول در شیء مستلزم فراغ مدخول فیه است قبل از دخول چنانچه خروج از شیء مستلزم خلو از مخرج عنه است بعد الخروج و این دو نسبت بخدای محیط که نسبتش بتمام اشیاء مساوی است از عرش گرفته تا اجزاء صغیره دبیبه فی تحت البحر معقول نیست .

وبالجمله این داستان حلول و اتحاد و تجسد و التحام و نزول و صعود و نشستن بدست راست پدر که از صفات و حالات اجسام است در باره خالق الاجسام راه ندارد زیرا که آن ذات مقدس دخول حین الولاده و خروج بعد الصلب و القتل نباشد و محدود و مقدر باندازه نباشد و مرئی و مشار الیه نباشد و متاثر بلذت و الم و متغیر به افتراق و اجتماع و امتزاج و خلوص نگردد و متحیز و متجزی نگردد و محاط از برای شیء نشود و حلول و نزول و صعود و قعود و تجسد و تدرع و التحام که نصاری با آن قائلند این محاذیر لازم دارد و با آن تنظیر و تشبیهی که میاورند مثل امتزاج ماء با لبن و اتحاد نفس و بدن و ظهور ملک بصورت انسان .

عقیدهٔ مسلمین اخذاً من القرآن المبین و تعلماً من امامهم امیر المؤمنین آن است که الله بکل شیء محیط خلقاً و علماً و قدرةً و استیلاءً و تصرفاً و حضوراً و ظهوراً و تجلیاً و افاضةً و اشراقاً فی جمیع الاحوال و لا یسبقه حال حالاً کما **قال امیر المؤمنین ع** لم یحلل فی الاشیاء فیقال هو کائن فیها و لم ینأ عنها فیقال هو بائن عنها مع کل شیء لا بمقارنة و غیر کل شیء لا بمزایلة داخل فی الاشیاء لا کدخول شیء فی شیء و خارج عن الاشیاء لا کخروج شیء من شیء

لیس کمثله شیء وعلی عقیدة النصاری یکون مثل سائر الاشیاء و نسبت خدا بمریم حامل
الحمل همان نسبت قبل الحمل است ای الخالقیة والاحاطة من دون تجزیة فی ساحة الالوهیة
وکذا بالنسبة الی عیسی فی حیوته وموته بعقیدة النصاری .

ولا یخفی انکه بنابر معنی دوم که صاحب ملل و نحل از طوایف بزرگ از نصاری نقل
نموده که خدا واحد بالجوهر و صاحب اقانیم ثلاثه کالموصوف والصفة بوده باشد زخم
نصاری کشاده تر و درد شان بی درمان تر خواهد بود زیرا که اقنوم ابن که ازاو تعبیر
بکلمه می شود و کلمه را بعضی بعلم منتها نمایند چگونه بر صفت علم و کلمه ابن عارض میگردد
مانند حلول و اتحاد و تجسد و تدرع و التحام و امتزاج با ناسوت صادق آید خاصة باین
مثابه تنظیر نمایند به امتزاج خمر با ماء و لبن و ظهور جبرئیل بصورت انسان و با شیطان
بصورت حیوان یعنی کلمه و علم مانند ملک که بشکل انسان متشکل شود بصورة عیسی ظاهر
شده هر که عیسی را ببیند خدا را بچشم ظاهری دیده پس خدا موصوف باعضا جسمانی گردیده
باشد پس خدا مقتول و مصلوب گردیده باشد چنانچه نسبت به یعقوبیه داده شده که
مسئله قتل بر جزء لاهوت هم واقع گردیده حسبما فی الملل والنحل .

همانا میبینی از باب جهل بمعارف الهیه مانند عبده اوثان خدایانی در خود
عقول و افهام خود تصور و توهم نموده اند و خدای منزه از نقایص امکانیه و حوادث خلقیه
موافق طبع و سلیقه خود ندیده اند و از سرچشمه صافیه نوشیده اند و از تعلیم صمدانی
سبحانی نیاموخته اند که میفرماید، اللّٰه الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفواً احد
وکلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مثلکم .

بلکه بظواهر کتب مجهولة الحال وغیر معلوم الاسناد الی اربابها فریفته و منخدع شده اند
از کتبی که اختلافات و تناقضات و فضایح و قبایح آن بیشمار که ببعض آن اشاره خواهد

شد

شد مثل انجیل یوحنا نه انشا یش به یوحنا هم معلوم نیست منسوب می شوند که در شرح
حال عیسی مینویسد .

در باب اول در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود همان ابتدا نزد خدا بود همه (و کلمه خدا بود)
چیز بواسطهٔ او آفریده شد تا در آیه (۱۴) مینویسد و کلمه جسم گردید و میان ما ساکن
شد پر از فیض و راستی و جلال او را دیدیم جلالی شایسته پسر یگانه پدر و انتهی ملاحظه
این کلمات مخالفه و معانی غیر معقوله را نما تا بر مدرک عقاید نصاری مطلع شوی .
العجب از اندازه دانش صاحب ینابیع عبد المسیح دو رساله شعاع تابنده با کمال
جسارت در جواب این مخاذیر و عوارض اجسام از التذاذ و انصدام را در فقره و سبحان
جاری میدارد و در صفحه (۵۵) ملتزم می شود که خداوند که انسان را دوست دارد
باید محبت خود را بواسطهٔ زحمت کشیدن با وظاهر سازد و همان معنوی میگوید ذات
الهی چگونه متحمل زحمت و درد گرسنگی و موت و عجز اینها شود آن وقت همان دارد که خود عبد
المسیح است در صفحه (۵۶) جواب میدهد (خدا مبرا است از این چیزها است اما افسوس که
انسان مبری نیست پس اگر خدا بخواهد متحمل درد و مصیبت شود باید لباس بشریت بپوشد
تا آنکه مجرد الوهیت بلکه در انسانیت تحمل نماید محال است که بطور دیگر خدا از تبع و تجربه
آلام ما واقف گردد و محبت خود را بر ما مکشوف سازد بعد مثل میزند بسلطانی که بصورت
یکی از غلامان در آمده در میان رعایا بواسطه احسان بودن و تحمل مصائب بودن تا
محبت خود را در دلها ایشان جا کند دو کیف مقدس است که خداوند عیسی مسیح ابن الله را
با وجود اینکه او وجب لا ربابست با خدا برابر بودن را غنیمت نشمرده خود را خالی کرده صورت
غلام پذیرفت در شبیهٔ انسان شد فروتن ساخت تا بموت بلکه موت صلیب انسان
گردید تا متحمل درد گونا گون گشت تلخی پیاله مرارت صلیب را چشید تا محبت خود را بر ما

مزخرفات شعاع تابنده

ظاهر سازد انتهی .

مراد ربع وصیف میباید که تعرض شناعت این اوهام و فضاحت این اعلام نمایم که چگونه خدا مجسم شود و در تنگنای مشیمه و رحم جای گرفته و تغذی نماید و در حجرهای کبیرد و مثل کودکان شیر بخورد و نمو نماید تا بزرگ شود و در دوران او گرسنگی و تشنگی ببیند و مقهور و مضروب و مصلوب و مقتول و مقبور شود تا از درد و الم بندگان واقف گردد و تا محبت خود را در دل بندگان جای دهد و خواهد آمد در تحت عنوان خرافات عبد المسیح فساد این دو نتیجه رجوع بآن مقام نما .

باز میگویم علاوه بر استحاله تجسم باری منتهی منشأ و مدرکی که از برای این تجسم خیال فرض نموده اند تا توهم شود آنچیزی است که در انجیل متی و لوقا در باب حمل مریم بعیسی وارد شده که در متی مینویسد که قبل از آنکه مریم با شوهرش یوسف با هم درآیند او را از روح القدس حامله یافتند تا آنکه فرشته بیوسف گفت آنچه در مریم قرار گرفته از روح القدس است و در لوقا دارد که فرشته بمریم گفت روح القدس بر تو خواهد آمد و قوت حضرت اعلی بر تو سایه خواهد افکند .

ولا یخفی آنکه اگر مراد از این دو عبارت آن باشد که نازل گشته در بطن مریم و حمل آن بخذره نفس روح القدس باشد پس آنچه با ناسوت عیسی شده و در هیکل عیسی مجسم گردیده پس اقنوم روح القدس که سیم اقانیم است خواهد بود نه اقنوم و جزء دوم که اقنوم ابن باشد ابن نازل نشده تا عیسی ابن الله باشد و نه بقول یوحنا که کلمه که خدا بود جسم گردید پس قول یوحنا که کلمه جسم گردید با قول متی و لوقا که روح القدس در بطن حلول کرده متناقض خواهد بود که کلمه اقنوم دوم و روح القدس اقنوم سوم است .

بعلاوه روح القدس بر الیصابات مادر یحیی هم نازل شد و بارور گردید موافق باب اول

لوقا آیه (۱۶) و هم چنین آیه ۵ از او پر شدن بروح القدس بود که موافق همین باب یحیی
در رحم بواسطهٔ ملاقات مریم بحرکت آمد و بعد از تولد بتکلم آمد بلکه در همین باب در آیهٔ
(۶۷) پر شدن زکریا را از روح القدس مینویسد پس اختصاص این لقب بعیسی برای چه
و چرا یحیی خدا و پسر خدا نباشد و حال آنکه پدر و مادرش هر دو از روح القدس پر شدند
و چرا مریم بتصریح انجیل مادر خدا خوانده شود و الیصابات مادر خدا خوانده نشود .
و اگر مراد از این عبارت که از روح القدس پر شد و بر او در آمد آن است که دمندهٔ روح
در جسم مریم روح القدس بوده پس دمندهٔ روح در هیکل حضرت آدم موافق باب اول
تورات خدا بوده پس چرا آدم خدا و پسر خدا نباشد و بهمین جهت است که در باب سوم لوقا در
نسب نامهٔ عیسی آدم را پسر خدا خوانده که میگوید سام بن نوح ابن انوش بن شیث بن آدم
ابن الله است .

اگر بگوئی دمیده شده یا جزء از خدا بوده پس نه دمنده و نه دمیده شده هیچیک
خدا نبودند که جزء غیر از کل است پس چرا خدا و پسر خدا باشد .

اعتراض سیّم

در اختصاص دادن مسیحیین کلمة الله و ابن الله را بحضرت عیسی علیه السلام دون سایر
مظاهر امر الله که در صفات و حالات و بودن ایشان ترجمان وحی و لسان گویای من الله و مبیّن
عن الله و تربیت شده و تعلیم یافته از خدا و مورد شفقت و رأفت و اختصاص و قرب بخدا با
حضرت عیسی مشابه و مشارک بودند .

پس میگوئیم کلمه بمعنی لفظ از اصوات متحرکه بحرکات خاصه عبارت است پس اراده با صوت
مخصوص یا فعل خاص مشتبه شد پس چگونه تصور شود صدق بر اعیان و اجسام قاره و همچنین
بنوت بمعنی حقیقی آن متفرع بر ولادتی است که اثر در آمدن در جفت است با یکدیگر و نتیجه

٢ بلکه چون ملاحظه شفقت ان
مهیمن متکلم و مرادات او
کلمه است ببیند که حاکی ارادی
یافت شود که کلمه مراد او
باشد بشناسد که کلمه مراد او عنایت
صفت اطلاق کلمه
و بجانامی شود

قرا وجت و مصاحبت است که نسبت بساحت مقدس ذات اقدس تصور نشود ٢

مثل انکه لفظ اسم که اسم از برای ملفوظیست که منبئی از مسمی باشد باین اعتبار غیر از

مقوله الفاظ اگر این انباء و حکایت را موجد یکی نماید او را هم اسم ان شئ قرار میدهم

پس کلمه و اسم حقیقت در ند و بنی لفظی است و مجاز در کلمه و اسم تکوینی است و همچنین

اینجا چون انتسابی وجود را باب دارد و مورد تربیت و کفالت و تعلیم اوست و محل احسان

و محبت اوست کسانیکه تربیت شده ابناء اشخاص میباشند ابناء انها محسوب می شوند

در تربیان معلمان را والدین میشمرند چنانچه قران فصیح از پیغمبر و امام تعبیر بوالدین

نموده و بالوالدین احسانا نظر انکه ابنیاء شبان و رعیت اغنام انها شمرده می شوند

و علوم مرتوقه غذا و خوراك انها محسوب می شود و با انکه بواسطه کشتن بذر معرفت در

زمین دلها باغبان نامیده می شوند . مانند انکه خواص و نزدیکان انبیاء که بواسطه

انها سیراب و سبز و خرم و صاحب گل و میوه می شوند انها را اغصان شجره نبوت محسوب

میدارند و با انکه معارف چون غذای روح و مایه الحیوة اوست انرا رزق انسان

محسوب میدارند و از ان اینرا مستحسن میشمرند و مما رزقناهم ینفقون .

وبالجمله از برای هر مفهومی چنانچه مصادیق محسوسه است مصادیق معقوله هم هست

مانند لفظ میزان و عمود و صراط و سماء و ماء و جنت و رزق غایة الامر بحسب وضع

الفاظ پاره حقیقت و جمله مجاز است و از همین باب است اطلاق لفظ کلمه بر هر چه حاکی از مراد

باشد و اطلاق لفظ ابن بر مربی و متعلم که مورد شفقت و رافت باشد .

بعد ذا میگوییم اطلاق لفظ کلمه و ابن بمعنا هما الحقیقی بر حضرت عیسی غیر صحیح و غیر

معقول است و اما بمعنی عنایتی و توسعی پس اگر چه صحیح باشد لکن کلمات الله بهذا

المعنی و ابناء الله بهذا المعنی بیشمار و مطلق رسولان و مبلغان عن الله کلمات الله اند

و مطلق پاکان نیکان نیز یافت شده ابناء الله اند چنانچه در باب پنجم متی دارد خوشا
حال صلح کنندگان که ایشان پسران خدا خوانده خواهند شد و صفت بصلح و محبت
میکند و میفرماید چنین باشید تا پدر خود را که در آسمان است پسران شوید پس
صالحان را پسر خدا و پدر ایشان قرار داده و همچنین چند در کتب مقدسه عهدین
اطلاق ابن الله را بر مؤمنین و حواریین در غیر موضع نموده اند و خدا را پدر ایشان
شمرده اند تا باینجا که حضرت عیسی بمؤمنین و شاگردان خود میفرمود هیچکس را
در زمین پدر خود مخوانید زیرا که پدر شما یکیست که در آسمان است استاد شما و
پیشوای شما یکیست یعنی مسیح .
باب بیست و سیم متی ببینید همانی را که پدر خود میشمرد پدر حواریین هم شمرده
و از همین قبیل است اطلاق پسران خدا بر بنی اسرائیل که در باب چهارم سفر خروج
بموسی امر میفرماید که بفرعون بگو اسرائیل پسر اول زاده من است بتو میگویم که
پسرم را رهائی ده .
در باب (۳۰۸) کتاب ایوب میگوید هنگامی که ستاره های صبح باهم تسبیح
میگفتند تمامی فرزندان خدا خروش میکردند و مراد دعای مؤمنین است بلکه
اطلاق فرزند بر عاصیان هم شده در کتاب اشعیاء باب اول دارد ای آسمانها
استماع کنید وای زمین گوش ده خدا میفرماید فرزندان را تربیت و پرورش نمودم
و ایشان بمن عاصی شدند .

فساد مقاله شعاع تابنده

و بالجمله اطلاق پدر و اطلاق پسر در کتب عهدین بر غیر عیسی از پیغمبران دیگر
و از صالحان نیکان و از مؤمنان بلکه از عاصیان بسیار و بیشمار شده و مرادی
تربیت یافته و مربی با خالق را فهمیده شده است و از جمله بر حضرت عیسی هم اطلاق

شده و خدای آسمان هم پدر او خوانده شده اختصاص برای چه که خدا همان پدر عیسی فقط باشد و چنین تنها پسر خدا باشد و از اینجا گویا ظاهر شد فساد مقاله عبدالمسیح در شعاع تابنده از برای اختصاص ابنیت بعیسی پس از آنکه در صفحه (۱۵) و (۲۵) اعتراف میکند باینکه ابنیت مسیح حقیقی نیست که از آمیزش حاصل شود و اعتراف میکند باینکه معنی ابنیت مقارب با معنی کلمه است که او از گویای و مظهر رضای خدا باشد و میگوید اگر این لقب ابن الله را ما ایجاد کرده بودیم لازم بود که آن را رد کنیم که مباد دیگران را بلغزانیم اما حال که خود خداوند عیسی ادعا فرمود و انبیا و حواریین گفته اند و خود خداوند پدر هم باین عقیده مقر است پس جواب ندادیم که تعلیم ایشان را تبدیل کنیم مباد مردم را گمراه کرده ایم .

میگوئیم مراجع بکتب عهدین می باید که خود خداوند و انبیاء و حواریین در غیر موضعی غیر عیسی را مانند آدم و اسرائیل و سلیمان و مؤمنان و حواریین را پسر خدا خوانده پس خوب بود که اتباع مسیحیین این لقب را بر همه اطلاق کنند که هم پیروی از خدای خود کرده و تعلیم او را تبدیل ننموده و هم فهمانده باشند که اطلاق ابن بر عیسی همان معنی اطلاق بر آدم و سلیمان است و از باب تشبیه و استعاره است و مقارب با معنای کلمه یعنی مظهر مراد الله است نه آنکه بر خلاف تعلیمات خدا آن را مخصوص بعیسی دانسته تا آنکه از این اختصاص مردم از معنای مخصوص دور بیفتند و غیر آن معنی که بر همه انبیاء صادق است یکمعنی دیگری تصور نمایند مانند تجزیه و اشتقاق و انشعاب و تغییر در ذات باری و شرک و امثال ذلک تا آن مردم بلغزیده و از راه حق گمراه گشته .

پس اگر میخواستند مسیحیین خود مردم را نلغزانند و تعلیم خدا را پیروی کرده باشند ابن الله را از القاب خاصه قرار ندهند بلکه از صفات جاریه و اطلاقات دائره که بر همه

جایز الاطلاق باشد قرار دهند پس از آنچه ذکر معلوم شد که معنی ابن اللّهی مسیح نزد ایشان
معنائی است که اختصاص بمسیح داشته باشد تمامً بسبب حلول العقل و یتمیز منه الغیر چنانچه
این قسیس هم اعتراف بآن نموده بلکه بمعانی است که بغیر او هم صادق می شود که مشارک
با عیسی باشد در صفات مثل معنای کلمهٔ تربیت یافته و مورد عنایت شده چنانچه اطلاق
کلمه برآنحضرت هم ازین قبیل است که بمعنای عنایتی است نه حقیقی یعنی چون مظهر ارادهٔ اللّه
بود مثل تمام انبیاء پس کلمة اللّه خوانده شده که گویا صدای خدا و از خدا بود که مردم را بسوی
خدا بخوانند و دعوت نمایند چنانچه صاحب صوت دوران را که طالب نان است بسوی خود میخواند
و ازهمین باب است اطلاق خدا بر عیسی که در انجیل وارد شده که بعد از تسلیم اعتبار در صحت
سند انجیل و تسلیم عدم تحریف در او حتی در مثل این کلمات بسمه

میگوئیم که چنانچه ابن اللّه است نسبت بخدای آسمان و زمین بواسطه تربیت[۲] و تعلیم دادن
و پرستاری کردن نه اینکه خدای صانع خالق معبود باشد چنانچه نصاری توهم نموده اند
یا للعجب از خرافات و گزاف مسیحیین و اینکه چگونه پر میکنند و چگونه خالی میکنند و
میخواهند معرف و شناسانندهٔ خدا را منحصر بعیسی نمایند و میخواهند نجات دهنده و
او شمرند که جز او نجات دهنده نباشد عیسی را ابن اللّه میگویند و فکر بحقیقت معانی
دینیه نمیکنند و این تسمیه و اطلاق مبتلا می شوند بمعنای غلطی در او قائل می شوند و میگویند
ابن اللّه مقارب با کلمة اللّه است و کلمه بمعنای آواز و صدا و مظهر ارادهٔ خدا است که در این صفت
همه داعیان الی اللّه شرکت دارند و لذا کلمات اللّه متعدد می شود نه واحد و آیات خدا
لا یحصی می شود و تمام پیغمبران نجات دهندهٔ امتان می شوند که از برای همین ثمره این شجرهٔ
نبوت در ارض هدایت غرس شده و خواهد آمد مختصری از این مقاله در ذکر شعاع ثابته
بود این مختصری از اعتراضات بر عقاید دینیه مسیحیه .

[۲] و تعلیم و شفقت پدر طور اللّه است نسبت بحواریین و بنی اسرائیل بواسطه تربیت ۱۲

اعتراض

اعتراض چهارم

در فروع دینیه و باصطلاح ایشان در شریعت جسمانیه توضیح ذلک انکه جمیع ملتیه و مذا
هبیه مربیان و مؤدبان و معلمان مشایخند که باعمال و اقوال خود امت را بپیروی مسالک
مسلک خود نمایند و بگفتار و کردارشان رفتار نمایند اما حیف که برادران غافل یعنی
مسیحیان جاهل که فریفتهٔ اباطیل مضلین و اوهام مبطلین گشته اند سرگشته و مغرور در آن
سرچشمه هدایت بدور افتاده اند یعنی مراجعه باعمال راهنما و مطالعهٔ اقوال پیشوا یعنی مظهر
امر الله و داعی الخلق الی الله نبی مرسل عیسی مسیح که از جانب پدر و بهدایت بشر مبعوث شده
نموده اند و برخلاف قول و فعل انحضرت دینکان از حواریین مانند افضلهم و اعلمهم جناب
پطرس و یعقوب رفتار نموده اند و در تقریرات ما عرض کنم بتسلیم مسیحیین غالب در تعلیمات
حضرت کلیم همان ترویج شریعت جسمانیه بود از اول تعمید و ختان تا باخر فصح و قربان و حضرت
روح الله این طریقهٔ مرضیه و آیین محموده را قولا و عملا تثبیت و تقریر فرموده اند اما قولا پس بطور
تاکید موافق باب شانزدهم لوقا و پنجم متی میفرمود ما حاصله انکه زائل شدن آسمان سهلتر است
از سقوط یک همزه از توریة تا آسمان و زمین زائل نشود همزهٔ از توریة زائل نخواهد شد
و من نیامده ام که توریة را باطل کنم بلکه تمام و کامل نمایم پس هر که حکم کوچکی بشکند و شکستن
آن را تعلیم دهد در ملکوت کمترین شمرده می شود بعد میفرماید تا عدالت شما یعنی عمل
باحکام بر عدالت کاتبان و فریسیان یعنی دانشمندان یهود افزون نباشد بملکوت آسمان
نخواهد شد ملاحظه تاکید ان سرور در حفظ شریعت نمائید و همچنین چه در هنگام تعمید
یافتن از یحیی و اباکردن یحیی که عرض نمود بعیسی که من احتیاج به تعمید تو دارم حضرت
عیسی باو فرمود موافق باب سوم انجیل متی الآن بگذار زیرا که ما را مناسب است تا تمام
عدالت را بکمال رسانیم پس از یحیی تعمید گرفت و این عدالت همان عمل بشریعت است

که یوحنا در باب سوم میگوید هر که گناه را بعمل آورد بر خلاف شریعت عمل میکند زیرا که گناه بر خلاف شریعت است کسی شما را گمراه نکند کسیکه عدالت بجای آورد عادل است چنانکه او عادل است .

و جناب یعقوب در باب دوم از رسالهٔ خود ایمان را توام با عمل مینماید که میفرماید ای برادران من چه سود دارد اگر کسی گوید ایمان دارم و حینیکه عمل ندارد آیا ایمان میتواند او را نجات دهد ایمان اگر اعمال ندارد در خود مرده است آیا پدر ما ابرهیم باعمال عادل شمرده نشد و حینیکه پسر خود اسحق را بقربانگاه گذرانید میبینی که ایمان او با اعمال او عمل کرد و ایمان از اعمال کامل گردید و آن نوشته تمام گشت که میگوید ابرهیم بخدا ایمان آورد و برای او بعدالت محسوب گردید پس میبینید که انسان از اعمال عادل شمرده می شود نه از ایمان تنها انتهی . ملاحظه میکنید که عدالت را منوط بعمل دانسته و عمل را مکمل ایمان شمرده و این عدالت همان عمل شریعت است که عیسی بواسطه کمال عدالت خود را تعمید داد پس قول عیسی و یعقوب و یوحنا بر مراتب از شریعت و عمل بآن است که آنرا عدالت شمرده .

و اما فعلا پس حال حضرت عیسی در عبادت و پرستش خدا معلوم .

در باب ششم لوقا دارد در حال حضرت عیسی که در آن روزها بر فراز کوه برآمد تا عبادت کند و آن شب را در عبادت خدا بصبح آورد .

و در باب چهارم متی دارد که چون مردم را روانه نمود بخلوت برای عبادت بر فراز کوهی برآمد و هم چنین در روز هشتم ولادت موافق احکام مختون گردید و در بزرگی نزد یحیی آمد و از آب تعمید یافت و در اواخر ایام مطابق شریعت جسمانیه حضرت کلیم برای افطار عید در اورشلیم وارد می شود و با شاگردان فصح یعنی افطار عید را بجا می آورد و نان را گرفته و شکر نموده پاره کرده و با ایشان فرمود این جسد من است که بشما داده می شود این را بیاد من بجا آورید

یعنی دستور وضع را بیاد من همیشه داشته باشید مراجعه بباب اول مرقس و ۱۸ لوقا و ۱۷ متی
وسایر ابواب اناجیل تماما عمل بشعار روزه و نماز و امر بانها را از حضرت عیسی موکدا بیابید
و همین طریق بوده سنة سنیه و دوره جاریه بین الانبیاء والمرسلین وامهم من آدم الی الخاتم
که ادیان شان مرکب از اعمال جسمانیه و عقاید و ملکات قلبیه روحانیه بوده .

و بالجمله شریعت الهیه سلم ارتقائی است از برای خلاص از چاه اسفل السافلین و صعود ببام علیین و آن سلم مرکب است از عمودین که رتبه اصلیت دارند و از پله هائیکه مقام فرعیت و از اول تعبیر بایمان و از ثانی بعمل صالح می شود ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ شریعت جسمانیه و اعمال بدنیه ریاضتی است نفسانیه و جنبه حافظ است نفس را از تمرد و مانع است شیطان را از طغیان و هجوم بر مدینه وجدان و تطهیر و تنظیف قلب و صیقل آن است تا زبانه نفس اماره و بیدار کردن خابیده است .
شریعت جسمانیه طریقه موصله است الی الکمالات الروحانیه والاستکمالات العقلیه الواجبات الشرعیه الطاف فی الواجبات العقلیه إِنَّ الصَّلَوٰةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنكَرِ .

شریعت جسمانیه مؤثره است فی اعلی المراتب الایمانیه والایقانیه .

شریعت جسمانیه شجره طیبه است ثمر المعرفه والمحبه شریعت جسمانیه حافظ روحانیه است شریعت جسمانیه مشق و حرکت و تربیت دادن است شریعت جسمانیه معلول شریعت روحانیه است فهما متلازمان ثبوتا شریعت جسمانیه کاشف از شریعت روحانیه است فهما متلازمان کشفا والحاصل فوائد و آثار آن لا تحصی است بلکه عقول بشریه در فهم اسرار و حکم آن کوتاه و نارسا است و لذا حتما جاعل آن حکیم علی الاطلاق بوده که منزه از لغو و عبث است و همین جعل از چنان جاعلی برهان قطعی است بر لزوم و صحت آن .

چنانچه حفظ انبیاء کاملین و رسولان واصلین الی اعلی مراتب الیقین مراتب آن ناموسشان کاشف بعضی است از عدم انفکاک احدهما عن الاخری و تلازم بینهما الی الآخر و عدم استغنای هر یک از یکدیگر .

چنانچه حال حضرت عیسی بعد از نزول روح بر او و نیز بعد دعوت مبتلای بریاضت عبادت و روزه چهل روزه و امتحانات شیطان گردید موافق متی و لوقا .

اما افسوس که معلم النصاری و مرشدشان هم پولس بقصد تخریب دیانت مسیحیه اساس شریعت جسمانیه را خراب و لغو نموده که در رسائل عدیده خود لغویت و بیفایدگی احکام آن را در رسائل و مسیحیان را فریب داده و عدم حاجت بسوی آن را ذهنی ایشان نموده . متبعین و علمای ایشان هم منخدع گردیدند الغاء شریعت جسمانیه و اعمال را در کتب خود شان ببیانی مغالطه آمیز بغیر تثبیت نموده اند مانند عبد المسیح در شعاع تابنده و غیر آن و منیس فند در رسائل خود و صاحب میزان الحق علی المنقول فی لسان الصدق و بعضی دیگر از فضلاء مسیحیین در رسائل خود که حال بحریر نرود نگارنده نظر آن موجود ولی اسم کتاب و مؤلف در آن عجز مذکور و غیر آنها و حاصل مغالطات این مشتبهان خرافات بعضی متصوفین و جهله اباحیه از فرق مسلمین است در داستان مغز و پوست و حقیقت و مجاز و فالیز و خربوزه و سایر امثال بیمزه و کلمات بد بوئی را تقویه و از بوستان شرایع و ادیان ذکر نموده اند و عقول ناقصه و اوهام خاسره را در برابر قانون الهی و وحی سماوی بکار برده اند .

مسئله ختان

مثلاً در مسئله ختان با اینهمه تأکیدات پروردگاری در باره آن بحضرت ابرهیم که او را موافق ۱۷ تکوین در نود و نه سالگی امر بختان با آنکه تمام ذکور از خانواده ابرهیم و نسلها بعد از او را از خانه زاد و زر خرید امر بختان میفرماید و آنرا نشانه بقاء عهد جاوید خود

ند ابرهیم قرار میدهد را بنکه تا مختون را از سلسله ابرهیم خارج و شکننده عهد
خدا قرار میدهد و این مسئله را از مهمات وظایف انبیاء در جمیع طبقات جاری میدا[رد]
حتی خدا هم پسر خودش عیسی را مختون نماید بلکه بعقیده اقایان مسیحیین خود خدای
نصاری هم مختون می شود

چند کلمه از ما در عروس بشنو

مع الوصف چند کلمه از ما در عروس بشنو عبد المسیح در شلغم نامه بنده که در بر ابو حکم
مؤکد ختنه چه سلیقه بکار میزند که در صفحه (۱۲۰) در باب ختنه میگوید .
مسلمین پوست کردو را حفظ میکنند یعنی ختنه را نگه میدارند ولی مغز کردو را ترک
میکنند و حال انکه پوست بعد از مغز بیفایده است و خدا رسم ختنه را نشانه ذریه ابرهیم
قرار داد که تا بعیسی ایمان آورند تا ظهور مسیح لازم بود ختنه بعد مثل پوست کردوی بی
فایده شد و در چند صفحه قبل میگوید خدا نامه بردم فرستاد یعنی حضرت مسیح مسلمانان
نامه را بمسیحیان دادند لفافه نامه را یعنی شریعت و ختنه را نگاه داشتند انتهی ملخصا
میگوئیم از همه اینها ثابت کذب ابابات آقای عبد المسیح معلوم می شود که بفهم خداوند عادل
عادلانه نبوده پوست کردوی بیفایده را بانبیاء عظام و رسولان کرام از ابرهیم تا عیسی
و تا بعد از عیسی و رسیدن نوبت بجناب پولس عنایت نموده و مغز با فایده از آن بجناب عبد
المسیح و سایر رفقا یش از پیروان پولس مرحمت فرموده. تِلكَ اِذًا قِسمَةٌ ضیزی پولداران
کباب بی پولان دود کباب و حال انکه المعروف بعدد المعرفه آقای عبد المسیح اگر بنای
ان باشد که رعیت خود سر فلسفه احکام الهیه را بعقول ناقصه خود بیان کنند و لم و مناط
انها بدست بیاورند و بقاء و نسخ ان را را بر مدار ان فلسفه کنند پس بیا گوش بده تا من
مناط و فلسفه مطرده ان را بهتر از برای شما بیان کنم تا ببینی که بر حسب آن فلسفه باید

انکار مسیحیان تعلیم ابرهیم را [illegible]

رسم ختان همیشگی باشد الی یوم القیام .
پس عرض میکنم که مسئله تربیت بشر که مقصود اصلی باغبان از تشکیل باغستان جهان است
مخصوص بزمانی دون زمانی نیست چنان نیست که بعد از پولس و یکو مردم خودسر و بلا
تربیت باشند و تربیت نفوس بشریه بآن است که رذائل حیوانیه بهیمیه و سبعیه مبدل
بملکات ملکیه باید یعنی قوه غضبیه و شهویه در تحت حکومت عادله قوه عاقله درآیند تا نفس
اماره مطمئنه شود . و جزء اعظم تربیت اصلاح قوه شهوت است که مثل صوم و ریاضت که
شیوه انبیا بود تا عیسی از برای آن تشریع شد و از آنجا که آثار ظاهره فطره و حکایت و طریقی
آثار باطنه است مثلا نکه غسل و طهارت ظاهر کنایه از طهارت باطن و امر باب است بدینجهة
تشریع ختنه شد که قطع کردن غلفه را طریقی از برای قطع شهوت قرار داده مردم باید مختون
شوند یعنی قطع شهوات خود نمایند پس مسیحیین شهوت پرستی باک خود را بحکم ختان
از شهوات منقطع سازند . و بناء بر مسئله بقاء تربیت در نوع بشر اهتمام بختان در قرون
متاخره باید بیشتر باشد و بهمین جهة آنچه در شرع موسی از برای زنا بود در شرع عیسی موافق
انجیل در نظر نیز قرار داده شد که حضرت عیسی فرمودند نظر زنای قلبی است پس تاکید
در قطع شهوت در شرع عیسی بیشتر بود و لذا دعوت بریاضت و قناعت و ترک هوا و شهوت
بیشتر شد . و علیهذا حکم ختان مؤکدتر باید باشد پس آقایان مسیحیین که مربی تربیت
عیسی اند باید مراقبت در امر ختان افزون تر داشته باشند که این ظاهر نشانه باطنی باشد
و طریقی بسوی آن . اما حیف که مسیحیان نکته اسرار نخورده عهد خدا را شکستند و بر
خلاف عیسی رفتار کرده رسم ختان را برداشتند و بر اثر آن فسوق و فجور و شهوت پرستی
و انغماس در دنیا و متابعت هوا در میان ایشان رایج تر گردید که حالت ممالک اروپا در شهوات
از بیت السفاح و الزنا و تئاتر و پیانو و آلات لهو و لعب و مخالطه زنان و مردان و امثال

ذلك تا چه حد است .

(برگشتیم باصل مطلب)

که شریعت الهیه سلم ارتقاء است ولی افسوس که جناب پولس هر دو پایه و پله های آن سلم را شکسته نه ایمان تنها و عمودین انرا یعنی توحید و ایمان را از بین برد بلکه شریعت جسمانیه که پله های ان بوده هم درهم شکست .

ملاحظه شود

بعقیده تثلیث از دو اصل ایمان که اقرار بمبدء و توحید باشد دست برداشت بنا برین کلاً اسناد ما هر دو را خلال را که بیکضربت هر دو عمود را شکست چه ترکیب که معنا تثلیث است آن نباشد تثبت مرکب میسازد و نه وحدت ان چنانچه در اعتراض اول گذشت و بان اکتفا نکرده بیک مغلطه داستان پوست و مغز و منجی بودن عیسی والعیاذ بالله ملعون شدن و جهنمی شدن انحضرت تمام پله ها یعنی شریعت جسمانیه را درهم شکست مراجعه به باب چهارم نامه بغلاطیان و دوم برومیان و رساله کولسیان باب دوم و دو رساله بروسیا نیش همانا بنگری چه مینویسد .

در کولسیان می نویسد ما حاصله اینکه عیسی کتاب مشتمل بر فرائض را محو ساخت و بطیب خود میخ زده از میان برداشت پس کسی در باره خوردن و پوشیدن و عید و هلال و سبت بر شما حکم نکند و بعبادت فرشتگان که از ذهن جسمانی خود مغرور شده و تبر متمسك نشده که مایه استحکام بدن است چگونه با مسیح از اصول دنیوی مردید چگونه مثل زندگی در دنیا بر شما فرائض نهاده می شود که لمس مکن و مچش بلکه دست مگذار انتهی ملخصاً

ملاحظه حماقت را بنما که چگونه فرائض تورینه را در حیوانات و نجاسات و حرام گوشت مسخره مینماید در باب حلیت هر حرام گوشت و نجاست هر نجس را اگشوده که مسیحیین محرمات و نجاسات را نوش جان فرمایند مچش دست مگذار را از میان رفت چنانچه سبد باب هم در دوره اخر الزمان همین حکم را جاری ساخت که همه چیزها را در دو بای حل و طهارت

حلال و پاک نمود و بغلاطیان مینویسد مادام که وارث صغیر است مثل غلام و زیر
دست ناظران است ما چون صغیر بودیم زیر اصول دنیوی غلام بودیم چون بکمال رسیدیم
خدا پسر خود را فرستاد تا آنانیکه زیر شریعت باشند فدیه کند تا پسر خوانده شویم و چون
پسر خدا هم غلام نیستیم آن وقت که خدا را نمیشناختید (یعنی بالوهیت مسیح قائل نبودید)
آنانی را که خدا نبودند (یعنی انبیاء) بندگی میکردید الحال که خدا را شناسید چگونه
بسوی آن اصول ضعیف و فقیر بر میگردید و از سر نو آنها را بندگی میکنید روزها و ماهها
و سالها را نگاه میدارید مثل من باشید که زحمت شما عبث نباشد انتهی ملخصاً خنده
یعنی قبل از عیسی صغیر بودید و مثل غلام بندگی پیغمبران میکردید حال که خدا را شناختید
پسر خدا شدید و از بندگی آزاد احکام روز و ماه از میان رفت عجبا از تهور که احکام
الهی را اصول ضعیف و فقیر تعبیر مینماید .
و در باب سوم همین رساله مینویسد که شریعت تا آمدن عیسی بود قبل از آمدن عیسی
زیر شریعت نگاه داشته بودیم و برای ایمان بعد بسته شده بودیم پس شریعت لالای
ما شد تا بمسیح برساند تا از ایمان عادل شویم لیکن چون ایمان آمد دیگر زیر دست لالا
نیستیم زیرا همگی بواسطهٔ ایمان در عیسی پسران خدا میباشید .
سبحان الله از شهوت آزادی که قبل از عیسی بسته بودند و زیر بار شریعت بعد که عیسی آمد
از زیر بار احکام رها شده پسران خدا شدند و آزاد گردیدند و در همین باب بغلاطیان
که باعمال شریعت رفتار میکردند سرزنش نماید ایشان را بیفهم خطاب میکند میگوید
بعد از مصلوب شدن عیسی یعنی فدیه شریعت شد دیگر اعمال یعنی چه بروح شروع کردید
میخواهید بجسم کامل شوید روح از اعمال داده نشد عیسی فدیه شریعت شد چون ملعون
شد که بدار آویخته شد و بدار آویخته ملعون است عیسی ملعون شد تا ما از لعنت

آسوده شویم زیرا که جمیع آنان که بشریعت عمل میکنند ملعونند چون نمیتوانند بتمام کتاب شریعت عمل کنند و مکتوبست که هر که تمام شریعت بجا نیاورد ملعون است پس عیسی ملعون شد تا ما ملعون نباشیم چرا اینقدر بیفهم هستید انتهی ملخصا .

میگوئیم بی‌فهم آن کسی است که تا کتاب خدا را درباره شریعت نفهمد که میفرماید ملعون است هر که بتمام شریعت عمل نکند که راضی بترک بعضی نمیشود تا کل شریعت بجا آورده شود و ایشان ترک تمام شریعت را اسباب نجات از لعنت میدانند با اینکه خدا خودش را ملعون کند عوض آنکه بندگانش ملعون شوند ما شاء الله از بیفهمی .

در باب سوم از رساله برومیان می نویسد باعمال شریعت هیچ بشری عادل شمرده نمیشود الحال بدون شریعت عدالت خدا ظاهر شده است بوسیله ایمان بمسیح آنانیکه ایمان آوردند مجانا عادل شمرده می شوند بواسطه آن فدیه مسیح چونکه از قبل کفاره گناه معین شده .

و در باب چهارم میگوید خوشا حال کسانیکه گناهشان آمرزیده و مستور شده و مختون نشد در وقت نامختونی بنی ، یعنی ترک شریعت چنانچه ایمان ابرهیم بعدالت محسوب شد در وقتیکه هنوز مختون نشده بود بذریت ابرهیم وعده وارثیت از جهت شریعت داده نشد بلکه از جهت ایمان وارث باشند ایمان باطل می شود تا مینویسد مسیح در راه ما مردمان بیدین او عادل شمرده می شویم در حالتیکه دشمن خدا بودیم بواسطه مرگ پسرش با خدا صلح داده شدیم .

و در رساله افسسیان باب دوم مینویسد شما در زمان سلف از مسیح و از عهد خدا بیگانه و بی‌خدا بودید تا مسیح آمد دیوار جدائی را منهدم ساخت و شریعت و احکام فرائض را بجسم خود نابود ساخت تا با خدا مصالحه شد بواسطه صلیب پس از این بعد اجنبی نیستید

از

از اهل خانه خدا باید ملاحظه فرمایند نحوه قدح شریعت را تا با همتا به که نسبت بجناب پطرس و ال الحواریین ایمانا و افضلهم بتصریح عیسی و وصی او نزد که با و فرموده در هنگام صلب خود کلید ملکوت را بتو میدهم تو کو سفندان مرا شبانی کن خوردنی بده جسارت میکنند بواسطهٔ حفظ ان سر و ان شریعت که جناب پطرس را از کذبه میشمرد و دسول بر مختونان و یهود بر میشمرد .

و در باب دوم غلاطیان می نویسد بواسطه برادران کذبه بود که خفیه در آمدند تا آزادگی ما را جاسوس کنند چون دیدند بشارت نا مختونان بمن سپرده شد چنانچه بشارت مختونان به پطرس چون پطرس با نطاکیه آمد با نطاکیه آمد او را روبرو مخالفت نمودم زیرا مستوجب ملامت بود پیش روی همه پطرس را گفتم اگر تو که یهودی هستی چون امتها را مجبور میسازی که بطریق یهود رفتار کنند ما یافتیم که هیچکس از اعمال شریعت عادل نمیشود بلکه با یمان بمسیح ما هم بمسیح ایمان آوردیم تا از ایمان نه از اعمال عادل شویم زیرا از اعمال کسی عادل شمرده نمیشود .

اگر بنا کنم انچه خراب کردم متعدی هستم مخالفت شریعت نمودم تا با خدا زیست کنم با مسیح مصلوب شدم زندگی میکنم ایمان بپسر خدا میآوردم که بمن محبت نمود و خود را برای من داد نقض خدا را باطل نمیسازم اگر عدالت شریعت بود هر اینه عبث مرد انتهی ملخصًا . و حاصل کلمانش انکه عیسی ملعون شد تا ما از لعنت خارج شویم عیسی مرد تا ما بدون عمل و شریعت زنده باشیم عیسی مرد تا ما ازاد باشیم عیسی اعمال را بصلیب هیچ دوز و نابود نمود عیسی مرد تا ما بروح کامل شویم نه بجسم عیسی مرد تا ما بجا تا بدون عمل عادل شویم عیسی مرد تا خدا با پیروانش آشتی کند عیسی مصلوب شد تا اعمال ازمیان برداشته شود کسی نگوید مجش لمس مکن نخور

میگویم من اولاً ابتداء بجواب میکنم تا خاطر عبد المسیح و رفقایش رنجه شود که در عقب
چه حق دارد بر تعالیم حواریین اعتراض نماید بلکه جواب کتاب ناصواب پولس یهودی مجهول
الحال را بحضرت مسیح حواله میدهم که نسبت ببقاء شریعت جسمانیه بطور تاکید فرموده اند
من نیامدم یکنقطه یا یکهمزه از تورات کم کنم در ملکوت داخل نمیشود هرکه یک حکم
کوچک را ترک کند چنانچه گذشت و دانستی که عملش از جهت ریاضت و عبادت و نماز و
روزه و فصح و تعمید و ختنه و رفتن بهیکل عبادت و امثال ذلک بر همین شریعت جسمانیه
بوده مضافاً الی الروحانیه وثانیاً بعد از حضرت عیسی بجناب پطرس شمعون الصفا حواله
میدهم که اول الحواریین است در ایمان بمسیح و اخوانها است در وصیت بیت الله و وصی
آنحضرت است که توبیخ گوسفندانش و خوراکی ایشان را بعهده او قرار داده به ببیند
که چگونه توبیخ میکند و خوراکی میدهد اولاً ملامت پولس را به پطرس نمائید
که او را بواسطه اعمال شریعت یهودی خطاب میکند که انفا گذشت وثانیاً باب دوم
از رساله دوم جناب پطرس را ملاحظه فرمائید که چگونه نفیر بواسطه غلبه پولس و تقدم
او در نصاری بطور کنایه از معلمان کذبه فریاد میکند و ایشان را مثل بلعم بن باعور مرتد
می شمرد و مثل سگی که بقی خود رجوع کند می شمرد آنان کسانیند که دست از حکم مقدس
برداشته و عدالت را ترک کرده خود را آزاده گمان کرده اند و حال آنکه غلامند و این اشاره
بکلامی است که از پولس گذشت و مسئله نجات و ترک عقاب را که پولس اختیار کرده که
مسیح جهنمی شد برای کفاره گناه بنی آدم دیگر حاجت باعمال نیست رد میفرماید باینکه
خدا بر فرشتگانیکه گناه کردند شفقت ننمود ایشان را بجهنم انداخت و قوم نوح و لوط را
هلاک نمود برای عبرت بدبینان بعد اینها در شهوت در پی جسم میروند چشمها پر از زنا
دارند کسان ناپایدار را بدام میکشند ابنای لعنت که قلب خود را برای طمع ریاضت داده اند

وراه مستقیم ترک کردند گمراه شدند کسانیکه از ضلالت رستگار نشدند در دام شهوت بفجور وحبس میکشند انتهی ملخصا . اگر کسی آشنا بکلمات پولس و حال او با پطرس باشد میداند که تمام این تعریفات توجه بپولس و تعلیمات اوست و هم چنین جواب پولس را بجناب یعقوب جواب حواری حواله میدهم که دوم کسی است که با برادرش یوحنا زبدی ایمان بعیسی آورد در حالتیکه پولس یهودی و از اشد اعداء عیسی و مسیحیان بود که جناب یعقوب که در رساله خود در باب دوم چهاندیده تاکید در حفظ شریعت میکند و عدالت را منوط باین میداند نه ایمان تنها چنانچه پولس تعلیم داده و بایمان تنها اکتفا کرده میفرماید چه سود اگر کسی گوید ایمان دارم و حینیکه عمل ندارد آیا ایمان میتواند او را نجات دهد تا میفرماید ایمان بدون اعمال باطل است ابرهیم باعمال عادل شد وحینیکه پسر خود را بقربانگاه گذرانید ایمان از اعمال کامل گردید که فرمود ابرهیم بخدا ایمان آورد و برای او بعدالت محسوب شد پس انسان از اعمال عادل می شود نه ایمان و بدن بدون روح مرده است همچنین ایمان بدون اعمال نیز مرده است انتهی ملخصا .

وثالثا در برابر مسئله استحسانیه و مغالطات عوام فریبانه عبد المسیح و مولایش پولس که رشتن ان مغز و پوست را معیار صحت شرایع قرار داده تعریفات عرفیه در احتیاج ایمان بشریعت و روحیات بجسمانیات عرضه میدارم که میگویم لباس حافظ از حر و برد است و بدن تا زنده و حساس است محتاج به لباس است . صراف نقود را در صندوقچه و جوهری گوهر خود را در قوطی و حقه و صاحبان بیت امتعه نفیسه خود را در خانه و حجره حفظ مینماید کسی بدن را برهنه نمیگذارد و گوهر و متاع نفیس را بی جا ننهند نور و ضیاء دهن زیتون بدون زجاجه و مشکوه و چراغ و ادوات ضیاء بخش نباشد و بوزیدن باد خاموش نشود چراغ است که نگهدارد و جلوه دهنده اوست مرآت جهان

ثمار ببخشد گرانبها را بی صیقل نگذارند که غبار و زنگ چهره و صفحه آنرا تیره و کند نماید
باغبان اشجار طیبه را بدون تربیت و حراست نگذارد دهقان بذر کاشته در زمین را
آبیاری و حفاظت نماید بذر و اشجار تا هستند محتاج بر آبیاری و تربیت‌اند ایمان بذریست
در زمین دل کاشته و درختی است در حیز الوجود غرس شده و چراغی است روشن شده و
گوهری است گرانبها و نقدی است که ثمن عقبی است و هیکل مقدسی است محترم از بدن
و روح نورانی است در مملکت بدن البته صاحب و خواهان اولی حافظ مربی مکمل نگذارد
و اعمال صالحه و طاعات بدنیه مؤثرات در قلب‌اند و مربیات نفس و مذکرات روح‌اند بادهای
شهوات و قساوت و غفلات و تهاجم شکوک و شبهات را برطرف نموده‌اند چنانچه ملاحظه می‌شود
از تاثیر عبادات مانند صلوه و زکوه و غسل و طهارت و اذکار و دعوات و هجرت از
اوطان و خلع لباس عادی و پوشیدن لباس احرام و قربان و استقبال بیت و صیام و قیام
و رکوع و سجود و استقبال و توجه و اتخاذ امکنه متبرکه از معابد و ازمنه شریفه متذکره
و منازلت و ممارست در آنها و خیال تذکر و التفات بسوی معانی و اسرار آنها در تربیت
نفس و تزکیه آن و تکمیل روح و حقیقت انسان و برخلاف ترک آنها قساوت و غفلت و سهو
و غرور آورد و آن بذر را فاسد نماید .

دیگر چنانچه مراتب علم و ایقان متفاوت است از علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین هم چنین
مقامات تصدیق و ایمان تا بدرجات صدیقین مختلف و متفاضل است البته ایمان
عبد المبتدی کندی برابر ایمان پطرس حواری نیست اگر ایمان خواهد کمالش را هم خواهد
و کمالش بعمل است ولهذا در مقام معرفت تعبیر بعبادت فرمود وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنسَ
إِلَّا لِيَعْبُدُونِ إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ وایمان و عمل را
باهم مایه فلاح و نجات دانسته إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ چنانچه این مراتب

محسوس است از مشاهدهٔ احوال صلحاء و نیکو کاران از عباد که خود را غلام و بندهٔ مولا میدانند و طفیلان اهل فسوق که خود را پسران آزاد میشمرند معلوم می شود اینها کرعٌ علی دمنهٔ او کقشرٍ علی ملحودهٔ اند ینقضون عهد الله بعد توکیدها صاحب ایمان مستوعٌ ما له من قرار و آنان مانند حجر صلد صلیب و صاحب ایمان مستقراند کشجرة اصلها ثابت وفرعها فی السّماء صدقوا ما عاهدوا الله علیه بواسطهٔ موافقت ظاهر با باطن و قول با فعل و عقیده با عمل و باینجهة دستور بیعت در قرآن مجید ان شد اذا جائك المؤمنات یبایعنك علی ان لا یشرکن بالله شیئا ولا یسرقن ولا یزنین ولا یعصینك فی معروف فبایعهنّ که جمع بین ایمان و تنزه از شرک در مقام عمل و متابعت در معروف نموده .

ورابعاً اینکه مورد قانون و حکم کردیده مانند حرمت و نجاست اموری و یا واجب شدن بعضی چیزها البته آن قانون و حکم بواسطه تنزه جاعلان از لغو و عبث و جزاف و جهت صاحب مناطات و حکم و مصالحی خواهد بود که رعایت اینها لازم بوده حکمت و مصلحت راجع بیدن یا روح و ضرر و مفسده راجع بدنیا یا عقبی در اینها بوده و تربیت ناسوت یا ملکوتیه باینها بوده و یا اصلاح معاش یا معاد اناطه باینها داشته و الا نبود نجس و حرام و لازم و واجب نمیشد پس دفع بد از اینها نفو پنی است مرمصالح و منافع را یا الغائی است بر مضاد و مفاسد و هرزه و قبیح است .

وخامساً شریعت ملغاة لغو شدهٔ متروکه یا از طرف باری تعالی بوده و یا بوده اگر نبوده پس التزام بان قبیح است زیرا که ما شرع نبینیم و بان نمونه سرو کار ندادیم و اگر بوده یعنی تشریع ان از طرف باری تعالی المحسن المنعم بوده پس ما بنده کان باید سر تسلیم پیش آوردیم و خودسری را کنار بگذاردیم و مثل پولس نبوده ترك اعتراض نمائیم که ثمرهٔ شجرهٔ ایمانیه تسلیم و انقیاد و متابعت است پس صادق در دعوای ایمان سلیقه و خیال و هوای خود را

ولا یقتلن اولادهن ولا یاتین ببهتان یفترینه بین ایدیهن وارجلهن

باید کنار بگذارد و عقل ناقص کوتاه خود را اسیر حکم عقل کل محیط فرمان فرما و حاکم
قرار دهند بفهم ناقص و عقل و سلیقه معوج اندازه بقا و امد شرایع را معین ننماید و
و خود را شارع و جاعل قرار ندهد تا از طرف شارع و جاعل حکم دفع آن برسد پس پولس
که شریعت جسمانیه را لغو میشمرد او باشکارا با عیسی مخالفت میکند که او نقطه از توریه را
کم نکرده او همه را برقرار داشته .

و سادساً این نفی شریعت جسمانیه حسب آنچه از کلمات سابقه و غیر آن استفاده می شود
مبتنی است بر یک اصل غیر اصیل و مبنای مسیحیین سخیف علیلی که آن نقدیه حضرت مسیح
و ملعون و جهنمی شدن آنحضرت باشد که شرح بطلان آن در اعتراض پنجم میاید فهذا لک البیان

« اعتراض پنجم »

آن جور و جفا و ظلم و عنادی است که مفرطین نصاری بر مقام شامخ حضرت عیسی ع
جسارت نموده اند و در رتبه جهالت بورطه افراط و تفریط مبتلا شدند که او فریده
پروردگار و متولد شده از بطن مریم را از مقام حدوث و امکان و مخلوقیت در زمین
و زمان برتبه واجب و مقام الوهیت و خالقیت جهان تصاعد دادند و با زان کلمة الله
و مظهر صفات الله را از مقام خالقیت و رتبه خدائی و ربوبیت که معتقد شدند تبعاً
للوثنیین و اخذاً من عبدة الاوثان بر تجسد و التحام و نزول در مضیقه رحم و علوف
را خور حیوانات و مورد امتحان و دستخوش شیطان و ابتلاء بالام و اسقام و تسلط
یهود و رفع بر دار مرد الم و اضطراب و خوف و انقلاب متنازل نمودند و این شنایع قبیحه
محاله را بیک صورت ملیحه بزعم فاسد خود که عبارت از نقدیه باشد جلوه دادند و
قبایح نامدایح و مخازی را مکارم محسوب داشته اند که این تنازل و انحطاط و تنقل
و هبوط برای مقام نقدیه و کفاره گری و صلح داشتن بین خدا و خلقش بوده .

توضیح ذلک آنکه از جمله عقاید مسلمه از کاتولیک و پروتستنت یکی مسئله ایمان بصلیب است و خلاصه کلمات متفرقه آنها در رسائل عدیده موجوده نزد نگارنده اینست حاصل التحریر آنکه بواسطه معصیت آدم از اکل شجره منهیه معصیت و گناه دامنگیر تمام اولاد و نوع بشر گردیده همه مستحق لعنت و مستوجب عقوبت گردیده امه ملعون و جهنمی شدند عدل الهی اقتضاء مجازات مینمود و از این طرف رحمت و رأفت الهی مقتضی عفو و صفح بوده برای جمع بین العدل والرحمة خداوند اندیشه و تدبیری نمود فرزند خود را از لاهوت بناسوت کشانده و آن یگانه پسر را در رحم مریم حلولش داده و لباس بشریت پوشید که در ازای گناه آدم دستگیر دشمنان و بر سر دار آویزان شود تا بواسطه صلب در صلیب ملعون شود و این ملعونیت عوض ملعونیت بشر باشد، و پس از مردن در جهنم رفت تا عوض جهنمی شدن نوع بشر باشد پس بواسطه این فقره که خدا عیسی را فدائی خلق نمود خلق از لعنت و عقوبت رهائی جستند و او یگانه منجی خلائق باشد پس دیگر با اینقدر فداکاری که خدا خود پسر خود را از برای گناه مردم و نجات ایشان قربان کرده دیگر حاجتی باعمال شریعت نیست والا مردن عیسی عبث بود و هذا لک با ایمان بصلیب که متفرع است حاصل می شود و پیوسته دو انداخته می شود که فائده خلاصی و نجات از گناه حاصل گشته و برای همه آزادی و رهائی از بار شریعت مصلوب گردید و در بعضی از کلمات نشان دارد که عیسی بجهنم رفت و ارواح گناهکاران ذریه آدم را که در جهنم بودند با خود بیرون آورد .

میگوئیم اولا این قصه صلب و موت عیسی را اگرچه ما مسلمین تبعا للقرآن المبین معتقدیم کاذب میدانیم لکن غیر ثابت و غیر معلوم میدانیم بواسطه آنکه مدرک در این قصه و حکایت همین اناجیل اربعه متداوله است و خواهد آمد در اعراض ششم عدم صحت و اعتبار این اناجیل بجهات عدیده منها کثرة الاختلاف بینها عموما

و در همین قصه صلب و موت خصوصاً ملاحظه فرما باب ۲۷ متی و ۱۵ مرقس که مینویسند
با عیسی دو نفر دزد مصلوب شدند و آن دو نفر دزد که در حال صلب عیسی سخنان
کفر میگفتند و عیسی را سرزنش و استهزاء میکردند و بالاخره دشنام میدادند .
و اما در باب ۲۳ لوقا مینویسد یکنفر از آن دو دزد بدیگری که دشنام میداد نهیب
زد که تو از خدا نمیترسی ما بسزای خود رسیدیم ولی این شخص یعنی عیسی هیچ گناه ندارد
پس بعیسی رو کرد و عرض نمود ای خداوند مرا با خود بملکوت ببر عیسی فرمود بآن دزد
تو در فردوس با من خواهی بود انتهی ملخصاً .
و هم چنین در باب صلب که برنده صلیب خود عیسی بوده یا شمعون قیروانی بین لوقا
و یوحنا اختلاف است و هم در حکایت آمدن زنان و پطرس و کیفیت حال عیسی در سر
قبر عیسی و برداشتن سنگ از قبر تا باخر بین اناجیل اختلاف و تناقض بسیار است مراجعه
نما و با این اختلافات در این قصه اعتمادی باناجیل و نقل نقله نخواهد بود خاصه
با آنکه مثل انجیل برنابای حواری یکی از اناجیل مخالف این انجیل و موافق با قرآن و عقیده مسلمانان است
که خود آن بزرگوار حاضر و محض بوده و با مریم خدمت عیسی بعد الصلب رسیده و حضرت
بیان شبهه را نمود و خبر داد که محمد رسول خواهد گفت که من مقتول و مصلوب نشدم
چنانچه سابقاً در تفسیر فاتحه ذکر کلام برنابا را نمودم و نسبت ببعض از علماء نصاری
و پیروان او در کتابش که حال بخاطر اسم آن را فراموش نموده‌ام داده شد که عقیده او در
باره عیسی همان حصول حالت غشوه بوده نه موت .
ثانیاً بفرض قطعیت اینها مقالات از موهومات مظلمه است که عاقل متامل ملتزم بآن
نباشد اول آنکه بحکم عقل قطعی مقام عصمت انبیاء خاصه نسبت بمعصیت موجب
عقوبت ثابت گردیده چنانچه در کتب کلامیه مشروحاً بیان شده اگر نبی جایز المعصیه

باشد

باشد باب احتمال کذب در اقوالش و تعلیماتش مفتوح خواهد بود و وثوق و اعتماد
بقولش نخواهد بود و حجة لازم الاتباع نخواهد بود و این لغوی است در بعثت که اتمام
حجة باو حاصل نشود و اتمام نبی در عدم متابعتش لازم و نقض غرض و قبح لازم آید .
اگر آدم مخالفت امر تحریمی که استحقاق جهنم آورد نماید از کذب و افتراء علی الله اجتناب
نتماید پس امت چگونه بقولش اعتماد نماید و باین قرینه قطعیه اگر ظواهری مخالف پیدا
شود که ظاهر در معصیت باشد دفع ید از ظاهر می شود و مثل نهی از اکل شجره محمول
بر نهی تنزیهی می شود که استعمال نهی در کراهت شایع و متعارف است و از مخالفت او ترک
اولی بعمل می شود و اینکه ترک اولی را معصیت میشمرند بملاحظه بزرگی مقام نبوت و علو
رتبه انبیاء است که ترک اولی نسبت بدیگران معصیت است نسبت بمقام ایشان بلکه گفته
شده حسنات الابرار سیئات المقربین چنانچه همین معنی مشهود و ملحوظ است نسبت به
خاصان و نزدیکان سلطان که اینچه منافی مقام قرب ایشان است منافی با دوران نباشد
پس حضرت آدم باکل شجره عاصی مستحق جهنم نبوده پس کلام مسیحیین در این مقام
نزد اولی الاحلام فاسد و ناتمام است بلکه با سلیقه مسیحیین موافق است که زناکاران
شرابخواران طنبور چیان را خاصان را رسولان هادیان میشمرند چنانچه در باره لوط
و داود و سلیمان و غیر ایشان از این خرافات و هذیانات بی پایان سرودند .
دوم آنکه بعد از تسلیم امکان صدور معصیت از مقام شامخ نبوت و تسلیم آنکه حضرت ابو البشر
بدیع الفطره و مسجود الملائکه و الخلیفه من الله علی الخلیقه باکل شجره مستحق عقوبت و
جهنمی و ملعون شد لکن عقوبت و جهنمی شدن فرزندان او برای چیست و حال آنکه عقل
مستقل بقبح عقاب غیر عاصی است بواسطه معصیت دیگران که آن ظلم و عدوان است و در
السنه عرفیه شایع است لا یؤخذ الجار بجرم الجار و در تورات است که گناه پدر بر پسر

و پس برهید نوشته نمیشود چنانچه در قرآن است لا تزر وازرة وزر اخری . مگر محکمه
عدل الهی را مانند دیوان بلخ است اما اگر سلطانی بیگناهی را بجرم گناهکار عقوبت نماید
همه عقلا او را ذم و توبیخ مینمایند .

سوم عفو کردن شاید که لازمه شفقت و رأفت است منافی با مقام عدل نیست عادل اگر
مقصر را ببخشد کرم و فضل و احسانی است نموده و امر مستحبی بجا آورده بلی اگر جزای عمل
دهد قبیح نکرده لکن عفو و کرم بهتر از آن است مسیحیین بین این دو قضیه را فرق نکذاشته
و تفاوت را ادراک نکرده پس اگر تسلیم شود که پسر بجرم بدکننده کار باشد لکن حسن
عفو و جمع بین رأفت و عدالت محتاج بفدا نیست رأفت و کرامت اقتضای عفو دارد و
عدالت لا اقتضاء است و منافات بین این دو نیست تا عفو محتاج بفدا باشد .

چهارم اگر تسلیم شود که عدالت مقتضی عقوبت است و دفع بد از آن و عفو محتاج
بعوض است پس اگر عوض از جانب کنه کار دادا و باشد این فقره موافق با عقلاست
مثل آنکه نزد عقلا مرسوم است که کنه کاران جریمه و فقره از اموال خود میدهند
که عقوبت نبینند و اما اگر فدای عاصی از اجنبی باشد یعنی سلطان عادل در عوض
عقاب زید عمرو را فدا و عوض دهد یعنی او را عقاب نماید این نحو از فقره منافی
با عدالت است پس عفو بی فدا مخالف با عدالت نیست ولی این نحو فدا منافی با عدالت است

پنجم اگر فرض شود فدا قرار دادن غیر کنه کار هم قبیح نباشد لکن فدا دادن خود عقاب
کننده از اینکه عقاب نکند سفه و غیر عقلائی است مثل آنکه سلطان عادل که در مقام
رعیت مقصر باشد بیاید از خزینه خود جریمه و فدا دهد تا که عقاب نکند عقاب بدست
خود سلطان است میتواند نکند چه معنی دارد که خودش فدا بدهد بخودش که عقاب
نکند خداوند که بمقتضی رحمت می خواهد بندگان خودش را نجات دهد و بجهنم داخل

نکند .

نکند میتواند داخل نکند چه حاجت که فرزند خود را فدای مرهم کند که عقاب نکند بلی اگر عقاب کنند غیر فدا دهنده بود صحیح بود مثل آنکه سلطانی میخواهد زید را بقتل برساند آن وقت کس دیگر پیدا شود فرزند خود را فدا دهد بسلطان این عین کرامت و بزرگی است و امّا سلطان خودش پسر خودش را بکشد بفدای آنکه زید را نکشد سفه است .

ششم اسفر می شود امر و وقتیکه فدا دهنده و گیرنده و فدا شونده یکنفر باشد عیسی خداست خدا خدا را بخدا فدا نداد زیرا که نصاری عیسی را خدا میدانند پس خدا عوض برای بندگان گنه کار که مستوجب عذاب بودند خودش را عوض ایشان عذاب نمود که این فدا باشد از برای اینها و مما یضحک منه الثکلی آنکه این ایمان بصلیب را جمله از مبلغین نصاری باشنع از ما کو تعلیم مینمایند در جزء ششم تفسیر محقق متتبع شیخ محمّد عبده سورهٔ نساء صفحه (۲۵) مینویسد که در دفعهٔ مصر یکنفر از دعاة نصارای انطو و عقیدهٔ صلیب را تقریر میکرد در مجمعی که حاضر بودم که بواسطه اتصاف خدا بعدل و رحمت امر براو مشکل شد زیرا که عقوبت ذریهٔ آدم منافی با رحمت خدا بود و ترک عقوبت منافی با عدل بود و از زمان معصیت آدم در اندیشه افتاد که چگونه جمع بین عدل و رحمت نماید تا پس از قرنها مهتدی شد که پسر خود را که خود او است و منزه از گناه است در رحم مریم قرار دهد تا پس از مدت زندگانی در بین بشر با فظع قتل که صلب باشد مقتول شود پس متحمّل گناه و لعن شود چنانچه یوحنا در رساله اولی نوشته کفارهٔ گناه تمام عالم باشد انتهی ملخصاً . اینمقاله سخیفه متضمنه مر جهل و عجز باری را از اصلاح و علاج امر باطله محضه است زیرا عقاب ذریه بگناه آدم همان طور که منافی با رحمت است منافی با عدالت هم هست پس عدل و رحمت هر دو اقتضاء دادند ترک عقاب را زیرا که

عقاب غیر عاصی بجرم عاصی قبیح است پس چگونه عدالت را مقتضی عقاب دانیم و با فرض
استحقاق ذریه عقاب را عفو از مقصر از فضائل اخلاق و محاسن است چه منافاتی با عدل
دارد و چگونه رحمت خدا نسبت بعاصی باشد و نسبت بعیسی نباشد و چگونه عدالت خدا
اقتضا کند که معصوم از گناه یعنی عیسی را مجرم کند تا آن از ذریه عقاب نماید و چگونه
خدا اینکه امر عقاب بدست اوست میخواهد بکند میخواهد نکند بواسطه رحمتش متحیر
در علاج و محتاج تدبیر باشد رحمت و حسن عفو مقتضی است که عقاب ننماید بدون
تدبیر و چگونه خدائی باشد که خطیئه را دشمن داشته و بمصالح و حکمتهائی منع از آن
نموده باشد لکن از برای خطیئه فدا معین نماید تا مؤمنین بصلیب ایمن شوند از هر فسوق
و فجور و هر تعدی و تجاوز و ظلم و جور و افساد و اخلال و هر چه بخواهند بکنند فمأمون باشند
اما این در حکم الغاء شریعت نیست و محذور و مفاسد قول باباحه را متضمن نیست .
و دیگر موافق فرمایش یوحنا که صلیب کفاره گناه کل عالم است چه ترس ما مسلمین
خواهیم داشت از عقوبت هر چند بر خلاف نصاری هستیم در عقیدات و چگونه عذاب
دیگری کفاره گناه کسی دیگر شود بدون توبه عاصی و صدمه او و بدون دخول تحت
عنوان شفاعت و قبول شفاعت بزرگ محتاج بعقوبت او نیست و چگونه عذاب یکروزه
کفاره گناه هزاران هزار ملیونات از عصاة و از معاصی بشود و در آن معاصی است ظلمها
و قتلها و تاراجها و هتک اعراض و کشتن اولیاء حق حتی کشنده کان عیسی بزعم شما

ظلمت اکنده در شعاع تابنده

و مما یبکی علیه اولوا النهی آن چیزی است که عبد المسیح در شعاع تابنده در گفتگوی
چهارم مینویسد که این صلیب مقدمه آن بود که خدا خواسته است بنده کان خودش را
خودش کند و این مشکل بود که خدای تا بنده را دوست داشته باشیم مگر بشرط آنکه او

محبت خود را بما ظاهر کند و آن از این راه می شود که در راه ما زحمت و درد و رنج بکشد
تا ما محبت او را بدانیم چنانچه بچه زحمات پدر را که دید میفهمد پدر او را دوست دارد او هم
پدر را دوست میدارد بعد اشکال میکنند اگر ظهور محبت موقوف بر زحمت باشد زحمت
بر خدا محال است جواب میدهند خدا لباس بشریت پوشید تا متحمل درد و مصیبت شود
بنابر این دشمنان ما و شما بموت صلیبی درد ببینند آن وقت محبت او ظاهر شود بعد میگویند
چرا خدای پدر که اقنوم اول است مجسم نشد تا از برای ما زحمت بکشد دادن کسی دیگر
جان خود را دلیل محبت کسی دیگر نمیشود جواب میدهند اولا که این بواسطه اتحاد ابن است
با اب و بودن مسیح است خدا و ثانیا آنکه انسان فرزند خود را از خود عزیزتر دارد بناست
حاضر باشد جان خود را فدای دوست کند اما جان فرزند را نکند حال که فرزند خود را
مجسم نمود و معذب بصلیب ساخت محبت خودش را ظاهر کرد و آن سبب محبت ما بندگان
نسبت بخدا شد پس ایمان بصلیب مایه محبت بخداست این خلاصه بیست صفحه از شعاع تابنده
میگوییم این مضحکات و مغالطات ناشی از جهل باسباب محبت و هم از معرفت ساحت
عزت است محبت اسباب عدیده دارد مانند کمال در ملکات و صفات و حالات و
افعال چون شجاعت و سخاوت و علم و قدرت الی غیر ذلک من الکمالات و مثل جمال و احسان
و افضال و قربت و قرابت و ارتباط و علاقه فنظر محبت آباء بابناء و صانع بمصنوع حتی مثل
محبت شاعر بشعر خود و کاتب بخط خود و از جمله اسباب محبت یکی همان محبت محبوب است
که هر که ترا دوست داشت محبت او سبب محبت تو می شود ما و محبت شخص نسبت بتو از طرف
احراز می شود یکی از طرف نفس احسان او است بتو و احسان هم باموری عدیده می شود مثل
دادن نعمت یا تربیت و از جمله زحمت و مصیبت کشیدن در راه تو و تمام این امور که منشأ
محبت می شود بعد از شناختن محبوب است باین صفات و حالات هر چند محبوب بجمیع

دیده نشود پس طریق دوست داشتن بندگان خدا را منحصر بمحبت خدا نیست بلکه
احسان وانعام جمال وجلال وارتباط وانتساب وکمال هم موجب محبت بنده است مثلا
چنانچه در غیر خدا وخلقش یعنی بین افراد آفرینش بعضی با بعضی حتی انسان بحیوانات بلکه
نباتات وجمادات هم دیده می‌شود وطریق احراز محبت کسی هم منحصر بدرد ومصیبت کشیدن
او نیست بلکه از راه احسان وافضال می‌شود پس هر که خدا را بصفت جمال وکمال شناخت
وهر که آلاء ونعماء واحسانهای خدا را نسبت بخود دانست وهر که خود را مصنوع ومخلوق
خدا دانست وهر که محبت خدا را از روی آلاء ونعمائش دانست البته خدا را دوست
خواهد داشت محتاج باین امور محاله یعنی تجسم ودرد ومصیبت کشیدن وسایر نقایص
مثل اطفال در رحم جای گرفتن وتربیت یافتن ومورد امتحان شیطان شدن وبروی اولاد
عجز ولابه کردن نیست شما می‌شنوید فلان شخص که بنده را مصاحب کمالاتی است ندیده
محبت پیدا میکنید بجواهر آبدار محبت دارید زحمتی از برای شما نکشیده فرزند خود را
دوست دارید وحال آنکه جز زحمت شما احسانی وکمالی از او ندیده اید پس راه محبت بندگان
بخدا بیشمار است محتاج باین مزخرفات نیست .

باز میگوئیم ایها الجازف جواب اول ودوم شما از اشکال اخیر که چرا اقنوم اب مجسم
نشد با هم نمیسازد زیرا که با اتحاد وخدا بودن مسیح باز تغایر اب وابن وابن الله بودن
مسیح واینکه خدا پسرش را مجسم از برای زحمت نمود غلط است بعلاوه ممیز دو جزء چیست
که یکی اب باشد دیگری ابن من دون عکس واگر تفاوت بین دو جزء باشد در صفات
کمالیه پس اکملیه خداست ودیگری آنکه ان دو یک خدا نیند پس اطلاق خدا بر اقنوم اب
غلط واقنوم دوم را پسر خدا گفتن اغلط است وفدا کردن شخص خود را خاصه در
صورتیکه مقامش بلند تر باشد یعنی ابوت داشته باشد هم از برای احراز محبت وهم

از

از برای کفاره مناسبتر است .

باز میکویم ایها المتعصب کر بقول شما رحمت خدا مقتضی اینمعامله شد که خود را
برای کفاره و نجات بنده کان معذب دارد و محبت خدا موقوف شد که خدای پسر
مجسم شده زحمت صلیب یابد البته اینمعامله بدون رضای خدای پسر نبوده پس سزاوار
نبود اینکه کسیکه با خدا متحد باشد بلکه کسیکه خود خدا باشد از عهد و میثاق و قرار
داده خود نکول نماید و ندامت ورزد و حال آنکه در تعالیم اسلام ثبات بر عهد و پیمان
و کذشتن از جان و کشیدن رنجها در راه جانان را شیوه و از صفات مؤمنان که در
تربیت و مخلوقیت اند شمرده در اینباب بسیار پس چه شد که موافق اناجیل حضرت عیسی
دعا و زاری میکرد که خدا این کاسهٔ صلیب را از او بکرداند و روی زار ناله میکرد
ایلی ایلی لم سبقتنی پس آن تسلی و اطمینان که شیوهٔ مؤمنان است کجا شد که یزدان بعقیدهٔ
ما و خدایان بزعم شما از آن نداشته فدائی شدن چنان ذات کاملی است که در وصف
کشته شدن میکوید ما اولعنی الی سلانی اشتیاق یعقوب الی یوسف و کانی باوصالی
تقطعها عسلان الفلوات بین النواویس و کربلاء رضانا رضا الله واو پسر پدیدیست که
کشته شدن را چنان مشتاق است که اشتیاق عاشق بملاقات معشوق و تشنه بیافتن
آب که میفرماید وما کنت الا کقارب ورد و طالب وجد تا آخر کارش هم این طور باشد
که کلما اشتد علیه الامر اشرق لونه و دشمنش بکوید دو وقتیکه در خاک و خون آغشته
باشد و دشمنان پیوسته شمشیر بر بدنش بزنند لقد شغلنی نور وجهه عن الفکر
فی قتله نه آن کسیکه بدعا موکد و زاری مشتد در نکول از عهد موثق خود نماید پس
اکر مسلمین بظاهر احوال مسیح در اواخر ایام صلبش موافق اناجیل اخذ نمایند و این
درایت و ابر روایت مقدم دارند یعنی اخذ باقوال محسوسه منصوصه نمایند در طرح

لوال

اقوال مسموعه غیر ثابته کنند و بگویند چون فرار از فرار دشمنان ابرار اخبار بیشتر معلوم
می‌شود خدا بنا بر فدا دادن و ابن الله بر فدا شدن حاضر نبوده و الا عیسی این احوال مضطربانه را
نداشت نمیدانم آقایان نصارای چه جواب خواهند داشت غیر بهت و حیرت از تناقض
اقوال با احوال و افعال .

فان قلت مقصود آقایان نصارای از این مقالات یا ههنا آن است که اگر حضرت عیسی
برخلاف یهود سعی نمی‌نمود مورد صلب نمی‌گردید ولی برای اعلاء کلمه حقه الهیه و هدایت
و نجات بریه از مخاصمه یهود و کشته شدن اندیشه ننمود و قیام بدعوت فرمود تا جان بر سر
این کار نهاد و بکشتن خود خلق کثیر از مؤمنین و معتقدین را هدایت و از وادی ضلالت
نجات بخشید پس در حقیقت خود را برای نجات و هدایت امت فدا نمود غیر این مقصودی نیست
قلت ما هم قبول داریم لکن این شیوه مطلق رسولان خداست که برای هدایت و نجات
خلق حاضر از برای فداکاری شدند و از آزار و قتل اندیشه نکردند از صدمات نوح
و جرجیس و الیاس و خضر و قبل تا زکریا و یحیی و منهم حضرت عیسی پس همه فدائی یا ینبغی باشند
و همه در صفت انجاء مشترک باشند پس چرا این عقیده به خصیصه مسیح و او منجی وحید باشد
چنانچه نصارا معتقدند معلوم است که صاحب شرعی که در میانه قومی مبعوث بدعوت
میشود بر خلاف ما عندهم و ضد ما هو بینهم قیام نماید و حب دین اقوام را بر مخالفت آن
رسول تحریص می‌نماید و دشمنی و معادات با آزار و اذیت منتهی میگردد افکلما جاءکم
رسول بما لا تهوی انفسکم استکبرتم ففریقا کذبتم و فریقا تقتلون تا نوبت بخاتم و آخر
ایشان رسید و تا اکملان یعنی نفسه و الذی بعده بوصی ختم او منتهی گردید که در هدایت
و نجات خلق متحمل مصائب و شدائدی شد که بتصدیق تمام مورخین عالم از موافق و مخالف
صفحه تاریخ مثل آن را نشان ندارد و از هیچ پیغمبری و رسولی آن قسم از نفسه به حاصل

نکردید معلوم است ظلم امویه بر ساختهٔ اسلامیه چه کرد چنانچه اگر حضرت حسین ع حاضر
در بیعت یزید بود جان خود و برادران و بنی اعمام و فرزندان و عشیره و اصحاب و عیالات
خود را حفظ کرده بود لکن این بیعت تقریر و تثبیت از خلافت مجرمه منفهٔ دشمنان خاندان
نبوت من لعنهم و مخالفین سیره و سنت نبی بود دیگر بطلان آنها مستور و حق یکسره
مهجور و مهمل مانده بود و نا اندیشه در مقام ابطال دشمنان و اعلاء کلمهٔ حقه در مسلمین حاضر
شد بان فداکاری که چشم روزگار ندیده تا بشهادت طفل رضیع و اسیری مخدرات
فی الاسلام شد پس رواج مذهب حق که مایهٔ نجات مهتدین گردید بان فداکاری شد
پس او ست فدائی خلق و منجی ایشان در آخر شرایع و ادیان و کم فرقی بینه و بین عیسی و ما جری
علیهما کما لا یخفی علی من راجع الاناجیل و تتبع الصحف و التواریخ حتی مثل طبقات جرج
زیدان انکلیسی و سیاسة الحسینیه آلمانی .

اعتراض ششم

که از برای تربیت نفوس بشریه علما و عملا تا سبیس مقصود البته دارنده کتابی باشد
سماوی ناشی از وحی الهی که محقق عنوان رسالت و نبوت باشد تا معتقدین و مؤمنین
مثل موجودین حاضرین مشارکت در ثمره و نتیجه بخشد با هتداء باصول و ارشاد بفروع
و فروع تا فیض عام و هدایت تامه و حجت کامله گردد و چون حجت بدون قطع حاصل نشود
استناد کتاب برب الارباب باید معلوم باشد و بظن در دیانات اکتفاء نشود و نیز از ان
از دستبرد ناسین و تحریف محرفین مصون و محفوظ باشد و چون از وحی سماوی است هم
از غلط و دروغ و تناقض و اختلاف مبرا . و هم از اشتمال بر مستغثات و قبایح و مستهجنات
و ما یتنفر عند الطباع السلیمه معری و مقدس باشد .
اما حیف که امت مسیحیه از چنین کتاب سماویه محرومند زیرا که مستند آنها در اصول و فروع

همان تیت عهد عتیق و عهد جدید یعنی توریة و انجیلی است که فعلاً در ید نصاری
متداول و بآنها متمسک و مستدل اند ولی افسوس که این کتب متداوله فاقد صفات
مزبوره اند که اولاً اسناد تمام آنها بصاحبان دیانت یعنی موسی و اوصیائش و عیسی و حواریین
اگر معلوم العدم نباشد لکن غیر معلوم است وثانیاً مشتمل بر غلطات و تناقض و اختلاف
وثالثاً متضمن امور محاله ممتنعه و مستهجنات و مستقبحاتی است که متنفر عنه الضمائر المستقیمه
که بواسطه این دو جهت از منصف نمیتوان آنها را کتب الهی خالی از دس و تحریف شمرد
و ما اثبات هر یک از این معایب و نقایص را متعهدیم .

اما عدم اعتبار اسناد و اتصال سند آنها و عدم مصونیت از دس و تحریف پس ظاهر میشود
از مراجعه بتاریخ احوال بنی اسرائیل و سلاطین مرتد آنها و آنچه بر توریة در این سنین متتالیه
وارد گردیده از دشمنان یهود مثل بختنصر و غیر بختنصر و تابع سه سال و نیم انتیوکس ابیفانیس
اجبر طیطوس از روی تواریخ مسلمه خود یهود و ملاحظه باب اول و دوم کتاب ملوک و کتاب
اخبار ایام و کتاب عزرا و آنچه بعد از آن نوشته شده زیرا که غالب در آن از منه هنگامه ارتداد
و بت پرستی بنی اسرائیل و کفر و دشمنی سلاطین آنها با دیانت و توریة بوده مانند منسی
تا وقتیکه نوبت بنواده منسی یوشیا که سلطان مؤمن و دوست دار توریة بود رسید که او
در مدت هفده سال از سلطنتش در رواج دین و تعمیر خانه خدا بیت المقدس میکوشید
و در اینمدت توریة ضایع و مفقود بود و بدست آن سلطان عادل نیامده بود تا پس از
هفده سال حلقیای کاهن گفت که من توریة را در خانه خدا پیدا نمودم و شافان کاتب
داد و اوبان ملک عادل رسانید که از دیدن توریة آن ملک بگریه در آمد و جامه‌های
خود را پاره نمود چنانچه در باب دوم کتاب ملوک دارد .

حال انکه چگونه شد که حلقیا در خانه که هفده سال در او آمد و شد داشته و تعمیرات

مبتنی نباشد وکجا بوده که بعد از این مدت یکمرتبه پیدا نمود (بماند)
معلوم است که در این طول مدت چه بسر توریه از دشمنان متعصبین ودوستان جاهل آمده
وچگونه از میان رفته که اگر خلقیا راست بگوید یک نسخه پیدا کرده واگر دروغ گفته باشد
که امر واضحتر است وپس از آن در واقعه بعث ناصر بخت نصر که تمام نسخ توریه سوزانیده
شد تا برسد بکه در زمان داریوش وارتخشتای پادشاه مجوس که باز بنای اجتماع یهود
وآبادی بیت المقدس گردید بخصوص عزرا از میانه تمام بنی اسرائیل توریه را بر بنی اسرائیل
خواند که گویا غیر عزرا کسی دیگر حافظ نسخه معتبر دیگری در میان نبوده وآنچه از خلقیای
کاهن بدست آمده بود تا زمان عزرا همه ضایع ومفقود گردیده بود •
باز در زمان غلبه انتیوکس تا واقعه اخرین طیطوس که بعد از کشتن هفتاد هزار از بنی
اسرائیل چنان متفرق شدند که تا کنون مجتمع نگردیدند آنچه از نسخ توریه بدست آمد
سوزانیدند وتا سه سال دیگر جار زده میشد که هرکس توریه نزد او باشد البته کشته می شود
معلوم است که با قلت نسخ در آن ازمنه وسوزانیدن آن قلیل البته از نسخه غیر هم بحالت
خود باقی نمانده واز ضیاع وتلف محفوظ نبوده پس چگونه میتوان گفت که آن توریه که
بعد از هزار سال علاوه بعد از حضرت موسی با این سوانح وحوادث متراکمه بدست یهود
آمده این همان توریه است که بعینها بر موسی در سینا نازل شده بلا زیاده ونقصان وتغییر
وتبدیل که با تعرضات متوالیه دشمنان در این مدت طولانی ومفقود شدن آن بر وجهی
که گاهی جز خلقیا کسی دیگر آن بدست نیاید وگاهی حافظ آن منحصر بعزیر باشد ومنسوب
بعزیر واهم سلطان مقتدر ومسلط بر یهود وبر قدس الاقداس تا بتوانند بدست بیاورند
وبسوزانند ومعلوم نباشد که پس از آن سانحه اجزاء جمع کننده آن چه کسان بوده اند
واز کجا بدست آورده اند وبچه لغت در اول نوشته بودند وثانیا بچه لغت دیگر ترجمه شده

و ترجمه کنندگان چه کسان بوده‌اند تا بتوریه امروزه برسد چگونه این توریه متداوله
همان توریه عزرا باشد، با آنکه بافرض قطع باینکه این توریه همان مؤلف عزرا است چنانچه
یهود و نصاری معتقدند حال عزرا نزد مسیحیین چنین است که او را اهل غلط و خطا
و اشتباه میدانند پس چه اعتماد بجمع و تالیف او خواهد بود .

در باب هفتم و هشتم تواریخ ایام و (۲۴) سفر تکوین در عدد اولاد بنیامین و اسماء
ایشان اختلاف است در (۷) سه نفر مینویسد و در هشتم پنج نفر و در سفر تکوین ده نفر
و اسماء ایشان را هم مختلف مینویسد و با بجهت علماء یهود و نصاری نسبت غلط و خطا
بجناب عزرا میدهند پس در صورتیکه مؤلفات عزرا غلط و خطا باشد حال توریه
متداول معلوم خواهد بود که چیست .

همانا با این مسطورات مطابقه تامه بنهایت غریب و مخالفت کثیره در غایت قریب است
و دست تحریف در چنین کتابی از چنان مردمانی در چنان ازمنه مظنون بظن متاخم
بعلم است زیرا که غالب در سلاطین متقدمه یهود بت پرستی و زنازادگی و فسوق
موجود بوده و علماء سوء دنیاپرست که در حواشی سلطان و مراقب میولات آنان بوده‌اند
دنیاست و طمع البته موافقت با میل آنها میکنند و برای خوش آمد و جلب عواطف آنان
مضایقه ندارند که انبیاء عظام را زنازاده و رسولان را اهل فسق و زنا و رقص و
طنبور نابه بت پرستی بشمارند تا آنان هم مثل ایشان باشند یعنی این قبایح را در دودمانی
که زیر دست آنها بوده درست نمایند .

بلی انکار تمام ما فی التوریه را هم یکسره نمیتوان نمود و میدانیم که جمله از آن لا اقل مضامین
فرمایشات حضرت موسی است که مدرک آن محفوظات در سینه مؤمنان صالحان از
یهود یا ملتقطات از اوراق متفرقه و مجتمعات از منقولات منتشره است .

پس جمله از این نوشته‌ها مطابق است با نوشته‌های اصلی که باقی مانده و لو در حفظ حافظان بوده
و جمله از میان رفته و ضایع و مفقود شده و جمله از مندرجات آن البته و یقینا بعد از آن
قطعه‌ها از مدسوسات و مجعولات است چنانچه همان احوال در انجیل مقدس خواهد
آمد پس حق در باره این کتب و کتاب همان است که در قرآن مجید شرح نموده و حالات
ثلاثه از برای آنها اثبات نموده چنانچه در خاتمه احوال انجیل بیاید منتظر باش و در
نتیجه گفته می‌شود حال که تمام نوشته‌ها صحیح نشد و بعض آن بالقطع باطل گردید پس اشتباه
بان غیر صحیح خواهد بود بواسطه احتمال فساد و اختلال در کل و دلالت میکند بر آنچه
نوشته شد از عدم اسناد عهدین آنکه از قدیم الایام همین شبهه و اختلاف در صحت آنها
بین مفسرین این کتب و علماء و مسیحیین بوده و مجالس عدیده از برای تحقیق حال این کتب
در کلیساهای روم و غیرها تشکیل یافت پاره از کتب مقبول و جمله مردود و مقبولات
هم پاره از اجزاء و ابوابش مردود و بعضی مشکوک الحال باقی ماند و جمله از بزرگان مسیحیین
و مفسرین تصریح بتحریف عهد عتیق مینمودند و در صاحبان آنها اختلاف شدید داشتند
که از انبیاء یا غیر ایشان بودند چنانچه مختصری از این باب در ذیل حال اناجیل عرض
خواهم نمود و اسامی بعض منافیین در عهدین را خواهیم نوشت پس منتظر باش .
حال اگر اسناد این کتب قطعی یقینی نزد معتقدین بآنها بود و مثل قرآن نزد مسلمانان
ضروری بود و سالم از این دست و تحریف بود اینهمه اختلاف در قرون اولی برای چه
و حکم بطلان جمله برای چه و انکار اعاظم مفسرین مانند آدم کلارک و هورن و غیر
آنها جمله از ابواب و آیات آن را از برای چه و اختلاف در مؤلف و لسان تألیفات برای
چه و اقتصاد سامریون بر هفت کتاب و رد باقی برای چه و رد طائفه پروتستنت جمله از
برای چه همانا این اختلافات کثیره از قرون اولی تا اخیره همه بواسطه عدم قطعیت

و صدوریت

احوال انجیل

وضع و ترتیب آن کتب است و کتب غیر قطعی در اصول دیانات معتبر نیست این مختصر
از سند عهد عتیق .

واما عهد جدید پس میگوییم انجیل را که ما مسلمین معتقدیم آن را بجهة و سند ایمان
بشارات و دعوتها و تعلیماتی است که حضرت عیسی من الله مامور بابلاغ آن بوده از
بشارات بامور مستقبله و نصایح و مواعظ و بیان بعض احکام و دعوتهای آن حضرت و
اخبارات از امور گذشته و بیان جمله از معجزات آنحضرت نه مثل وقایع ولادت و نسب
نامه و وقایع اخیره آنحضرت از گرفتاری و صلب تا شهادت و بعد از آن بنابر زعم مسیحیین
که ظاهر است که اینها تاریخی است مجمل مختص از احوال مسیح که غیر او درباره او نوشته
و آن انجیل مسلم مقبول البته نزد بزرگان حواریین بوده چنانچه حضرت رضا موافق آنچه
که در کتاب عیون وارد است بجاثلیق فرمود که انجیل اول شما مفقود شد این اناجیل را
شاگردان بر حسب خواهش نصاری بعد از عیسی نوشته اند وهمین معنا یعنی بودن
انجیلی در زمان عیسی از کلمات مرقس هم استفاده می شود .

در باب اول از قول عیسی نقل میکند که فرمود (با نجیل ایمان بیاورید)
و در باب هشتم مینویسد که عیسی فرمود (هر که جان خود را بجهت من و انجیل بر باد دهد
آن را برهاند) و هم چنین در باب دهم آیه (٢٩) حضرت عیسی یاد از انجیل مینماید
و در باب (١٤) در قصه آن زنیکه شیشه عطر بر سر عیسی ریخت دارد که آنحضرت فرمود
هر آینه بشما میگویم در هر جائی از تمام عالم که باین انجیل موعظه شود آنچه این زن کرد نیز
بجهت یادگاری وی مذکور خواهد شد این الفاظ خاصه لفظ این انجیل دلالت
میکند که در زمان خود عیسی ع انجیلی بوده که دعوت بسوی آن شده .

و در (١٦) مرقس دارد که عیسی بعد از برخاستن که بر حواریین ظاهر شد بایشان گفت

در تمام عالم خلایق را با انجیل موعظه کنید انتهی . و هم در مواضعی از انجیل مثل اینمعنی
استفاده می شود بعوض لفظ انجیل ترجمه آن که لفظ بشارت است واقع شده .
و در باب اول رساله پولس بغلاطیان مینویسد که تعجب دارم که چرا باین زودی برمیگردید
بسوی انجیل دیگر که انجیل دیگر نیست لکن میخواهند انجیل مسیح را تبدیل نمایند .
و نسبت ببعض از علماء جرمن و غیره دادند قول بثبوت انجیلی در عهد خود حضرت عیسی ع
لکن بالاتفاق من المسلمین والمسیحیین این چنین انجیلی که جامع آن و متکلم بآن شخص حضرت
مسیح باشد در ید نصاری نیست زیرا که از تمام نسخ انجیل از مردوده و متروکه و مقبوله
که بتصریح جمله از علماء نصاری بالغ بر هفتاد انجیل بوده جز همین چهار انجیل منسوب
بمتی و لوقا و مرقس و یوحنا انجیل دیگری در ید نصاری و همه نزد مسیحیین نیست
حتی انجیل برنابا که از اعاظم حواریین است و تا آخر کار در خدمت آنحضرت بوده از آن اناجیل
مردوده یا متروکه است و ماسوای این چهار را یا منکر اصل وجود مانند مانند انجیل اصلی
مسیح و یا در کانسلها و مجامع حکم بجعل و اختراع آن نمودند و یا چون مشکوک فیه بوده
متروک و غیر مستند شمردند . پس مستند مسیحیین از کتب سماوی الهامی همان چهار
انجیل است . و در شرح حال کتب الاختلال این چهار مینویسیم که باتفاق مسیحیین این
چهار انجیل در زمان عیسی ع تالیف نشده که بنظر آنحضرت رسیده باشد بلکه مدعی اند
که این چهار در سنینی بعد از آنجناب تالیف شده که تقریبا در صد و سی و چهل و پنجاه
بعد از صلب عیسی ع تا آنکه درباره انجیل یوحنا نوشته اند که در سنه نود و هشت از
میلاد نوشته شده .

و موافق تواریخ معتبره تمام این ایام تا سنه سیصد و سیزده و زمان سلطنت قسطنطین
قیصر روم که مذهب نصرانی را اختیار نمود حال پیروان عیسی ع حال یهود در زمان بخت نصر

تا طیطوس بوده که در مدت سیصد سال مورد قتل و نهب بودند یکمرتبه در
شصت و چهار از میلاد که در آن واقعه جناب پطرس و زوجه اش و پولس هم کشته
شدند و پس از آن قتل عام دیگری واقع شد که یوحنای حواری فرار نموده و در سنه
صد و نه بحکم سلطان تا هجده سال هر مسیحی که می یافتند میکشتند خاصه از اساقفه
و علماء و در صد و شصت تا ده سال بحکم پادشاه در مشرق و مغرب هر مسیحی که
بدست می آوردند بقتل میرسانند تا در دویست و سی و هفت تا دویست و پنجاه
و بعد از آن سلاطین بت پرست آنقدر از مسیحیین و علمای ایشان کشتند که گمان
کردند سال خروج دجال است و سلطان همت نهاد که ملت نصاری را بالکلیه
معدوم سازند و حکم داد که هر که نصرانی را بکشد اموالش بهره قاتل باشد تا حدیکه
پاره از مسیحیین بت پرستی را شعار خود کرده مرتد شدند . قلیلی از علمائیشان
متفرقه در بلاد سرا ترویج مینمودند و از برای دعوی خود انجیلی ترتیب میدادند
تا زمان قسطنطین که تقریبا سیصد سال بعد از مسیح ایمان آورد و در مقام ترویج
دین مسیح بر آمد پس ملتفت شد که عدد اناجیل بسیار گردیده و آن متکثرات هم
بالمره مختلفات بودند اسباب اشکال فراهم ناچار گشته بالاخره حکم نمود مقرر که باید
تمام متفق بر یک انجیل شوند پس علمای نصاری را از اطراف جمع نمود در نتیجه بر حسب
حکم قسطنطین پس از رد جملهٔ از آن اناجیل که بر خلاف مصلحت ملک و ملت بود توافق
بر این چهار نمودند و از آن زمان این اناجیل ظاهر گردید ..
پس سندی که از احوال این اناجیل از رشته تاریخ و مفسرین علماء ایشان بدست
آمده همین است و بس که قسطنطین در قرن چهارم آنها را متبع قرار داده .
واما در آن قرون اولی پس سند متصلی از آن اناجیل بتوسط صاحبانش مانند متی و لوقا

بدست علمای آنها نیست بواسطهٔ انقلابات کثیره آن قرون و مدعیان کذب بر
اناجیل مجعوله مخترعه مختلفه متناقضه که هر عالمی برای ترویج نظر انجیلی مینوشت چنانچه
این رسائل از رسولان مانند پطرس و پولس معلوم می‌شود .

باب اول و دوم رسالهٔ پولس بغلاطیان را نظر نما ببین که چگونه از مدعیان کذب فریاد
میکند و اناجیل باطله فرض میکند و اینکه میخواهند انجیل مسیح را تبدیل نمایند حتی
آنکه خودش هم با مثل پطرس نزد گواهی مخالفت میکند که بشارت او غیر بشارت پطرس است
و از رسالهٔ یعقوب مخالفت او با پولس معلوم می‌شود . و هم از انجیل برنابا مخالفتش با تمام
این اناجیل معلوم و داستان جعل و اختراع باین سرحد رسید که مورخین نصاری
اناجیل مردوده تا زمان قسطنطین را از هفتاد تا سیصد انجیل نوشته‌اند و بواسطهٔ
این تناقضات و اختلافات ملت نصاری ناچار شدند که بحکم قسطنطین همین چهار را
که موافق با عقاید رومانیین و شبیه‌تر با مقالات وثنیین بوده که اهل سلطنت و غلبه
آن عصر بودند اختیار نمایند .

پس اولاً معلوم نیست که این چهار نفر یعنی متی و یوحنا که از حواریین بودند و مرقس که
میگویند شاگرد پطرس و لوقا که شاگرد پولس بوده انجیلی تألیف کرده باشند .

و اگر مسلم داریم تألیف این چهار را پس معلوم نیست که این چهار انجیل فعلی بین نصاری
همان اناجیل مؤلفه در قرن اول که مؤلف این چهار بوده است بوده باشد بدون دست
و تحریف و زیاده و نقیصه بلکه مظنون خلاف آن است .

و بالجمله با این انقلابات عظیمه و کشتارهای سخت که از زمان حواریین تا زمان
قسطنطین واقع شد از قتل پطرس و فرار یوحنا و کشتن علماء بلکه قتل عام از کجا معلوم
شد که اگر چهار انجیلی از این چهار نفر تألیف شده باشد آن اناجیل تا زمان قسطنطین

باقی مانده باشد زیرا سلاطین بت پرست و یهود دشمنان نصرانیت مقصودشان
از قتل تمام برداشتن آیین نصرانیت بوده در این صورت البته کتب دیانتی آنها را که مشتمل
بر معجزات عیسی و مکارم اخلاق و تعلیمات اوست از میان برمیداشتند چنانچه سلاطین
کفره نسبت بیهود و توریه نمودند چنانچه سابقاً مختصراً اشاره شد پس از کجا بقاء مؤلفات
آنها بلا دست و تحریف من الوثنیین المجالسین باقی مانده باشد و آن چهار انجیل اصلی از
میان برداشته نشده باشد بعلاوه آنکه مسلم است که کذبه و جعالین اناجیل از عصر
حواریین تا زمان قسطنطین بسیار و باین جهت اناجیل مجعوله باطله بیشمار پس از کجا که
این چهار انجیل جعلاً و کذباً باین چهار نفر نسبت داده نشده باشد برای ترویج نشر بعضی
علماء بعد که بنای انجیل نویسی را گذاشتند آنها این اناجیل را نوشته و از برای اعتبار
این اناجیل آنها را منسوب بمتی و یوحنا و مرقس و لوقا کرده باشند . با ملاحظه این
دو نکته چگونه میتوان معلوم نمود اسناد این اناجیل را باین چهار نفر خاصه با منافاتی
که از قرون اولی در میان علماء نصاری و مورخین آنها در جمله از ابواب و آیات این اناجیل
بوده که آنها را الحاقی و مدسوس در اناجیل دانسته اند که اشاره ببعض آن خواهد شد
یوحنا انفانی نیست که او همان پسر زبدی باشد که از حواریین است جمله از مورخین نصاری
او را غیر او میدانند که معلوم نیست کیست . دائرة المعارف فرنسیه او را از تلامذه
پولس میشمارد و صاحب اظهار الحق مینویسد که در قرن دوم مردم انکار نمودند که این
انجیل از یوحنا باشد بر شاگرد شاگرد یوحنا انکار نمودند و او نگفت که من از آنها ام
که شاگرد یوحنا است شنیدم که این انجیل مؤلف یوحنا است و استادلن نسبت این
انجیل را بیکی از طلاب مدرسه اسکندریه داده و دعوی قطع بر این معنی کرده .
و دیگر بر طشنیدر انکار کرده که این انجیل مال یوحنا باشد مؤلف او را غیر یوحنا میداند

و دیگر جماعتی را دیده ایم باب هشتم را رد نموده اند و باب آخر را الحاقی شمرده اند .
و واضح میکنیم مدعای ما را در عدم قطعیت این انجیل آنکه فاضل منچر متعصب دکتر
یوست) در اثبات صحت انجیل یوحنا که تکفیر میکند منکرین انجیل یوحنا را از مورخین
اروپا در مقام استدلال بر صحت که برمیآید شواهد ظنیه و همیه که اهل نظر بآن اعتنا
نمیکنند اقامه مینماید .
حال کتاب سماوی ببینی که با چه مقام برسد که ثابت میکند را قدحا و نقضا میگوید تعلیم
یوحنا وحی است که واضح کرده لاهوت مسیح را و پطرس ابداً به یوحنا اشاره نموده .
و اینکه اغناطیوس تکلم بمعانی انجیل یوحنا نموده پس معلوم می شود ثبوت آن در منتصف
قرن ثانی تا مینویسد که در تلامیذ مسیح کسی نبود که چنین تألیفی جز یوحنا نماید و او هم
نمیتوانست بدون الهام ربانی بنویسد انتهی .
میگوییم عجبا که این فاضل قدح را مدح قرار داده و ما همین کفر لاهوت را سند قطعی
بر بطلان آن میدانیم و مزایای یوحنا بر سایر اناجیل همان تاکید در الوهیت مسیح که برخلاف
اناجیل صفات بشریه را داده و نوشته از امتحان شیطانی مسیح را و خوفش از یهود و غایت
در استخلاص سر دار و امثال ذلک و موافقت پطرس و اغناطیوس اگر مسلم باشد اماره
ظنیه بر تقدم انجیل یوحنا و اخذ از او ندارد خاصه با آنچه اهل تاریخ گفته اند که تحریر
یوحنا در نود و هشت بوده و رساله پطرس چندین سال قبل از او نوشته شده .
و علی فرض آنکه انجیل یوحنا در منتصف قرن ثانی مشهور شده لکن اتصال آن سند بقرن
اول از کجا معلوم گشته ..
باز میگوییم اگر انجیل یوحنا درست باشد خودش دلیل واضح است بر آنکه مال غیر
یوحنا است زیرا که در آخر باب آخر می نویسد پس از بیان حال شاگردی که عیسی او را محبت مینمود

داین

داین شاگردی است که باین چیزها شهادت داد واینها را نوشت ومیدانیم که شهادت
او راست است انتهی . که معلوم می‌شود نویسنده این انجیل غیر از آن شاگرد است یعنی
غیر یوحنا است اگر خود یوحنا باشد تصدیق او مر خود را غلط خواهد بود در صحیح
نبوید و این چیزهائی است که من خود مشاهده کردم پس بتصریح انجیل یوحنا این انجیل
مال غیر اوست نویسنده آن به یوحنا نسبت داده و آن نویسنده مجهول الهویه پس غیر
مقبول الشهاده است آیا چنین کتابی سند قطعی در عقاید دینیه می‌شود با این اختلافات
واما لوقا پس از مقدمه کتابش باب اول انجیل معلوم می‌شود از حواریین نبوده و قضایا را
مشاهده نکرده بلکه مسموعات از دیگران را نوشته و مورخین نصاری از صاحب ذخیرة
الالباب و دکتر برست وغیر آنها در حال واحوال وزمان تالیف او اختلافات دارند واو را
شاگرد پولس میدانند وبعض آن انجیل را املاء پولس وکتابت لوقا میدانند ومیگویند
در (۵۳) بعد از مسیح نوشته شده بعض نوافقی که در انجیل متی بواسطه غفلت او از
امور یکه متی نسبت باحوال عیسی نموده وبعضی مستند لوقا را انجیل متی ومرقس دانسته‌اند
که همیشه آن دو را با خود میداشت .
میگویم اگر مستند لوقا متی ومرقس است انجیل علیحده نخواهد بود ودون یاد نهایش
مدرکش غیر معلوم واگر مستند مسموعات لوقا پولس است پس خود پولس از حواریین نبوده
وبازمان مسیح و چندی بعد توبیخ از یهود و تشنیع نصرانیها مینمود و بعد هم که خود را به
وساطت وشفاعت برنابا خدمت پطرس داخل در مروجین ورسولان نمود حالا و نزد
مسلمین بدتر از حال او در زمان خودش میباشد بواسطه مخالفتش با پطرس افضل
الحواریین وباحضرت برنابا که واسطه وشفیع او بود ومخالفت یعقوب زبدی برادر
یوحنا با او وبا مخالفتش با حضرت مسیح وحواریین در الغاء شریعت جسمانیه وختان

و قیاس نمی کنند یعقوب و پطرس و کفایت میکنند از برای بطلان پولس همان غلطات
و خرافات و اباطیلی که در رسائل خود مینویسد که یک کتاب بزرگی لازم است از برای
تحریر غلطات و ابطال الخرافات و رسائل او . پس حال اسناد که چنین باشد یعنی لا اقل
مجهول الحال باشد و لا اقل مسموعاتش غیر متصل السند بظاهر رجحی باشد حال اسناد کردن
با کاتب لوقا معلوم خاصه که معلوم نیست که خود پولس هم انجیل لوقا را دیده باشد که
بعض مورخین تمام زمان تحریر آن را زمان اسارت پولس نوشته اند و حالش را بعد از آن
مجهول دانسته اند آیا چنین کتاب مجهول السند در دیانت شود .

و اما مرقس نیز ایضاً بالاتفاق از حواریین نبوده و مستند انجیل را چنانچه از جزء وافی
بوسنت معلوم می شود خلاف فیه است بعضی مدرک آن انجیل متی را دانسته اند و اینکه مرقس
مختصره است از متی و بعضی از متی و خطب پطرس نوشته اند خطب منقوله بپطرس که دست
نیست تا صحت نسبت معلوم شود و استناد متی هم او را کتاب علیحده نمیکند بر کثرت او صحت
و فساد را ممنی خواهد بود . و بعضی نوشته اند که انجیل متی و مرقس هر دو از انجیلی اخذ
شده که سابق بر آن دو بوده و حال انجیل ماخوذ منه معلوم نیست و غیر مبین است .
و بعضی او را شاگرد پطرس معین کرده اند و با تسلیم این معنی معلوم نیست که مندرجات آن
بنظر حضرت پطرس رسیده باشد تا دلیل صحت آن باشد چه آنکه بعض مورخین انها نوشته اند
که این انجیل بعد موت پطرس نوشته شده و بعضی او را رفیق پولس و برنابا در مسافرت
تبشیریه انها نوشته اند و اینکه او اسباب مشاجره بین پولس و جناب برنابا گردید بعد که
بین آن دو اختلاف واقع ساخت با پولس آشتی و رفاقت نمود .

ما از جماعت مسیحیین معذرت میخواهیم در اتکال و اعتماد بچنین کتابی که تاریخ تالیف
و مکان تالیف و لسان تالیف و مستند و مدرک تالیف آن غیر معلوم ما نمیتوانیم بطلبات

وطلبات

وحد ثبات اسناد چنین و مجرد افترا میباشد هم که اینکتاب از اوست .

واما متی پس این انجیل منسوب باو است و دو جهت محل اشکال و اختلاف است یکی دعوای صحت اثبات آنکه آیا متی انجیلی نوشته یا نه بسندی متصل تا زمان خود متی که او اواسط قرن اول باشد و دیگر آنکه این انجیل متی اول در قرون اخیره همان انجیلی است که متی نوشته بلا زیاده و نقیصه یا نه .

اما مسئله اولی پس نصاری در مقام اثبات بودن این انجیل در قرون اولی استدلال میکنند بامور وهمیه ظنیه که اگر ثابت باشند آن امور پس مظنون می شود بودن این انجیل در اواسط قرن دوم و اما از زمان تا قرن اول پس شاهدی نیست که چنین انجیلی در آن زمان دایر و معروف النسبه بمتی بوده چون نصاری مجبور هستند بگویند که در قرن اول که سی و هفت سال از میلاد عیسوی و تا چهل و یک و چهار تا شصت و چهار باقوال دیگر این انجیل را متی نوشته و چون بودن چنین انجیلی در آن زمان بی شاهد و سند است میگویند پاپیاس اسقف در نصفه قرن دوم گفته که متی مجموعه نوشته بلغت عبرانیه و هر کسی بقدر طاقت خود او را ترجمه نموده پس معلوم می شود که انجیلی نسبت بمتی در زمان پاپیاس که منتصف قرن دوم است بوده .

میگوییم معلوم است که این کلام اثبات قرن اول را نمینماید و بهمین جهت نسبت بعضی بزرگان اناجیل هورن داده اند که گفته زمان تالیف اناجیل ابتر و مقطوع و قدمای اولین روایات واهیه را نوشته اند و آنهاییکه بعد آمدند مکتوبات ایشان را تعظیماً تصدیق نموده از کتابی بکتابی رسید بعد از مدت تصحیح آنها مشکل و متعذر گردیده انتهی .

شاهد دیگر مبنی بر دو مقدمه است اولی آنکه اسقف روم کلیمنس نامه نوشته که بعض مسیحیین تاریخ آنرا سنه ۶۴ معین نموده اند و دیگران از نود و شش ۹۶ خلاف نوشته اند

پس بالقطع این نامه در اواخر قرن اول بوده .

مقدمه ثالثه آنکه بعض فقرات این نامه موافق با این اناجیل بوده مضموناً پس معلوم میشود که اخذ از آن اناجیل کرده پس ثابت می‌شود بودن این انجیل در قرن اول اگر در شصت وچهار نبوده لا محاله در نود وشش بوده .

میگوییم اگر موافقت هم تامه باشد فضلاً عن الناقصه اماره قطعیه بر اخذ از خصوص این اناجیل اربعه نیست فضلاً از انجیل خاصه مانند متی زیرا کسیکه در سنه شصت وچهار مثلاً بوده باشد البته بر اقوال واحوال مسیح اطلاع داشته ولو از طریق مسموعات خاصه کسیکه رتبه اسقفیت را داشته باشد پس چه تفاوت بین کلیمنس وبین لوقا ومرقس خواهد بود که او از آن دو نقل نماید من دون عکس پس شاید او هم مثل مرقس ولوقا مسموعاتی از خواریین یا غیر ایشان از معتمدین داشته ودر نامه خود نوشته من دون حاجة الی کتاب واگر در نوشتن آن مضمون محتاج باخذ از کتابی بوده از کجا معلوم که از این اناجیل اربعه اخذ کرده باشد تا مدرک اعتبار آن اناجیل شود شاید از اناجیل مردوده ومتروکه اخذ کرده باشد .

والحاصل با آنکه اسناد با این اناجیل نموده صرف موافقت چگونه اماره اخذ می‌شود تا معلوم شود که این اناجیل در زمان تحریر نامه که مثلاً شصت وچهار است موجود بوده زیرا ممکن است که در زمان تحریر نامه این اناجیل اصلاً نبوده باشد وصاحب نامه اگر در مضمون نامه اتکال بنقل هم کرده باشد منقول منه غیر این چهار انجیل باشد وبعدها که این اناجیل تالیف شده موافق با نامه تالیف شده باشد بلکه با عدم اسناد اماره ظنیه هم نخواهد بود   واما مسئله ثالثه وبودن این انجیل متداول همان مؤلف متی آنهم نظری وخلافی است مشهور بین علماء نصاری این است که تالیف متی بلسان عبری

که لسان مکان تالیف یعنی فلسطین بوده باشد شده چنانچه صاحب ذخیره تصریح نموده
و بعد ترجمه بیونانیه وغیرها شده آنچه موجود است همان تراجم اوست خفی کفته شده
که عبرانیه خالیه اینهم ترجمه از یونانیه است نه آنکه آن عبرانی اولی باشد و مترجم
مجهول الحال والهویه است .
صاحب ذخیره میگوید تراجم متعدده صورة انجیل را مسخ نموده بحدیکه مورث اصلی
مفقود و از میان رفته پس با اشتهار اینچنین بین علماء نصاری خاصه قدماء ایشان
چگونه بمؤلفات مترجمین مجهولین اعتماد شود این مختصری از حال سند عهدین که
معلوم گردید سند متصلی که مایه اطمینان باشد خود مسیحیین بدست ندارند بجز بعض
ظنیات و حدسیات غیر معتبره دون اثبات .

و امّا مقام دویم

یعنی اشتمال عهدین بر غلطات و مناقضات و اختلافات پس موارد آن بیشمار و
رساله کنجایش تعرض ندارد لکن حواله میدهیم بمثل کتاب منیس الاعلام باب اول و دوم
و کتاب هدایة الطالبین که صد شاهد برای اثبات تحریف عهدین نقل مینماید و
صد و بیست و پنج موضع از مواضع اختلافات و صد و ده غلط که اگر بعض آنها مورد
مناقشه و قابل از برای توجیه و تاویل باشند لکن بیشتر از آن مواضع محل مناقشه
نیست چنانچه جمله را راقم تطبیق نموده غلط و اختلافش را آشکارا یافتم و معلوم است
که از برای اثبات مدعا یکمورد هم باشد کافی است فضلاً عن الموارد الکثیره و در بسیاری
از مواضع غلط و اختلاف و تحریف مفسرین بزرگ و مورخین مشهورین مانند (هورن
و آدم کلارک) و صاحب ذخیره و نور الانوار و غیرهم اعتراف بغلط و اختلاف نمودند
موافق آنچه در منیس الاعلام نقل نموده و ما برای نمونه بچند موضع متعلق بعهد جدید

اشتمال العهدین بر اغلاط و اختلاف و تناقض

که هرد

که سوزد بحث ما است اشاره مینمائیم .

از جمله مواضع اختلافی است که در بیان نسب حضرت مسیح بین انجیل متی و لوقا است
در متی عیسی را از نسل سلیمان بن داود میشمارد و در لوقا از نسل ناثان بن داود
میشمرد و صاحب ابن الاعلام میگوید مسیح موعود باید از نسل سلیمان باشد چنانچه
کالوین مقتدای فرقه پروتستنت گفته هر کسی سلیمان را از نسب مسیح خارج کند مسیح را از
مسیحیت خارج کرده وایضاً در متی یوسف شوهر مریم را پسر یعقوب میشمرد و در لوقا
پسر هالی و باین جهت ناچار شدند باینکه بگویند مریم دختر هالی است و یوسف که داماد
اوست باو نسبت داده شده با انکه بودن مریم دختر هالی خلاف تصریح مفسرین و مورخین
که او را دختر یهویاقیم گفته اند نه هالی .

وایضاً از آباء عیسی که شالتیئیل است در متی او را پسر یکنیا مینویسد و در لوقا پسر
نیری مینویسد وایضاً در متی زروبابل را که در آباء عیسی است پسرا بیهود مینویسد
و در لوقا پسر ریسا می نویسد وایضاً در متی بین داود و مسیح تا بیست و شش طبقه مینویسد
و در لوقا چهل و یک طبقه **واز جمله** اختلافی است بین انجیل متی و مرقس و یوحنا
در باب ایمان آوردن حواریین مانند پطرس و برادرش اندریاس و یعقوب و برادرش
یوحنا پسران زبدی و فیلیپس و نتنائیل که در نقدیم و تاخیر و کیفیت ملاقات ایشان
و مکان آن بین این سه انجیل اختلاف است و معلوم نیست که آیا اولاً پطرس و برادرش را
در جلیل ملاقات کرده و ایمان آوردند یا در پیران دید برادر نهر اردن هر یک از این
سه انجیل این قضیه واحده را بطور مختلف نقل کرده اند مراجعه و مطالعه نمائید تا واضح
بنمائی **وایضاً** در باب دهم متی و نهم لوقا حواریین را منع مینماید که عصا در سفر
با خود برندارند و در باب ششم مرقس مینویسند که اذن داد عصا در سفر بردارند .

و از جمله اختلافاتی است کثیره در قضیه اخبار عیسی از تسلیم کنندهٔ خود و حکایت
دستگیری عیسی و قصه انکار پطرس عیسی را که آیا سؤال کنندهٔ از پطرس یک بوده
یا دو کنیز و اینکه پطرس در حال سؤال در ایوان بیرونی بود یا در خانه و اینکه سه مرتبه
انکار نمود عیسی را یا یکمرتبه و اینکه خروس دو مرتبه بانگ زد یا یکمرتبه و امثال ذلک
و اینکه حامل صلیب عیسی تهمت دار خود آنحضرت بود یا شمعون قیروانی و اینکه
در ساعت سوم روز جمعه یا در ساعت ششم بدار زده شد یا در ساعت ششم نزد
پیلاطس بود و اینکه در بالای دار خمرش را دادند یا سرکه و سرکه را نوشید یا ننوشید
و اینکه آن دو نفر دزد که با عیسی بر دار مصلوب بودند هر دو بعیسی دشنام میدادند
و کافر بحضرتش بودند و یا آنکه یکنفر از آن دو مؤمن بعیسی بود و عیسی باو وعده همراهی
در فردوس میداد و یا آن دیگری توبیخ میکرد در دشنام دادن بعیسی و اینکه بعد از
آمدن مریم مجدلیه بر سر قبر عیسی یا ملکی نازل شد و سنگ قبر را غلطانید یا آنکه قبل
از آمدن مریم سنگ غلطیده بود و همچنین در ملاقات مریم عیسی را که سر قبر
ملاقات کرده یا بین راه که برای اخبار حواریین میرفت و همچنین سایر وقایع این قضیه
که بین اناجیل در این وقایع مهمه عمده اختلافات بسیار است .

یا اهل الانصاف چگونه این مختلفات متضادات متناقضات را در قضیه
واحده از الهامات روح القدس محسوب داشت اگر چنین بود متفق و متحد بودند نه
مختلف و اما از اغلاط کثیره عهدین بچند فقره از عهد جدید اکتفا می شود .

غلط اول در باب (۳۹) و (۱۶) و باب (۲۷) متی آیاتی دارد دال بر آنکه حضرت
عیسی در قبر مانند مکث یونس در شکم ماهی سه شبانه روز خواهد بود و حال آنکه
موافق انجیل یوحنا و تصریح مورخین ایشان مکث حضرت عیسی دو شب و یک روز

بوده

بوده نه سه روز زیرا که در ساعت شش از روز جمعه بدار زده شد و در ساعت نه
فوت نمود و در نزدیک غروب یوسف نعش او را از پیلاطس گرفته پس دفن آنجناب
شب شنبه بود و صبح یکشنبه قبل از آفتاب از قبر برخاست پس لفظ سه روز غلط است

غلط دوم در باب (۲۴) متی تصریح مینماید که عیسی در وقت بیرون شدن از هیکل
فرمود که در هیکل سنگی بر سنگی نهاده نخواهد شد که خراب نشود یعنی بنائی در
هیکل که باقی بماند بنا نخواهد شد و اینرا از معجزات مسیح شمرده اند و گفتند که هر وقت
بنائی در هیکل شد آتش ظاهر شد و خراب نمود و این غلط گردید که در زمان عمر
مسجدی در او ساخته شد که او را عبد الملک مروان وسعت داد و تا حال باقی است .
و حال آنکه آنحضرت در همین باب (۲۴) فرموده آسمان و زمین زایل شود لیکن سخنان
من هرگز زایل نخواهد شد .

غلط سوم حکایت اخبار عیسی ع با دیرین و دوازده شاگردش باینکه در روزی که
من بر کرسی جلال بنشینم شما هم بر دوازده کرسی نشسته بر دوازده سبط بنی اسرائیل حکومت
نمائید و در آن زمان یهودای اسخریوطی از دوازده نفر شاگرد و حواری بوده پس باو هم
وعده جلوس بر کرسی حکومت و خلافت داده در زمان بعد از خودش و حال آنکه یهودا
مرتد و خودش را خفه نمود و کافر گردید و صاحب کرسی نشد .

غلط چهارم موافق باب اول لوقا جبرئیل وعده داد بمریم که عیسی صاحب ملک داود و سلطنت
بر یهود خواهد بود و حال آنکه سلطنتی مانند داود بر یهود از برایش نبود بلکه مقهور
و مقتول یهود گشت بلکه نباید تخت داود باو برسد زیرا که موافق متی آنجناب از نسل
یویاقیم بوده و اولاد یویاقیم نباید بر تخت داود بنشینند موافق فرمایش خدا بارمیا
چنانچه در باب (۳۶) کتاب ارمیا علیه السلام نوشته شد که خدا میفرماید که از نوادم

یوقایم فرزندی نخواهد بود که بر تخت داود ع بنشیند پس چگونه عیسی که موافق انجیل متی از اولاد یوقایم است بر تخت داود بنشیند پس این باب متی غلط خواهد بود.

غلط پنجم در باب (۲۷) متی مذکور است آنگاه کامل گردید آنچه بوساطت ارمیای پیغمبر گفته شده بود که میگفت پس آن سی پاره نقره بهای آن شخص قیمت کرده شده انتهی.

این فقره در کتاب ارمیا نیست باتفاق کل بلکه شبیه این کلام در کتاب زکریاست و جمهور اعتراف نموده اند که متی بغلط افتاده و بحفظ خود بدون مراجعه بکتب اعتماد کرده و نوشته و بعضی برای حفظ متی از غلط لفظ ارمیا را الحاقی از کاتب دانسته اند و ملتزم نسبت تحریف و تغییر شده اند.

غلط ششم در باب دوم مرقس و (۱۲) متی و (۶) لوقا حکایت رفتن داود در زمان ابی ناور رئیس کهنه بخانه خدا با رفقایش و دادن نان برفقایش نوشته و بعض علماء نصاری تصریح نموده که ابی ناور بودن و رفقا همراه داود ع غلطی است در این اناجیل از صاحبانش یا تحریف والحاقی است از کاتبانش.

واما حکایت تحریف عهدین

تحریفات معنوی و لفظی که در قرآن بیان فرموده یُحَرِّفُونَ الکَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ یُحَرِّفُونَ الکَلِمَ مِنْ بَعْدِ مَوَاضِعِهِ یَسْمَعُونَ کَلَامَ اللهِ ثُمَّ یُحَرِّفُونَهُ پس مواضع آن بسیار برای خوف تطویل از ذکر آن صرف نظر نموده حواله بکتب مفصله مانند انیس الاعلام و هدایة الطالبین وغیرهما میدهم که صد موضع از موارد تحریفات عهدین را شمرده و ثابت نموده اند رجوع بباب دوم انیس الاعلام نما وما در این مقام در عوض تذکر شواهد واثبات مواضع تحریف اکتفا مینمائیم بذکر اسامی طوایفی از نصاری وبزرگان از علماء اهل کتاب از مورخین ومفسرین مشهورین آنانیکه تصریح بتحریف نموده اند

با تحریف جملهٔ از ابواب ان جمله کتب با جملهٔ از آیات و با جملهٔ از کلمات آن و با حکم بعدم صحت جملهٔ از کتب عهدین نموده‌اند .

امّا از طوایف سه فرقه را در انیس الاعلام یاد میکند فرقه آبیون که در قرن اول بوده و جز انجیل متی معتقد نبودند و دو باب اول آنرا اسقاط نمودند .

فرقهٔ مارسیون جز انجیل لوقا معتقد نبودند و دو باب اول انرا قبول ندارند .

فرقهٔ مانی کیش عهد جدید را مورد الحاقات دانسته‌اند و از جماعت علما باسم سی نفر اکتفا میکنم که صاحب انیس الاعلام از کتب مطبوعهٔ تابعه انها تصریح آنان را بتحریف در غیر موضع از توریة و انجیل نقل نموده و ان مصرحین بتحریف این جماعت اند .

هورن - کوبیناخ - آدم کلارک - شولز - اکسنائن صاحب تفسیر واسکات وارد کاتلک - بلیغر - ولیتن - ارثزمس - کالوین - لکلوک - کرونیئر هارسلی - جیروم - لاردنر - بی‌بیس - نورتن - ارجن - مورشیم بوسی‌بیس - کرمزاستم - وآتنن - مستر کاردلاتل - فاسنس - وجستن وسلوبیس - همفری - وائی تنکو - کوپت - که خود اعتراف علمای ایشان که مطلعین بر احوال کتب معتمدهٔ خود هستند اقوی شاهدی است بر مدعای ما چنانچه مصائب اختلاف و غلط که مختصری از آن گذشت و شنایع و فضایحی که در مسئله چهارم بیاید ایضا اقوی شاهدی است بر همین تحریف زیرا که عنوان توریة اصلی و انجیل اصلی که منتهی بحضرت موسی و حضرت عیسی علیهما السلام است مورد این اختلاف و اغلاط و قبایح و شنایع قرار دادن البته کلام الهی مبرّی از این عیوب است پس اینمعایب کاشف از دست دسّاسین و تحریف مبطلین است چنانچه مشاهدهٔ احوال طاریه بر عهدین که در قرون اولی جاری شده از فقد و ضیاع و جعل و افتراء که بمختصری

از آن اشاره شد ظن توریه بر تحریفات کثیره از معاند وموافق وجاهل وعالم وسهو وعمد مستلزم است در غایت بعد وغرابت است محفوظ بودن عهدین با این احوال جاریه در این مدت متمادیه والبته کتاب محرف حجت وسند نخواهد بود واساس تنصر وتثلیث از میان خواهد رفت وبعد از ملاحظه آن شواهد صدگانه واعتراف این جماعت کثیره متقدمه وملاحظه آن اختلافات واغلاط وقبایح وشنایع از عبارات وبیانات وملاحظه آن احوال طاریه جاریه وشیوع اناجیل کاذبه باعتراف پولس وغیر او از متقدمین ودعوی اناجیل مزوره ومشکوکه ومفقوده بودن انجیل عبری که لسان عیسی وقومش بوده دیگر موقعی از برای انکار نمی‌ماند در میزان الحق وعید المسیح کندی در شعاع تابنده ومیرزا حسینعلی بهاء در ایقان تحریف را در عهدین نخواهد بود وصدق کتاب مستطاب مسلمین قران مبین معلوم خواهد شد که در غیر موضعی از آیات تحریف عهدین را یاد میفرماید

فان قلت در صریح قران مجید در غیر موضعی وارد شده که توریه وانجیل کتاب الهی است وکتاب هدایت وتبیان است که در سوره بقره میفرماید (وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ) ودر سوره مائده میفرماید (وَآتَيْنَاهُ الْإِنْجِيلَ) ودر جای دیگر میفرماید (وَأَنْزَلَ التَّوْرَاةَ وَالْإِنْجِيلَ مِنْ قَبْلُ هُدًى لِلنَّاسِ) وخودش تصدیق آن دو را فرموده که در خطاب به پیغمبر میفرماید (وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيْمِنًا عَلَيْهِ) ودر سوره احقاف میفرماید (وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَى إِمَامًا وَرَحْمَةً إِنَّ هَذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَى صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى) ودر سوره ملائکه میفرماید (هُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ) ودر سوره شوری (قُلْ آمَنْتُ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ كِتَابٍ) ودر

عنکبوت «وقولوا آمنّا بالذی اُنزل الینا واُنزل الیکم» وغیر ذلک از آیاتیکه
امر بما بعث وایمان بتوریه وانجیل وانیکه هدایت وموعظه وشفاء ورحمتند
مینماید . **قلت** بودن توریه وانجیل فی الاصل من الله وهدایت
ورحمه منافات با عدم باقی ماندن ندارد که آن دو کتاب الهی در دست یهود ونصاری
مدسوس ومحرف گردیده باشد وآن آیات دلالت بر بقاء آن دو بلا تحریف
نمینماید پس توریه اصلی حجت باشد مستلزم حجیت ما فی ید النصاری والیهود نیست
وبالجمله توریه همان اسفاری است که در سینا بر موسی نازل وموسی در صندوق
عهد نهاده وامر فرموده که در هر چند سال آنرا بگشایند وبر بنی اسرائیل قرائت نمایند
ودر زمان سلیمان دو لوح در صندوق بیشتر یافت نشد تا رسید بملک بخت نصر خلفا
ومفقود شد زیرا که معلوم نیست انهم بحال خود باقی مانده باشند (۲۷) کتاب که
اسم آن توریه است وهم چنین انجیل همان فرمایشات حضرت عیسی است که یکنسخه آن نیست
نه این اناجیل اربعه یا چهار نسخه کتاب عهد جدید که سیاق آنها تاریخ نویسی است
از امور ولادت عیسی تا صلبش ووقایع بعد از موتش .
فان قلت جمله از آیات قرآن دلالت میکند بر حجیت آنچه از توریه وانجیل در
زمان نزول قرآن در دست یهود ونصاری بوده وحال آنکه اگر تحریفی در عهدین شده
در قرون اولی بوده قبل از حضرت محمدیه واما بعد از آنحضرت پس دیگر تحریفی نشده
پس بصریح آن آیات همین توریه وانجیلی که در دست یهود ونصاری است مصدق و
ممدوح قرآن است واو را حجت دانسته که میفرماید در سوره بقره «ولمّا جاءهم کتاب
من عند الله مصدّق لما معهم» ودر سوره آل عمران «مصدّقاً لما معکم» ودر سوره
نساء «یا ایّها الذین اوتوا الکتاب آمنوا بما نزّلنا مصدّقاً لما معکم» که بیان
حال قرآن را مینماید که مصدق است کتابی را که در دست یهود ونصاری وبا ایشان است

قلت این شبهه ناشی از عدم فهم معنی آیه و مقصود مسلمین است .

امّا مقصود مسلمین پس نه ابطال تمام ما فی الاناجیل است بلکه نفی صحت کل ما فی الاناجیل است پس فی الجمله ابواب آن را تصدیق دارند و آیات قرآن هم بیش از این دلالت ندارد و هر که استدلال باین آیات نماید از برای تصدیق کل ما فی الاناجیل پس شبهه نموده و دفع شبهه باثبات ید و مقدمه است .

یکی آنکه توریه و انجیل مثل قرآن چنانچه بر مجموع و کل صادق است و اطلاق می شود بر بعض آنهم عرفاً صادق است .

مثلاً باب سوم یا چهارم متی یا لوقا اگر کسی بدست گیرد و از او سؤال شود چه کتاب دست میگوید انجیل متی و لوقا است و دیگر آنکه در این آیات بیان نفرموده که تمام این چهار انجیل که بین الدفتین است جمیع ابواب و آیات آن صحیح است بلکه میفرماید قرآن مصدقست آن چیزیرا که با شما است ای اهل کتاب یا با ایشان است یعنی اهل کتاب و اینمعنی بر بعض هم صادق است پس باعتبار ابواب و آیات صحیحه مقبوله عند المسلمین میتوان گفت که قرآن مصدق لما معهم است و لو ابوابی که مشتمل بر مواعظ آنحضرت باشد که میتوان آنها را الهامی و فرمایش مسیح ع قرار داد پس نتیجه این می شود که قرآن تمام را تصدیق نفرموده چنانچه مفاد آیات داله بر تحریف انجیل است که در چند آیه از قرآن بیان تحریف عهدین را نموده در فی الجمله و بعض را تصدیق فرموده چنانچه مسلمین هم بر همین عقیده اند تمام را انکار نکنند و تمام را هم قبول ندارند و چون تمام را صحیح نمیدانند از ساقط الاعتماد و الاتکال فی مقام الاستدلال میدانند و همین بیان دفع اختلاف از آیات داله بر تحریف و تلبیس حق بباطل از عهدین با آیات مصدقه مر عهدین را مینمائیم چنانچه این جمع و دفع اختلاف را در دو آیه شریفه بیان میفرمایند

در یکجا میفرماید «وَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ» و در جای دیگر میفرماید
«أُوتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ» و در آیهٔ اولی بیان میفرماید از آنچه اهل کتاب
منزل بر ایشان شده بود حظّی را فراموش کردند و در آیهٔ ثانیه خبر از حال ایشان میدهد
که از کتاب الهی نصیبی با ایشان رسیده پس اندازه از دست انها رفت و اندازهٔ باقی
مانده و در بعضی از آیات بیان هر دو جهت را فرموده «قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْكِتَابَ الَّذِي
جَاءَ بِهِ مُوسَى نُورًا وَهُدًى لِلنَّاسِ تَجْعَلُونَهُ قَرَاطِيسَ تُبْدُونَهَا وَتُخْفُونَ كَثِيرًا» پس منافات
بین تحریف و تصدیق بالجمله که قرآن نسبت بهر دو اشاره نموده نیست .

و حاصل جواب از این اشکال انکه تمام توریة و انجیل اصلی حجت و نور و هدایت است
چنانچه مفاد آیات سابقه است لکن باقی بر آن درستی و تحریف نیست و آنچه در دست اهل
کتاب است تمامش صحیح نیست بعض از آن صحیح و بعض از آن باطل و محرف است و آیات
متضمنه که تصدیق ما فی ید اهل الکتاب مینماید ناظر بان بعض صحیح است که مشتمل
بر بشارت و تعلیم است نه فوائد بلکه بعنوان تاریخ نوشته شده و امثال آن :
چنانچه معنی انجیل هم همین است یعنی بشارت و تعلیم بشارت بظهور خاتم و تعلیم اخلاق
و آداب و همان بعض صحیح توریة و انجیل است و ما معهم بر او صادق است .

تبصره از برای مسیحیین سه شبهه از برای عدم تحریف است

شبهه اولی ان چیزی است که صاحب میزان الموازین و انیس الاعلام از قسیس فند
در میزان الحق نقل میکند و حاصلش اینکه نسخه های قدیمی اناجیل که بزبان یونانی
نوشته بر کاغذهای پوستی قبل از حضرت محمد ص بچهار صد سال یا چهار صد و
پنجاه سال بعد از میلاد ان نسخه ها در دست مسیحیان است و در روما و انگلتره
و پطرسبورغ موجود و آن نسخه ها مطابق است با کتبی که الآن در دست مسیحیین است

میگوییم اولاً مطابقه این اناجیل موجوده با اناجیل قدیمه که فرض نمودی از کجا
معلوم شد و کجا تمام این چهار نسخه با تمام آن نسخ مقابله شده تا معلوم شود اتحاد آن
بلا دلیل وثانیاً سلمنا مطابقه لکن اعتبار آن اناجیل با آنکه سیصد یا چهارصد
سال بعد از مسیح نوشته شده از کجا با آنکه اناجیل اولیه در قرن اول از سنه چهل
یا نود نوشته شده و آن نسخ اگر موجود است چرا مطابقه با آنها از ستان ضرور ندادی
و اگر نیست سلامت و صحت آنچه در قرن سوم و چهارم نوشته شده از کجا و موافقت
با نسخ اولیه مکتوبه در قرن اول از کجا و مطابقه مکتوبات قرن چهارم با قرن اول از کجا
گرفتم بعد از تسلیم تحریف نشده لکن از قرن اول تا قرن چهارم محفوظ بودن اناجیل
از کجا با آن احوال طاریه و مدت بیان کنی به و شیوع اناجیل مردوده وثالثاً اگر
دعوی مطابقه صادقه باشد پس مستلزم است که آن نسخ هم مثل نسخ جدیده مختلف
باشند و اختلاف آنها خودش دلیل بر عدم صحت آنها خواهد بود واگر قدیمه با اولیه
مخالف باشد حجت نخواهد بود واگر موافق باشد پس مستلزم است که خود آن نسخ
اولیه هم با یکدیگر مخالف باشند پس من عند الله نخواهد بود و محرف خواهد بود.
والحاصل در صورت مطابقه موهومه اختلاف نسخ موجوده با یکدیگر کاشف از
اختلاف نسخ اولیه است و اختلاف آن نسخ کاشف از تحریف معنوی یا لفظی است بتغییر
و تبدیل و زیاده و نقیصه و هو المدعی.

شبهه ثانیه آنکه دیانت یهود و نصاری مانع از تحریف نمودن است.
میگوییم اولاً (یهود شیهم) که از علما و مورخین است باو نسبت داده شده که
رای افلاطون و فیثاغورث آن بود که کذب و خدعه از برای ترویج دین و عبادت خدا
مستحسن است پس میگوید یهودیهای مصر قبل از مسیح و مسیحیین در قرن دوم پیروی

کردند انا بعقیده چنانچه از مشاهدهٔ کتب معلوم می شود .

پس با مستحسن بودن کذب برای ترویج دین چه جای استبعاد از تحریف خواهد بود و ثانیاً اگر دیانت مانع از تحریف عمدی خواهد بود و اما از روی جهل و نسیان و خطا پس مانع نخواهد بود و ثالثاً با شواهد مذکوره و موافقت عیان و وجدان چه جای استبعاد و برهان است .

مانع از تحریف باشد

شبههٔ ثالثه انکه با انتشار کتب مقدسه در شرق و غرب چگونه قاصد تحریف میتواند تحریف نماید بلکه ممکن نخواهد بود انجام آن .

میگوییم اولاً منقوض است این مسئله بانچه مسلم نزد فریقین نصاری است از کاتلیک و پروتستنت که نسخهٔ یونانیهٔ عهد عتیق که بنیاد قدیم و معتبر بوده و در معابد یهود و نصاری آن را میخواندند و از آن ترجمه های بالغات دیگر میکردند تا هزار و پانصد (۱۵۰۰) سال تا قرن اول و دوم مسیح که نصاری بان استدلال جستند فقرات کثیره از آن اسقاط نمودند و در قرن دوم مهجورش کردند تا در زمان تلمیذ ملت که نوبه را خواست علماء ایشان خوفاً کلماتیکه بر خلاف میل سلطان بود بر داشتند و این تحریف در این نسخهٔ مشهوره در شرق و غرب مؤثر شد پس همینطور تصور می شود در نسخهٔ عبرانیه با قلتش و در عهد جدید بواسطه دشمنی سلاطین کفره با آن .

گوینده این سخن چنین گمان میکند که کتب عهدین در قرون اولی مثل این قرون متأخره بوده در شیوع و انتشار و حال انکه چنین نبوده زیرا بواسطهٔ غلبهٔ سلاطین شرکیه دشمنان مسیحیت و انجیل در مدت متمادیه قریب بسیصد (۳۰۰) سال از سنهٔ ۶۴ و قتل پطرس و زوجه اش تا سنهٔ سیصد و سه (۳۰۳) و سه و چند سال بعد از آن که پادشاهانی بزرگ مسلط شدند و همه شان بر کشتن اساقفه و علماء و خراب کردن کلیساها و سوزانیدن

کتب مقدسه حتی در بازارها وجد تمام در تفتیش و در دست آوردن کتاب مقدس
در هر گوشه و کنار و نزد هر کس باشد و بعد بذل در تن کسیکه اظهار نمیکند تا
بهائی که نزدیک شود که ملت مسیحیه از میان برود حال عهدین مثل حالت
بوده در وقت نسخ یافته گردیده بعنایه تا بتحریف در آن فریب بدانکه جز ممکن باشد
چنانچه اگر قیاس شود این اناجیل با انجیل اصلی عیسی ع که یک نسخه و یک اصل بوده
بعقیده مسلمین موافق تصریحات ائمه دین و یا بالهام روح القدس بعقیده نصاری
که آنهم مسلم بیک لسان و بیک تعبیر و بیان بوده پس با وجود آن والعیان تحریفات
لفظی و تغییرات در عبارات و ابواب و آیات از حد احصا خارج است چنانچه علمای
نصاری اختلافات لفظیه را که در اصطلاح ایشان (ویریوس ریدنک) یعنی اختلاف
عبارت باشد هزارها دانسته اند بعضی سی هزار و بعضی صد و پنجاه هزار و بعضی هزار
هزار محسوب داشته اند پس اصل تحریف فی الجمله ثابت و مواضع آن از حد و حصر خارج
و اما مسئله اشتمال عهدین بر قبایح و شنایع و مستهجنات که برهان قطعی است
بر عدم الهامی و سماوی بودن آنها و کاشف یقینی است از تحریف محرفین و دست مبتدعین
و شیاطین پس مواضع آن لاتحصی که ببعض آن اشاره می شود .

اول باب (۴) پیدایش در باره قائل که آن گناه بزرگ را نمود خداوند گفت هر که قائل را
بکشد هفت چندان انتقام گرفته شود پس از آن نشانی باو داد که کسی او را نکشد دعا
از چنین کافر ظالمی برای چه .

دوم باب (۶) پشیمانی و حزن از برای خدا ثابت میکند و میگوید خداوند پشیمان
شد که انسان را بر زمین ساخته و در دل خود محزون گشت و بنای هلاک نمودن
دیگر هم گذاشت زیرا که متاسف شد .

سوم باب (۹) شراب خوارگی نوح را مینویسد که نوح تاکستان غرس کرده شراب نوشید مست شد و مکشوف العوره گردید بعد که بهوش آمد و جنایت حام را ملتفت شد گفت کنعان که پسر حام است ملعون باد و بندهٔ سام و یافث باد .

نمیدانم بچه علت بر خلاف توریه گناه پدر بر پسر نوشته شد .

چهارم باب (۱۲) العیاذ بالله بیغیرتی حضرت ابرهیم را مینویسد که بواسطهٔ وسعت معیشت بمصر میرود در حالتیکه خائف است از جمال ساره که اهل مصر باو طمع کنند پس او را بکشند آن وقت تدبیر میکند ساره را خواهر خود قرار میدهد که تا بواسطه ساره خیر باو برسد و زنده بماند تا آنکه فرعون ساره را بزنی بگیرد و بخاطر ساره احسانها بابرهیم کند صاحب میش و گاو گردد تا آنکه خدا بواسطهٔ ابتلای شنیع بلا بر فرعون میفرستد و او بابرهیم اعتراض کند که چرا نگفتی زن من است تا او را بزنی نگیرم آیا پیغمبر خدا راضی بچنین فضاحتی میشود و چرا باین خوف بمصر آید و چرا مال بگیرد و چگونه راضی شد که زنش زن فرعون شود .

پنجم باب (۲۰) عجیبتر از سابق آنکه باز در ارض جنوب که رفت با ساره همین قرار را داد که او خواهر من است و پادشاه فرستاد و ساره را گرفت در خانهٔ خود تا بملک خبر رسید که این زن ابرهیم است از او مؤاخذه نمود که چرا نگفتی زن من است و گفتی خواهر من است تا من او را نگیرم گفت ترسیدم که اگر بگویم زن من است مرا بکشند و فی الواقع نیز خواهر من است دختر پدرم نه دختر مادرم و زوجهٔ من شد و باو گفتم هر جا برویم بگو ابرهیم برادر من است پس ملک گاو و گوسفند زیاد و نقرهٔ زیاد بابرهیم و ساره داد و حاصل این دو باب العیاذ بالله آنکه ابرهیم بجمال زن خود ارتزاق میکرده و از او ثروتها تحصیل نموده و اینکه ساره دختر پدرش بوده .

عجبا که این منقبت یعنی گفتن زن خوش منظر که این خواهر من است به پسر او اسحق ارث
رسید که او هم بواسطهٔ خوش منظری عیالش ربقاه گفت که او خواهر من است موافق آنچه
در باب (۲۶) سفر تکوین نوشته شده .

ششم باب نوزدهم سفر تکوین العیاذ بالله نسبت بحضرت لوط حکایتی را نقل مینماید
که نه با عصمت تنها مخالف است بلکه با عدالت هم با فسق هم منافی است مگر از اردل
رذائل و آن حکایت شراب خوارگی لوط است در دو شب متوالی مفرطاً .

و دیگر زنا کردن با دو دختر خود بزرگ و کوچک در دو شب متوالی در حالت مستی
بطوریکه از هر یک پسری زائیدند یکی باسم موآب و دیگری باسم بنی عمون .

نمیدانم دانسته با دختران خود زنا کرد که هیچ رذلی و زنا بجنبی نکند و یا بواسطهٔ
کثرت شراب تمیز نداد که هیچ شاربی تا بحال باین حد افراط نکند و اگر ندانسته
بود معلوم است که حمل دو دختر بی شوهر در خانه پدر مخفی نمیماند چرا سؤال نکرد
از کجا حامله شده اید و چرا مؤاخذه ننمود و نمیدانم چگونه مسیحیین زنا زاده ها را
در نسب داود و سلیمان و حضرت عیسی داخل میکنند یعنی موآبین و بنی عمون که در جدات
این بزرگواران داخلند .

هفتم باب (۲۷) سفر تکوین دلالت میکند بر اینکه نبوت یعقوب العیاذ بالله
بی چانی و از روی خدعه بود و اینکه این خدعه نه تنها در اسحق اثر نمود بلکه العیاذ بالله
در خدای اسحق هم مؤثر شد یعقوب خدعه کرد دروغ گفت خیانت کرد بپدر و پدر
خود اسحق هم آن قدر خرفت بود که تمیز بین دو پسر خود را نمیداد و فریب خورد و خدا هم
بر خلاف مقصود اسحق و دعای او رفتار کرد و نبوت را از عیسو به یعقوب خائن داد
مینویسد که اسحق به عیسو گفت از برای من طعام بیاور تا دعا کنم تو برکت یابی عیسو

رفت که طعام بیاورد یعقوب زودتر فراهم کرد و خودرا شبیه عیسو قرار داده و بپدر
گفت که من عیسویم و اسحق با آنکه شنید که صدا صدای یعقوب است باز فریب یعقوب
گول خورد و گمان کرد که این عیسو است و دعا کرد و خدا دعای او را درباره یعقوب
اجابت نمود و حال آنکه معلوم است در ضمیر اسحق عیسو مراد بود پس اگر در حق عیسو
دعا کرده بود چرا در حق یعقوب اجابت شد و اگر در حق شخص حاضر و آورنده طعام
دعا کرده باشد با آنکه عیسو است چرا این خدعه در پیشگاه عالم الخفیات و السرائر
مؤثر شود و چرا بعد از کشف خلاف و آمدن عیسو و گریه ها او مؤاخذه از یعقوب
نکرد و باز متوجه باحسان او گردید رجوع بباب (۲۷) نمائید قصه غریبه مضحکه است
هشتم کمال خست و لئامت یعقوب العیاذ بالله و پستی فطرت عیسو برادر بزرگش
باب (۲۵) ببیانش حکایت گرسنگی عیسو را بعد بلکه خوف مرگ در خود میدید و
التماس بیعقوب میکرد که از شوربایش قدری باو بدهد و او مضایقه نمود تا آنکه
عیسو حق بکوریت خودرا که موجب نبوت و برکت بود در عوض شوربا بیعقوب
فروخت آنگاه شوربا بیش خوراند .
نهم حکایت بی باکی یعقوب در زنا و با کمال الخرافت و بلاهت او در باب (۲۹)
تکوین تفصیل رفتن یعقوب را نزد لابان برای تزوج و مدتی در منزل لابان بود و
دخترهای او لیاه و راحیل را دیده و تعشق براحیل پیدا نموده هفت سال خدمت
به لابان برای نکاح راحیل و در شب زفاف عوض راحیل لیاه را به بستر یعقوب بردند
با او مضاجعت کرد و صبح معلوم شد که راحیل نبوده مؤاخذه کرد و قرار شد هفت
سال دیگر خدمت کند تا راحیل را بگیرد و جمع بین اختین نماید و از هر دو اولاد آورد
میگویم اگر در شب زفاف میدانست که این لیاه است نه راحیل او قصد راحیل

داشتند لیاه نکاح لیاه غیر صحیح بود عمداً زنا کرد با لیاه و اگر فهمید اینکه لیاه است ذمی خرفتی که با قرائنی که در میان ایشان و مدت طولانی زیاده بر هفت سال معاشرت تام داشته شمایل هر دو را دیده و لیاه بزرگتر و چشمش درد داشت راحیل کوچکتر و خوش منظرتر بود در شب زفاف که البته صحبت میان زن و شوهر چند صورت دیده می شود و بزرگی و کوچکی بدست می آید و صدا هم را میشنوند یکشب متوالی عاشق و معشوقه باهم هم بستر باشند تا صبح نفهمد که این راحیل نبوده و لیاه بوده این کودنی و خرافت فوق العاده است .

دیگر آنکه داشتن چنین زنی بنکاح عقد و فریب و فاسد برای چه و حال آنکه ندارد که تا بنا او را نکاح کرده باشد .

دهم قضیه کاذبه داله بر بی عفتی خانواده یعقوب و ظلم و ستم انها بر بیگناهان و مسامحه یعقوب در منع در باب (۳۴) مینویسد نوشته انکه دینا دختر یعقوب از لیاه برای تماشا بیرون آمده شکیم بزرگ آن سرزمین او را دیده شیفته هم شدند باهم زنا کردند پس دو پسر یعقوب شمعون و لاوی شمشیر کشیده وارد شهر شدند شکیم و پدرش حموری و ذکور آن شهر را تماما می کشند و زنان و اطفال را اسیر و تمام مواشی انها را نهب نمودند و خواهر خود دینا را از خانه شکیم بیرون کردند و یعقوب انها را از این ظلم و ستم منع نکرده و قصاص ننمود و ترک انها را نکرد با آنکه بیگناهان را کشتند و اموال انها را غارت کردند این بیعفتی و این ظلم و این تساهل با خانواده نبوت ابداً نسازد .

یازدهم ایضاً بیعفتی آل یعقوب و مساهله او در مؤاخذه از چنان عمل شنیع که در باب (۳۵) تکوین مینویسد حکایت زنای روبین پسر بزرگ یعقوب با زن پدرش

بلها

بلها و در پنجم در باب (۴۹) مینو یسد که در خواهی فرزند دعای خیر نمود .
دوازدهم بی عصمتی آل یعقوب از باب (۳۸) معلوم می شود از کردارهای زشت
یهودا پسر یعقوب نسبت بعروس خود (تامار) تا انکه با و زنا کرد و پسری آورد فارص
نام که در سلسلهٔ اباء داود و سلیمان و عیسی اند ماشاء الله از نسب پاک خدا که
از نسل زنازادگان پسران لوط و یهودا زناکار بودند و در عوض خدمت یعقوب
از یهودا دعای خیر از برای این زانی با عروس خود میکند در هنگام وفاتش .
(۳۲) سیزدهم شرک و کفر و بت پرستی و اضلال حضرت هارون العیاذ بالله در باب
سفر خروج مینو یسد حکایت گوساله ساختن حضرت هارون بعنوان خدائی از برای
قوم خود در غیبت موسی که مینو یسد قوم نزد هارون امده و درخواست نمودند
که خدایان از برای ایشان بسازد او از زیورهای ایشان گوساله طلائی ساخت
و از برای او مذبحی معین نمود بقوم فرمود که این است خدای شما که شما را از مصر برون
آورد و فردای ان روز عیدی از برای قربانی قوم قرار داد و مردم را مشرک و گوساله پرست
نمود و این شرک بزرگ منافی با نبوتش بود که در اثبات بسیاری از نبوت او را نبی و شریک
الوحی با موسی قرار داد .
چهاردهم عبارت سوئی بحضرت موسی و هارون گفته می شود که کمال تنافی با نبوت
دارد باب (۲۵) سفر اعداد و خداوند بموسی و هارون گفت چون بمن اعتقاد ننمودید
و مرا در نظر بنی اسرائیل تقدیس ننمودید بنابراین این جماعت را بزمینیکه با ایشان دادم
نخواهید رسانید و قریب بهمین معنا را در باب (۳۲) تورته مثنی راجع بوفات موسی
دارد اعتقاد نداشتن پیغمبر و تقدیس ننمودن و باین جهت محروم شدن از دخول
ارض مقدس یعنی چه .

بانو ددهم العیاذ بالله زنای محصنه حضرت داود را بابت خباثت و رذالت و خباثت
و بیرحمی در باب (۱۱) شموئیل ثانی مینویسد حکایت زن اوریا که از سرهنگان لشکر داود
بوده و در حینیکه مشغول جنگ بود داود در پادشاه‌خانه‌اش با زنش زنا میکند
چون صاحب اولاد میشود برای آنکه بریش اوریای بیچاره بچسباند و نسب را مختلط
کند اوریا را میطلبد از جنگگاه که برود در خانه‌اش استراحت کند که شاید آن جنین
باو ملحق شود آن مرد دین دار از مضاجعت و استراحت ابا میکند که آنرا منافی غیرت میداند
که با اردوی در حینیکه در برابر دشمن باشند استراحت کند داود دید که مسبب آن
حیله فایده ندارد خیانت دیگر میکند باوریا کاغذ میدهد در باره مراجعت میدهد
در نزد سپه و بر یشل و در یوآب میدهد که اوریا را در جلو از جنگ قرار داده و پس از
آن عقب بنشینید تا کشته شود   پس از آنکه داود باوریا نامه سپرد روانه شد بر
اوریا در جنگ کشته شد پس داود زنش را گرفت مزد زنا او بچه از برایش آورد.
در باب (۱۲) حکایت علاقه داود بان زنازاده مینویسد که با آنکه خدا فرموده این
پسر باید بمیرد معذلک داود روزه‌ها گرفت و گرسنگی خورد دعا کرد اما مؤثر نشد
ملاحظه این دو باب را نما تا بر اخلاق سیئه و اعمال زشت و حالات بد حضرت داود
مطلع شوی .
شانزدهم حکایت دیوان بلغ است که در جزای عمل سابق داود   در باب (۱۲)
شموئیل مینویسد که خداوند بداود احسانهای خود را شمرده بعد فرمود که در برابر
این احسانها مرا تحقیر کرده در نظر خدا زنا کردی و اوریا را بشمشیر کشتی و زنش را گرفتی
من در مکافات این اعمال شنیعه چنین میکنم که از خانوادهٔ خودت کسیرا مسلط میکنم
که در پیش روی خودت زنان تورا بگیرد و با تمام زنهای تو در روز روشن در پیش چشم

بنی اسرائیل آشکارا زنا کنند ماشاء الله از دهان بلخ زنها چه گناه کرده بودند که چنین مکافات ببینند و آیا نباید الت زنا را بزنا نا فعال کیی کرده اگر میخواست تدارک کند با بست بلائی بر سر خود داود آورد مانند مرض و هلاکت مثلا و این قضیه مکافات خواهد آمد در فقره بعد که حال زنان چه شد .

همچنین در باب (۱۶) شموئیل از برای مکافات عمل داود با زن اوریا مینویسد که ابشالوم پسر داود در روی بام در منظر بنی اسرائیل به منعه کان پدرش در آمده با آنها مجامعه کرد و در آن محاربه بیست هزار نفر از بنی اسرائیل کشته شدند و با اینهمه طغیان و تمرد و غیرت داود بنگرید که منع میکند لشکریان خود را از کشتن ابشالوم و اینکه بعد از اینکه کشته شد در مصیبتش گریان و محزون شد با آنکه هر غیرتمندی خوشحال می شود از کشته شدن چنین پسری و بدتر از آن در فقره بعد میاید .

همچنین بمقام غیرت داود در حفظ ناموس و مقام عصمت خانواده داود را بنگرید .

در باب (۱۳) شموئیل مینویسد که امنون پسر بزرگ داود با خواهر تامار دختر داود عشق پیدا نموده چون خوب منظر بوده و بتدبیر با خواهر خود خلوت نموده هر چه التماس کرد مفید نشد و قهرا با او زنا کرد بعد از آن او را بیرون کرد و او خاکستر بر خود ریخت و ناله و ندبه میکرد و ناله تامار را حضرت داود میشنید و بر قضیه مطلع شد لکن چون آمنون را دوست داشت این قضیه را بر سبیلی گذرانید همین است شفقت و دیانت پدران به پسران و بهمین جهت وقتیکه ابشالوم برادر تامار بمکافات این عمل آمنون را کشت حضرت داود گریه ها کرد و خود را بزمین انداخت از مصیبت امنون و التفات نکرد بان معصیت که با خواهر خود زنا کرد در این ابواب ملاحظه نمائید عصمت و غیرت و عفت داود و آل داود را بنگرید .

نوزدهم العیاذ بالله حکایت ارتداد سلیمان و شنایع اعمال او که در باب (۱۱) سفر
ملوک مینویسد که قریب هزار زن داشت که بسیاری از آنها کسانی بودند که خدا از
تزویج آنها نهی فرموده و آن زنان دل سلیمان را برگردانیدند ببتهای خودشان و
سلیمان از برای خاطر زنان معابدی و مذابحی در برابر اورشلیم بنا نمود قلبش مثل
قلب پدرش داود با خدا کامل نبود و مثل پدرش در راه خدا نرفت و خداوند بر او
غضبناک شد و باو فرمود چون عهد مرا نگه نداشتی مملکت ترا خواهم گرفت و به
بنده‌ات خواهم داد . صاحب میزان الحق میگوید سلیمان توبه کرد
میگوییم اگر توبه کرده بود زنان را حد میزد و معابد را خراب کرده بود که تا سیصد
سال بعد از خودش که زمان یوشیا است باقی نمیماند .
بیستم العیاذ بالله شراب سازی حضرت عیسی پسر خدا و شراب خوارگی و ترویج
از شرب خمر او است که در باب (۲) یوحنا بیان مینماید که در قانای جلیل در آن مجلس
عروسی که با حواریون دعوت داشت و مادرش هم بود و شنیدکه شراب مجلسیان تمام
شده مریم درخواست شراب از عیسی مینماید که مجلسیان خوردند و آنرا از شراب
سابق بهتر یافتند و این اول معجزه بود که در قانای جلیل ظاهر شد .
میگوییم حرمت شراب اکیدا در صریح توریه مقرر است (باب دهم) سفر لاویان
باب پنجم ، کتاب اشعیا هم آیاتی دارد دالّه بر حرمت شراب و احکام توریه موافق اناجیل
که عیسی فرموده همزه از توریه کم نکنم باقی و ثابت بوده نمیدانم چگونه این پسر خدا بلکه
خدا با آنکه شغلش موعظه و نصیحت است مردم را بام الخبائث و اصل المعاصی دعوت میکند
و چنین اعانتی بر اثم نماید و مادرش این قدر اصرار دارد که شراب آن مجلس را منقلب بآب مینمود
پس از آنکه بروح تایید یافته و بنی کشته صادر کرده و او را معجزه قرار دهد اینکار معجزه

خود را از دست داد که شراب آن مجلس را منقلب بآب مینمود دون العکس که منافی
و حیثیت و بدنیت و سیاسیه و مذهبیه شرب خمر لا تحصی است .

و عجیب‌تر آنکه در انجیل لوقا باب (۷) بعد از ستایش حضرت یحیی بآنکه او شراب
نمی‌نوشید کینه ندیو داده پسر انسان که می‌آشامد میگویند مردی است باده پرست
و میگسار تا آنکه در اناجیل مینویسد که پیاله شراب را بدست گرفته میگفت بخورید
که این خون من است و این قمیزه را جزء عبادات قرار دادند که هنوز هم در کلیساها معمول
میدارند و حال آنکه مفاسد شرب خمر معلوم است .

بیست و یکم احتراز نمودن از زن اجنبی و ملامسه و تقبیل او که فعل فاجران فاسقان
شهوت پرستان است نزد پیغمبر خدا و پیغمبر خدا که برای منع از فجور آمده خاصه مثل حضرت
عیسی (ع) که نظر با جنبیه را زنای قلبی میشمارد . و در انجیل مینویسد که موسی زنا را
حرام کرد و او نظر را مانند زنا قرار داد .

در باب (۷) انجیل لوقا مینویسد که در موقعیکه مهمان یکی از فریسیان بوده زنیکه از
فواحش معروفه بوده وارد می‌شود و شیشه عطر آورده و پاهای عیسی را شست و شو
میکرد و بموهای خود میخشکانید و پاهای عیسی را میبوسید و عطر مالی میکرد که این
حرکات باعث تعجب فریسی میزبان شد که اگر عیسی نبی است میدانست که این زن چگونه
زنی است که او را لمس میکند .

عجیب‌تر آنکه ستایش آن زانیه را میکند و تفضیل بر حضرت شمعون میدهد که بشمعون
گفت من بخانه تو آمدم نه پای مرا شستی و نه دهن کردی و نه مرا بوسیدی و این زن مرا
شست و بوسید و عطر مالی کرد انتهی ملخصا .

آیا چنین افعالی سزاوار مقام عصمت است پس اگر دیگران امثال این را بعینه نمایند چه خواهد شد

ونظیر ان از یوحنا در باب (۲) نقل مینماید که مریم رطلی از عطر سنبل بروی ربختاً بپاهای عیسی ریخته تدهین کرد و با موهای خود خشکانید انتهی ملخصاً .

بیست و دوم قضایائی است در اناجیل که اگر بظاهران اخذ شود العیاذ بالله کاشف از معاشقه ان مقام عصمت کبری است با یکی از شاگردان محبوب خود که شبها او را در روی سینهٔ خود میخوابانید و او تکیه بآنحضرت میکرد و آنحضرت با و محبت مینمود کسیکه شاگردرا روی سینه بخواباند و محبت با و نماید معنایش لا اقل بیسپهدن اوست .

در باب (۱۳) یوحنا مینویسد در موقعیکه بیان میفرماید که یکی از شاگردان او را تسلیم میکند آن شاگردی که با و محبت مینمود خود را در اغوش عیسی انداخت و از او سؤال کرد که آن کیست که تو را تسلیم مینماید الخ .

همانا نویسندگان این مزخرفات کسانی بودند که معابد خود را میخواهند که از شرب خمر و ملامسه و معاشقه با اجنبیات و امارده با رونق داشته باشند ان روح پاک را آلوده باین حیله‌ها و بنات ناپاک میکنند که سند عمل بد بدست آورند .

بیست و سوم الحکایت تسلط شیطان است بران افرینشران ملک که نصاری او را خدا و پسر خدا پیش میخوانند . بعد از نزول روح بر او و بعث او بنبوت و ارشاد که در انجیل متی و لوقا و مرقس نوشته که شیطان برای امتحان خواه بیلندیها سیر داد و طمع سجده کردن بخودش از او نمود و این مسئله را عقل هیچ عاقلی قبول نمیکند که چطور وقتی افضل از ملک مسخر شیطان شود یا شیطان طمع در سجده مسیح خدائی و خدای افرینش مینماید .

بیست و چهارم ان انقلاب و تضرع عیسی و خوفش در اوقات سلطنت یهود بر او و در اثنای صلبش و دعا کردن انکه خدا ان پیاله را از او بگرداند و ان نالهٔ او در وی دارد که در همهٔ اناجیل نوشته و خاک انکه او خدائی بوده برای خدا کاذب بشر حلول در بطن مریم کرده

و یا پیغمبری بوده که با خدا چنین عهدی ببندد این مقام اقبال آنحضرت بخدا و دوست داشتن
ملکوت با این احوال ضعیفانه که در مؤمنین کاملین یافت نمیشود منافی است .
ای چه بسیار در افراد عیسی که شاگرد و حواریان در راه دیانت بوده اند حتی مثل استفان
نصاری که چگونه شاد شدند حاضر برای گردن زدن می شود چنانچه شرح این مطلب در ورقه
عبد المسیح گذشت هیچ عاقلی چنین خوف و اضطرابی و نقض عهد و میثاقی را از امام
شافع قبول نماید و این را از قبایح و شنایع ازان وبیه علما بشمارد .

بیست و پنجم مقام بی ایمانی آن سرور مؤمنات و افضل مقدسات عالم حضرت مریم
که مادر خدا باشد و محل حلول خدا باشد و یا محل حلول روح مضاف بخدا باشد و کسی باشد
که مربی در تربیت زکریا باشد و از عابدات زاهدات باشد و کسیکه ملک با او سخن بگوید
و ملک او را بشارت بمولود مبارک بدهد و باو بگوید سلام بر تو ای نعمت رسیده خداوند
با تو هست و تو مبارک هستی و پسری خواهی زائید که پسر حضرت اعلی شود و خداوند تخت
پدرش داود باو بدهد و تا ابد پادشاهی کند و شبانان و شمعون تعمید دهنده و ازدن
نبیه و غیر ایشان بر مقامات عالیه او گواهی دادند چنانچه چنانچه در باب اول و دوم لوقا
مشروح است و آثار غریبه از آن وجود مبارک بنگرد حتی در وقتیکه در رحم باشد مثل
آنکه وقتیکه بدیدن الیصابات مادر یحیی برود در وقتیکه یحیی در رحم باشد تعظیما که بحرکت
آید و مادرش این قصه را باو بگوید و بگوید مبارک است ثمره رحم تو و بمن رسید که تو مادر
خدائی که از صدای سلام تو بچه من در رحم بحرکت آمد خوشا بحال کسیکه باو ایمان آورد
انتهی ملخصا و معجزات و علوم از او مشاهده نماید که گروهها از خلق باو ایمان آورند
مع ذلک هنوز مادرش باو ایمان نیاورده باشد و بدین جهت عیسی باو غیر معتنی باشد
و او را مادر خود بواسطه بی ایمانیش محسوب ندارد و باو احترام نکند بلکه توهین نماید

با آن تاکیدات که در انجیل در حق مادر و محبت باو منقول است که تمام اینها در
اناجیل ذکر شده مع ذلک در باب (۱۲) متی و (۳) مرقس و (۸) لوقا مختصراً منقول است
که در موقعیکه عیسی در خانه با جماعتی کثیره سخن میگفت کسی بنزدش آمد و عرض کرد
اینک مادر و برادرانت بیرون ایستاده طالب شنیدن سخنان تو اند عیسی فرمود کیست
مادر من و برادران من و اشاره بسوی شاگردان کرده فرمود اینانند مادران و برادران
من زیرا که هر که اراده پدرم را که در آسمان است بجا آورد همان مادر من و برادر من
خواهد بود انتهی   این قضیه دلالت دارد بر عدم اعتناء عیسی بمادر خود تا باین
حد که او را مادر خود ندانسته و این توهین و اهانت بواسطهٔ عدم ایمان مریم بوده پس
مریم ایمان بعیسی نیاورده و الا اظهار مادری نمیکرد و او را راه میداد .
آیا هیچ عاقلی باین فقرات و قضایا که بعض آن اشاره و در اناجیل ثبت شده میتواند
توهم کند که مریم بتول مؤمن بعیسی و تابع اراده خدا نباشد عدم ایمان مریم و اعراض
عیسی و توهین او بمادر از شنایع و قبایح و اغلاط است .
بیست و ششم العیاذ بالله دشنام و فحاشی عیسی بکسیکه بیگناه و در نهایت عصمت را
دارا بوده آنهم در موقع شفقت و رأفت که بعیسی اظهار کرده آنکسیکه او را وصی خود قرار
داده و اول المؤمنین و اخو المجاهدین و افضل الحواریین بوده و امت را عیسی باو سپرده
و باو فرماید آنچه را در زمین ببندی در آسمان بسته گردد و آنچه در زمین گشائی در
آسمان گشاده شود و پیغمبر صاحب معجزات و کرامات بوده و از تمام حواریین در خدمت
حضرت عیسی بیشتر زحمت کشیده   همه در موقع صلب گریختند ولی او ثابت قدم
متابعت عیسی بوده آنهم بدترین فحشها و دشنامها آنهم بکلامیکه متضمن تناقض بوده
باشد که هر دو قبیح است عقلاً و نقلاً .

باب (۱۶) متی مینویسد بعد از انکه عیسی بشاگردان خبر مصیبتها و زحمتهای و کشته
شدن خود را میدهد و حضرت شمعون الصفا او را تنها برده عرض میکند حاشا ای
خداوند که این بر تو واقع شود آن وقت روی بشمعون میکند و باو فحش میدهد
که دور شو از من ای شیطان که باعث لغزش من میباشی زیرا که امور الهی بلکه امور
انسانرا تفکر میکنی چهار فحش بشمعون بیگناه میدهد در حالتیکه شمعون گوارا
ندارد که خبر کشته شدن عیسی را بشنود .
عجبا که در همین باب در چند ایه قبل ایه (۱۷) عیسی تمجید از او مینماید خوشا بحال تو
ای شمعون که خدا ایمانرا بر تو کشف نموده الخ کسیکه کلید ملکوت باو سپرده شده
چگونه شیطان لغزش دهنده باشد .

با اهل الانصاف

مرقس که درست میدهد تعلیم که اگر کسی بشما دشنام دهد شما در عوض دعا
کنید درباره او آیا سزاوار است که یکی از دوستان مقربش در حق او دعا کند و عفو
خواهش نماید او را در برابر چهار فحش سخت بدهد البته هر عاقلی میداند که این
دروغ محض است در انجیل متی انجا بطرس را دشنام میدهد ولی بطرس را در آخر
که بطمع سی پاره عیسی را میفروشد و بدبخت بوده میدهد که او را بکشند وعده میدهد
که در معاد که عیسی بر کرسی اجلال بنشیند او هم بر کرسی اجلال بنشیند .
در باب (۱۹) متی مینویسد که بشاگردان میگوید در روزیکه در معاد بر کرسی اجلال بنشینم
شما هم بر دوازده کرسی بنشینید و بر دوازده سبط اسرائیل داوری کنید و حال انکه از
ان دوازده است یهودا که بالاتفاق جهنمی است همانا این دروغ است و با عیسی جاهل است
بیست و هفتم ان تناقضی است که نوع عقلاء از ان احتراز دارند و بد نوشت

اقسام دروغ است و در اناجیل متعدده نسبت بمقام مقدس خدای نصاری حضرت
عیسی میدهند که در یک باب انجیل متی یعنی باب (۵) این تناقض بین واقع شده که اول
میفرماید گمان مبرید که من آمده‌ام تا تورات را باطل نمایم تا آسمان و زمین زایل نشود
همیشه یک نقطه از تورات زایل نخواهد شد و بعد بفاصلهٔ چند آیه میفرماید پس از آنکه
جواز طلاق را از تورات نقل میکند که طلاق دادن بمنزلهٔ آن است که زن را بزنا داده
و هر که مطلقه را نکاح کند زنا کرده .

و در (۱۶) لوقا مینویسد آسمان و زمین زایل شود آسانتر است که یک نقطه از تورات
زایل شود و بعد بلافاصله مینویسد هر که زن خود را طلاق میدهد و دیگری نکاح کند
زنا کرده . ببینید چند در تأکید در عدم نسخ احکام تورات میکند و بلا فاصله حکم صریح
تورات را در جواز طلاق بنسخ و شدت نسخ میکند . البته با مقام نبوت تناقض در
سخن یکی از متناقضین غلط و باطل است بلکه هر دو کلام او باطل است زیرا که نسخ در
همه شرایع است و طلاق هم از جمله مصالح و موجبات حسن معیشت و رفع غایت حال زوجین
خلاصی از کدورت و زحمت است زیرا که طلاق در مورد نشوز و شقاق است و لابد
زوجین خود سوی نمیشوند و صبر بر این ناگوار و معاشرت دو نفر از یکدیگر بیزار در نهایت
دشوار است . و زنیکه شوهر او را نخواهد و یا او از شوهر بیزار باشد چه اندازه بر او
ستم خواهد نمود که بر همین حال تا آخر احوال خود باقی ماند و بهمین جهت است که بسیاری
بوسائل عدیده و بذل اموال کثیره خود را از قید اسارت شوهران مستخلص مینمایند
و هم چنین است در شوهر اینکه زنی نخواهند یا زن او را نخواهد .

والحاصل مفاسد اجتماع متباینین و معاشرت متنافرین متعاندین متضمن مفاسد
زیاد است و علاج منحصر بطلاق است که دو مسجون و دو اسیر از قید و بند رها شده

باشند

باشند و هریک جهت مناسب و موافق از برای اصلاح زندگی و معیشت اختیار نمایند
بیست و هشتم چه اندازه ممتنع است عقلا که دو نفر وحی مروج یکدیگر باشند مختلف
المذهب و متناقض المسلک باشند یکی القاء شریعت جسمانیه را نماید و نجات را
منحصر بایمان داند چنانچه رساله پولس حواری از آن است و دیگری اصرار بر حفظ شریعت
جسمانیه نماید و نفع را موقوف بآن داند چنانچه رسائل پطرس و یعقوب شاهد
آن است چنانچه شرح این ماجرا گذشت .

بیست و نهم چقدر قبیح است عقلا و مستهجن است که دو نفر صاحب وحی و روح
تشنیع و تقریع و تکذیب از یکدیگر نمایند یکی دیگری را از انبیاء کذبه شمارد و یکی
دیگری را یهودی بشمرد چنانچه این معامله بین حضرت پطرس و پولس واقع شد و نقل آن
از رسائلشان در گذشت و هم بین برنابا و پولس واقع گردید و از یکدیگر مفارقت
و کناره گیری جستند .

سی‌ام احکام فاحشه قبیحه عهدین و آن بسیار است اینجا که گنجایش ندارد بعض نمونه
مختصری اشاره می‌شود **منها** موافق باب (۲۰) اشعیا خداوند حکم میکند که
آن پیغمبر خود که او پا برهنه و عریان مکشوف العوره در میان جماعت راه برود تا این
آیت باشد که پادشاه آشور اسیران مصر را پا برهنه و مکشوف می‌برد خواهد برد
تا رسوائی مصر باشد . **و منها** در باب چهارم حزقیل به او دستور امور جمله
میدهد تا امرش معتماید یا اینکه سیصد و نود روز بپهلوی راست بخواب و چهل روز
بپهلوی چپ برای تحمل گناه بنی اسرائیل و یهودا و تا روزهای حصاری اورشلیم
از این پهلو بآن پهلو نباید بغلطی و در تمامی روزها که بپهلو میخوابی روزی بیست مثقال
غذا میخوردی و قرص نان خود را بفضله انسان میپزی وقتی که آه میکشد که ای خدا

حاشا

حیوانات نجس شد تا بجائی خوراك نجس بد هضم ترفته خداوند عوض فضلهٔ انسان سرکین حیوان قرار میدهد و این غذای نجس خوردن حزقیل و این نجس خوردن بنی اسرائیل قرار میدهد .

میگوییم عیناً فضله و سرکین را باید مخلوط بجو نماید یا آتش آن هیزم فضله و سرکین باشد . ومنها الغاء شریعت جسمانیه در عهد جدید بموافق رسائل پولس که معمول به نصاری است که چه اندازه مفوت مصالح و موقع در مفاسد است و در واقع نصارات اجتناب از حیض واستحاضه و منی نمیکنند بلکه بدون غسل مقاربت میکنند و بحکم توریه در سفر لاویان هر کس ملاقات کند نجس است و واجب الغسل است و بحکم انجیل احکام توریه ساقط نباشد پس تمام نصاری نجس و جنب باشند همیشه .

و دیگر بعضیها که در باب حیض واستحاضه و جنابت در توریه مذکور دید هم موجب غرابت و احکامی است غیر عملی چنانچه معمول به نیست بین مصدقین آن کتب و منافی با رافت و لطف خدائی است و مستقبح است عقلاً و همچنین آن احکامیکه در سفر لاویان متعلق بمبروصان مذکور دید ملاحظه نما و با عقل تطبیق فرما .

و منها نسخ حکم طلاق در انجیل و اینکه بمنزله زنا است ملاحظه فرما که چه اندازه مفاسد و مضار از برای زوجین جلب میکند و چه اندازه ظلم و ستم و امور لاطائل نتیجه میکند بواسطه تحریم طلاق .

و منها آنچه در مکاشفات یوحنا است از خرافات و اوهام که شبیه با فسانه‌ها دروغ است اهل حبشی است ملاحظه ابواب از اینها ملاحظه کن مکاشفات یوحنا را و آن هفت چراغدان طلا که در آن پسر انسان که مویش چون برف سفید و چشمش شعلهٔ آتش و پایش برنج صیقلی گداخته و از دهانش شمشیر دو دم و باز در صورت مانند سنگ یشم و عقیق

وهفت روح خدا وچهار جوان شیر وگوساله وانسان وعقاب وبره ذبح شده که هفت
شاخ وهفت چشم دارد وسوار کمان دار واسب سیاه که سوارش ترازو بدست دارد وآب
دزد وهفت فرشته وهفت کرنا تکرک وآتش وخون بزمین میبارد کتابچه که باید خورد
اندرون را تلخ ودهن را شیرین نماید وآن وحشی را دیدم مانند پلنک وپاهایش مثل
خرس ودهانش مثل دهان شیر وده شاخ وهفت سر وده افسر دارد ووحش دیکر
دیدم که دو شاخ دارد تا آخر از این قبیل عبارات که شبیه خرافات چله نشینان است تمام نافهمیده
شده وکذلک ملاحظه نما سفر لاویان را در تطهیر مبروص که دستور میدهد دو گنجشک
وچوب ارز وقرمز وزوفا وکشتن یک گنجشک در ظرف سفال ورها کردن یک گنجشک
دیکر بهوا وتراشیدن موی ابرو وبعد تقدیم بره ماده وتربا ارز وروغن در کف دست
چپ کاهن وبا انکشت دست راست کاهن پاشیدن روغن نزد خدا وجنبانیدن
بره وروغن هدیه نزد خدا میدهد وهم در تطهیر خانه مبروص از راستان دو گنجشک
وچوب ارز وزوفا وقرمز .

وهم چنین ملاحظه احکام صعبه مهمله را که بر صاحب جریان دارد تا باتمام که تا روز
هشتم دو فاخته یا دو کبوتر تقدیم کاهن کند نزد خدا وخیمه اجتماع یکی برای قربانی
کناه دیکری برای قربان سوختنی وهم چنین احکام ذبایح که باید در خیمه اجتماع ذبح
نمایند بتوسط کاهن وکاهن خون را در مذبح خداوند بپاشد وپیه را بسوزانند تا
عطر خوشبوی برای خداوند شود تا سلیقه خدای یهود معلوم شود که چه عطر بدبوی
را طالب است . ودیکر در باب (٢٥) تورات مثنی مینویسد که اکر برادر شوهر
متوفی نخواهد زن برادر خودش را تزویج نماید زن برادر در پیش مشایخ نعلین برادر
شوهر را از پایش بکند وبرصورت او خیو بیندازد که این است سزای کسیکه زن برادر

ببینید که شأن الله اگر زن برادر با عیب و مرض باشد و یا قبیح المنظر وسیء الاخلاق باشد این چه الزام و نوع غیبی است بر آن بیچاره که اگر آن زن بد قواره را نبرد و تف بر او زده شود و اسمش ببیت نعل کش کن نامیده شود

و دیگر ابواب کتاب حزقیال را بنگر و آن خرافات مهمله و مستهجنات سخیف که چه مثلهای خنک و ابیات مضحکه بیان میکند .

و هم چنین داستان کشتن آن کافر فرزند و دختر یفتاح او را در خیمه اجتماع و سوزانیدن او با خود و فضله اش و انداختن چوب بسر زنها و فرزند و دختا کشتی او و جنس نوح کاهن و آنکس که خاکستر بصحرا برده تا شام و یا کشتن آن دو مرد و زن متطهر و گذاشتن خاکستر برای آب نزهه که در آن ممزوج کنند تا مثل نمانا بدانی که این اوهام شبیه افسانه و مسائل کلثوم ننه است .

بعد از ارباب دانش استفسار می شود که آیا کتابی که مشتمل بر چنین قبایح و فضایح و غلطها و اختلافات و مهملات و خرافات بوده باشد میتوان کتاب الهی و وحی آسمانی قرار داد آن را و آیا شبهه در درستی تحریف آن باقی خواهد ماند که کشیش فندر متعصب برخلاف علماء منصف یهود و نصاری جرأت منع از تحریف میکند .

و آیا این چنین کتبی سرچشمه آب صافی و قرآن مجید که مبرّی از تمام این نواقص و مشتمل و اتحاد محاسن و محامد لفظی و معنوی است چشمه آب کدر باشد چنانچه متعصب جاحد عبد المسیح کندی بهم بافته .

و آیا کتابیکه کتبشان مشتمل بر چنین مهملات و خرافات است مانند عبد المسیح و کشیش فندر حق اعتراض بقرآن مجید دارند در مثل حکم تعدد ازواج و جهاد با آنکه در شرایع سابقه هم بوده حتی سلیمان هزار زن داشته و هم چنین داود و جهاد که

انبیاء بنی اسرائیل خاصه یوشع در عهد عتیق نوشته شده و جنگها و قتل و قصاص
در تورتیه بیشمار و بعلاوه ان حکم و اسرار و فوائد بیشمار که بر تعدد ازواج و باب جهاد
مترتب است که مجال شرح و تفصیل ان نیست .

و آیات این خرابیهای کثیره تاکید و تایید میکنند مسئله عدم استناد این کتب را الی
اربابها که با ان کثیرة منه افتادن سندی و اختلافات که در سلسله سند انها بین خود
یهود و نصاری واقع شده که مختصری در اول اعتراض ششم اشاره شد اما اینها عیب
و نقایص مذکوره اماره قطعی بر عدم استنادها الی ارباب الوحی میشود .

پس انما ذکر ثابت و محقق گردید کالنور علی الطور صحت اعتراض ششم و اینکه یهود
و نصاری کتابی را که یقینی الاسناد الی ارباب الوحی باشد مانند موسی و عیسی علیهما
الصلوة والسلام ندارند بخلاف مسلمین که کتاب مبین ایشان یعنی قران مجید قطعی
و ضروری است که همان الفاظ و عباراتی است که از لسان و بیان مبارک حضرت
خاتم ص صادر شده و این فقره علاوه بر انکه تمام فرق مسلمین حتی مختلفین ایشان
در اصول و فروع در این یکمسئله متفق الکلمه اند که قران موجود فی ایدی المسلمین همان
کتابی است که از لسان انحضرت جاری گشته تمام سایر ملل هم بر این متفقند و منافقه
در اینمسئله ندارند که این قران موجود کتاب محمدیه است و سرش ان است که ان خرابیها
که بر تورتیه و انجیل از دست دشمنان یهود و نصاری وارد شده بر کتاب محمدیه
وارد نگشته زیرا که دول کفر و شرک بر مثل حجاز و هند و کوفه و شام و مصر و هر
نقطه که قبول اسلام نمودند مدفون اولی سلطنتی پیدا نکردند تا اگر جنگ و جدالی
بوده بین خود مسلمین در ان نقاط بوده که با قران مزاحمتی نداشته اند و پس از ان
قرون شیوع و بسط قران بمقامی رسید از کثرت که امکان دفع و تصرف در ان نبود.

تا این ازمنه و باین جهت در تمام ممالک مسلمین که چند دولت وسیعه را تشکیل میدهند اگر گردش کنی یک نسخه مخالفه با نسخ موجوده در یک جا نیابی پس اعتراف بصدق کلام معجز نظام مبارک نمائی که میفرماید إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ وآنرا از معجزات قرآن بشماری که خبر از حال ازمنهٔ آتیه داده که قرآن از میان نخواهد رفت و بتصرف دشمنان چنانچه توریه را و انجیل را رفت تغییر رود و همان طور هم که چگونه با آن دشمنان قوی تر از دولت عجم و روم و سایر قبایل و امم معانده قرآنش محفوظ و باقی مانده که دشمنان بر او دست نیافتند تا بسوزانند و یا ضایع و مفقود نمایند و یا درش تحریف روا کنند و این امتیازی است که خاصه مسلمین است دون الیهود والنصاری والحمد لله رب العالمین .

تبصره از تامل در ما ذکر معلوم و آشکار می شود که این توریه و انجیل فعلی با تمام کلمات حضرت موسی و عیسی نیست چنانچه اسلوب عبارات این دو کتاب هم دلالت بر همین معنا دارد که هرکس سبک تحریرات آنها بنگرد معلوم می شود که تاریخی است که بعد از موسی و عیسی شخصی بعنوان تاریخ نوشته و نقل از موسی و عیسی میکند که میگوید موسی و عیسی گفت و رفت و وصیت کرد و نشست و برخواست و امثال ذلک از تعبیرات و هم مشتمل است بر مثل قصه موت موسی و صلب عیسی و هم مؤلف است بغیر لسان اصلی موسی و عیسی علیهما السلام هرچند بعض آیات از محفوظات انجیل و توریه اصلی باشد و عصمت بلکه عدالت نویسنده از دو غیر معلوم و اگر دعوی قطع بعدم استنادش نکنیم پس لا محاله استناد و صحت را معلوم نداریم بلکه آنها را جزء تواریخ متداوله مشهوره میشماریم پس تمسک و استناد لازم بان دو را تمام میدانیم که کلام حجت آن است که من الله بودنش معلوم و نسبتش بارباب عصمت ثابت باشد .

پس چگونه نصاری از برای تثلیث و تایید شرع عیسی تمسک بانجیل توانند بکنند در
حالتیکه خودشان کتابها فریاد میزنند که ما منشأت حضرت عیسی نیستیم بلکه استناد
بحواریین هم غیر معلوم بل معلوم عدم الاستناد است .

و هم چنین یهود نتوانند از برای عقاید خود و دعوی تایید و بقاء شرع و دین موسی
تمسک بتوریه نمایند در حالتیکه آن توریه موسی موافق خود توریه حضرت موسی در
صندوقی گذاشته بود و وصیت کرده بود که پهلوی تابوت عهد در بیت المقدس
و هیکل گذاشته شود و هر هفت سال بر بزرگان و مشایخ بنی اسرائیل خوانده شود
و در زمان تسلط بخت النصر بر بیت المقدس و هیکل و خراب کردن آنها و بردن
تابوت عهد البته آن صندوق هم از میان رفته و لذا منحصر میشود امرش بنسخه
حلقیای کاهن و عزرا از آن تا زمان انتیوخس چنان از میان میرود که منحصر میشود حافظه
من ظهر الغیب و بعد از زمان انتیوکس که تمام نسخ آن سوخته می شود پس اثبات
بقاء شرع موسی بتوریه بی وجه و باطل است .

همانا خود حضرت موسی سرکشی و انذار بنی اسرائیل را امید است چنانچه در باب
تثنیه که وصیت در باره توریه میکند فرمایشاتی دارد که استشمام ضلالت یهود بعد از
خودش از آن بیانات ظاهر میشود و اینکه آنحضرت خوف داشته بشدت از ضیاع و تلف
توریه داشته مراجعه نما .

تذکرهٔ در دو جدول مقابل اشارهٔ اجمالیه باحوال قرآن و عقاید مسلمین و هم باحوال
عهدین و عقاید مسیحیین مینمایم موافق آنچه از قطعیات و ضروریات نزد فریقین و کتب
مقدسهٔ طائفتین است غیر صدق و کذب را بتتبع و مراجعه واگذار مینمایم و تشخیص
حق و باطل از آن دو را بوجدان و انصاف خوانندگان احاله مینمایم .

قرآن وعقائد مسلمین

صانع عالم واحد بالوحدة الحقیقیة
بلا شریك ولا ترکیب قل هو الله
احد

خدای مسلمین

لم یلد ولم یولد ولم یکن له
کفوا احد

خدای مسلمین

لا یحیط به شیء وهو بکل شیء محیط

خدای مسلمین

سبوح قدوس از نقائص امکانیه
ولوازم جسمانیه لا تأخذه سنة
ولا نوم لا یأکل ولا یشرب ولا
یتجسد ولا یتشکل ولا یتحیز ولا
ینام ولا یحزن ولا یتغیر ولا یکبر ولا
یمرض ولا یتألم ولا یتضرع ولا

عهدین وعقائد مسیحیین

صانع عالم سه جوهر وسه اقنوم بنحو ترکیب
با شریك چنانچه گذشت

خدای مسیحیین

«اب» «والد» «وابن مولود» «روح
القدس» «کفو»

خدای مسیحیین

مخالطت نسبت بروح مریم وهیکل عیسی

خدای مسیحیین

بین فرث ودم ومتشکل وملحم وجنین
بغذی وطفل بر تقمع وطلس دواخور
بود وآکل وشارب ونائم وممتحن بالشیطان
وعابد وداعی ومتألم ومتضرع بود گرسنه
میشد درد ومحنت ورنج والم میدید
میخوابید

یستنکف ولا یدعو ولا یعبد غیره

خدای مسلمین

غالب لا یغلب وقاهر لا یقهر وقادر لا یعجز جبار لا ینفعل حی قیوم لا یموت ابداً خالق النار و الجحیم لا عن لکل ما یکون لا یقوم و لا یقعد ولیس له حد ولا جهة

قرآن و مسلمین

حجج الهیه و مقتدای دینی که هادیان بشراند صاحبان نفوس زاکیه قادسیه و عاریان از شهوات و عادات جسمیه و ما لا یقتضیه الطباع اند و معصوم از خطا و زلل و گناه و دغل اند موافقاً لبرهان اللطف و حکم العقل تا حجت کامل و اعتماد و وثوق حاصل آید که در خداع و کذاب و فاسق اعتمادی نشود ولذا در قرآن بآن صفات یاد از ایشان شده.

خدای مسیحیین

مقهور و مغلوب و ماخوذ یهود گردید خائف و مضطرب شد مصلوب و مقتول گردید در جهنم وارد شد مرد و مقبور و مکفون شد برخواست و دست راست پدر نشست

عهدین و نصارای

هادیان بشر را معصوم نمیدانند سهل است که عادل هم نشمرند بلکه امور ذیل را موافقاً للعهدین در باره ایشان معتقدند که نه از عادل تنها بلکه از متعارف خلق هم سر نمیزند شغل ارذل فساق و اخبث اهل شهوت است چنانچه در عهدین این رذائل از صفات و حالات و قبایح از آداب و عادات ان برای ایشان ثابت مینماید از شرابخواران مفرط مانند نوح و لوط و عیسی و زناکاران با دختران و اجنبیان و شوهرداران

مخلصین محسنین مصطفین
صدیقین متقین مقیمین
عابدین زاہدین صالحین
صادقین اواب حلیم رشید
مہتدین صابرین خاشعین
اِنَّ اللّٰہَ اصْطَفٰی اٰدَمَ وَ نُوْحًا وَّاٰلَ عِمْرٰنَ
عَلَی الْعٰلَمِیْنَ وَوَهَبْنَا لَهٗ اِسْحٰقَ وَ
یَعْقُوْبَ كُلًّا هَدَیْنَا وَ نُوْحًا هَدَیْنَا
مِنْ قَبْلُ وَمِنْ ذُرِّیَّتِهٖ دَاوٗدَ وَسُلَیْمٰنَ
وَاَیُّوْبَ وَیُوْسُفَ وَمُوْسٰی وَهٰرُوْنَ
وَكَذٰلِكَ نَجْزِی الْمُحْسِنِیْنَ وَزَكَرِیَّا وَ
یَحْیٰی وَعِیْسٰی وَاِلْیَاسَ كُلٌّ مِّنَ الصّٰلِحِیْنَ
وَاِسْمٰعِیْلَ وَالْیَسَعَ وَیُوْنُسَ وَلُوْطًا وَكُلًّا
فَضَّلْنَا عَلَی الْعٰلَمِیْنَ الی غیر ذلك
مما ورد فی صفاتہم واعتقد بہا المسلمون
من مقاماتہم وکمالاتہم وانتسابہم
المقدسۃ وارحامہم المطہرۃ

قرآن مجید

تمام فرق مسلمین بلا استثناء وجمع

مانند لوط و یعقوب و داود و یہودا
پست فطرتان بی ناموسان ولئیمان
خبیثان مانند ابرہیم نسبت بسارہ
و یعقوب نسبت بعیسو و داود نسبت
بامنون و شاول و کذابان خدا عان
مانند یعقوب نسبت باسحق و خرفتان
و ابلہان مانند اسحق نسبت بیعقوب
یعقوب و مرتدان و مروجان بت پرستی
و دف و نی و بربط مانند ہارون و
سلیمان و شیطان مغوی و شکیان
و صفوان لان دغابازان مانند پطرس
و سایر حواریین زنازادہ کان یعنی
منسوبان بارحام خبیثہ مانند بیشتر از
انبیاء بنی اسرائیل حتی عیسی العیاذ
باللہ چنانچہ بیان این امور با ذکر
مدارک آن گذشت

عہد عتیق و جدید

فرق یہود و نصاری در باب عہدین

و مورخین و مفسرین و ارباب کتب و محدثین
متفق الکلمه بر آنند که قرآن بعینه همان
کتابی است که از لسان مبارک حضرت
خاتم صلعم صادر گشته و زمان نزولش
و مکان نزولش و اینکه بهمین لغت عرب
نازل شده ابداً اختلافی ندارند و
متفق اند بر اینکه از زمان نزولش الی الحال
روی بتزاید نسخ و بسط و اشاعه گذاشته
و هیچ زمانی مفقود نگردیده که دست
امت از آن کوتاه باشد و تمامی از عالم
و جاهل بزرگ و کوچک حتی اهل قری
و بلاد یقین قاطع اند که این سی جزء
همان کتاب پیغمبر ایشان است که اول
بعثت تا کنون بین امت بلا فصل باقی
مانده و همین یک نسخه بوده و همین است
لا غیر کتاب محمد و اینمعنی اتفاقی و یقینی
تمام طوائف مسلمین است

مسلمین

پیروان و متابعان انبیاء و مرسلین اند
مختلف العقیده باختلافات کثیره اند
جمهور مورخین و مشاهیر مفسرین
ایشان در شک و تردید در مصنف
و مؤلف عهدین و در زمان تألیف
و مکان آن و اینکه بچه لسان صادر
گشته و بچه لسان اولاً ترجمه شده
و آیا این تراجم همان ترجمه اولی است
یا غیر آن و اینکه این آیات و ابواب
تماماً از کتب اصلیه است یا الحاقیات
و ضمایم تازه و ثابت اند باینکه در
قرون اولی حالت ضیاع و فقدان بر آنها
طاری شده در زمان سلیمان در
لوح سنگی در صندوقی بوده و در
زمان خلفا جز او کسی نسخه نداشته
و در عزرا همان او تنها حافظ بوده و پس
از آن تا توانستند سلاطین عصر آنرا
سوزانیدند و هم آنکه کتابهای مردود
و مشکوکه باسم انجیل و توریه بسیار
بوده تا زمان قسطنطین این کتب
متداوله محکوم بصحت شدند و از آن

زمان

در اصل آیین و دین یعنی در توحید و
عبادت که خدای جهان را یگانه بدانند
و آن یکتا را پرستش نمایند که آن اصل
دین لا ینسخ خدا است و در همهٔ شرایع
بوده و نسخ از برای آن حقیقت واحده
نبوده هر چند پیکر و صورتش تبدیل
یافته باشد و آن دین همهٔ انبیاء بوده
که تمام در آن شریک بوده‌اند «وَمَا اَمْرُنا
اِلّا واحِدَة» «لا نُفَرِّقُ بَیْنَ اَحَدٍ مِنْ
رُسُلِنا» هر چند شرایعشان که صورت
و لباس دیانت است مختلف بوده»
شَرَعَ لَکُمْ مِنَ الدِّینِ ما وَصّی بِهِ نُوحاً
وَاِبْرٰهِیمَ وَمُوسٰی وَعِیسٰی» «قُولُوا آمَنّا
بِما اُنْزِلَ اِلَیْنا وَاِلی اِبْرٰهِیمَ الخ

زمان تا بحال متداول بین الاقوام گردید
و حالات فرزون اولی این کتب مجهول و
مشکوک و مختلف فیه بوده پس انفاقی
ندارند و یقینی ندارند که اینکتب منزله
بتمامها مستند بعیسی و موسی علیهما السلام
بوده باشد

«نصاری»

مقلدان و متعلمان از فرق بت پرستان
باشند در اصل دین و آیین یعنی عقیده
و بندگی پیروی آنان نموده اند در عقیده
تثلیث تقلید ایشان کردند و در پرستش
و معبودیت سر اصل تثلیث را از هنود
و بودائیها اخذ کردند که آنان هم قائل
باقنوم اب و ابن و روح القدس بودند
و مقام عیسی را از ولادت از عذرا بدون
مزاوجت و امیزش و تجسم او را برای قربانی
و نجات و منجی و جید بودن او و صلب او
و برخواستن او از مرده کان و نشستن
بدست راست پدر را از «کرشنه» و
بودا که اقنوم دوم است نزد هنود و بودائیهای
هند و چین اخذ نموده اند تمام انچه

نموده در باب کوشته معتقد بودند و بعد انبیا
در باب بودا از اول ولادت و احوال مادر
تا مقام طفولیت و مکتب تا مقام ضلب تا
برخواستن از اموات تا رجعت بدینا همه را
از آنان اخذ نموده اند تقریبا با لفظ چنانکه
مختصری از آن اشاره خواهد شد پس اکرچه
هر دو یعنی مسلمین و نصاری پیرو غیر خود
بودند لکن مسلمین پیرو پیغمبران و اما
نصاری پیرو مشرکان .

قربانی مسلمین

از حیوانات حلال گوشت مانند
گوسفند و شتر که خداوند ذبح آنرا
رخصت داده یا شکر احد و یا کفاره
کشته شود که بعنوان تصدق و توسعه
بر فقیران و گرسنگان داده شود که
هم ریاضت مالی را موسس بکند مثل
سایر خیرات و صدقات و هم معسر
محتاج بهره ور شود و هم اشاره باشد
که بمقام فنا در راه خدا و کنایه باشد
بکشتن نفس اماره و شهوت خبیثه
برای حصول تقوی و تقرب بسوی خدا

قربانی نصاری

تقدیم نان فطیره و شیشه شراب امر
الجنائنا ست باسم گوشت و خون مسیح
که قسیس در کلیسا نان فطیره و شراب را
مهیا میکند و در وقت نماز بنماز کذاران
داده می شود که آن ریزه نان را ببلعند تا
بگوشت مسیح شود و آن شراب را بخورند تا
آنکه مبدل بخون مسیح شود از وقت نماز
کذار صاحب مسیح کردد خباثت و حرمت
شراب در تورته بلکه انجیل معلوم مقاسد
روحیه بدنیه سیاسیه آن که مبتر علیه
فکلوا منها واطعموا البائس الفقیر لکن

بدون احتیاج پروردگار بسوی آن که میفرماید فَكُلُوا مِنْهَا وَأَطْعِمُوا الْبَائِسَ الْفَقِيرَ لَنْ يَنَالَ اللَّهَ لُحُومُهَا وَلَا دِمَاؤُهَا وَلَكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوَى مِنْكُمْ اندا تکه مهمانی از برای خدا باشد و تقدیم تحفه برای او چنانچه جمله از بت پرستان توهم نموده اند که قربانی مهمانی خدا است و بالجمله حسن قربانی و فائده و حکمت و فلسفه ان اشکار و لذا در اسلام هم واجب شده و هم مستحب

اذان مسلمین

در اوقات عبادت از برای بیدار نمودن خوابیدگان و تنبیه غافلان و ارشاد جاهلان بمراقبت عبادات و دعوت خلق بسوی خانه خدا صلوات در مابند بها بلند می شود و مشتمل است بر یاد عظمت خدا و توحید و رسالت و تحریص بر رستکاری و بهترین اعمال و اقبال بحضرت ذوالجلال که چه اندازه در نفوس مستعده قابله

معلوم است از بجا الحی میکشاند بدتر از حیوان این چه مناسبت دارد که خون عیسی باشد و عیسی او را خون خود قرار دهد و چگونه توهم شود که حضرت عیسی در عشاء ربانی حواریین را امر بخوردن شراب نماید که در اناجیل نوشته در باب ۲۶ متی و سیله شراب جنبش خیس که در کلیسا میکنند در وقت نماز [illegible] و چگونه نان و شراب گوشت و خون مسیح می شود و اینهمه مسیح از کجا پیدا می شود که هر قطره نان و قطره شراب مبدل بمسیح شود و چگونه خوردن شراب ما شرب بسوی خدا گردد

ناقوس نصاری

مانند تار و سایر آلات لهو و هیجان شهوت که در هنگام عبادت استعمال مینمایند تنها با خضوع و خشوع جوارحی و قلبی منافی است و منذلك باطنی و اقبال الی الله و ادبار از ما سوی منافی و غیر مناسب با مقام تذللی است .

مؤثر و منذکر از مبدء و خداست و مشوق
بسوی حضرتش

اسلام

تعدد ازدواج با تمکن از عدالت چه ثمره
فائده در اکثار نسل دارد که حکمت
ازدواج دران است

تنصّر

اقتصار بر یک زن چند از اضاعه نطف
میشود و چه اندازه زنهای دیگر بیکار
در عوت بسوی سفاح و زنا میشود

طلاق

در موارد شقاق چند و موجود
سهولت معاش مؤثر

منع از طلاق

چه اندازه موجب ظلم بر طرفین خواهد
بود با عدم تلائم اخلاق فی مدة عمرهما

تتمیم کلام لایضاح مرام

بعد از انکه رساله ازالة الاوهام فی جواب ینابیع الاسلام از اغاز تا با نجام با تمام و اختتام رسید بر خود لازم دیدم بترجمه کتاب مستطاب (عقاید الوثنیة فی الدیانة النصرانیة) مؤلف شیخ متتبع ماهر محمد طاهر التنیر البیروتی که از وشحات یا بر کات اقلام علم الاعلام الفاضل المحقق ذو المجد و البهاء الحاج میرزا رضا الدامغانی کثر الله فی المسلمین امثاله بود پس یافتم این ترجمه شریفه را بهترین جواب نقضی از مغالطات و اوهام عبد المسیح کندی پس مشتاق شدم که این تا قصه مختصره خود را مزین و کامله بان ترجمه نمایم و در زبر اکبر فصول ستة ینابیع الاسلام اصول سته را نقل مینمایم که مصادر النصر است که هر مصدر

جنبه دیرابر منبعی از منابع دینی باشد و پوشیده نماند که عمده از مطالب مندرجه
در آن ترجمه را منفرقه در اجزاء تفسیر شریف الشیخ محمد عبده ، و منفرقات کتاب منیف
دائرة المعارف مصریه و بعض دیگر کتب یافتم ولی آن ترجمه اجمع و ابسط ما فی الباب بود
بنقل از آن اکتفا نمودم و برای اقتضا اختصار بخلاصه محل شاهد منها هم و اسقاط
مدارک آنها را کرده بعرض قارئین میرسانم هر که در مدارک آن مصادر شبهه دارد
رجوع بآن کتب نماید .

فصول اصل اول عقیده تثلیث است که نصاری قائل بسه اقنوم اند و اقنوم
دوم را پسر خدا میدانند و خالق موجودات میشمارند چنانچه گذشت .

مصدر این اصل عقیده فرق بت پرستان قبل از مسیح است که جمله از علماء ادیان مانند
«دوان» و «دپوجادر» و «موریس» برآنند که بیشتر ملل بت پرست قائل بخدای دارای
اقانیم ثلاثه بودند یکی از آن فرق بت پرستان هند است که قائل بخدائی کوشنه هستند
و او را دارای سه اقنوم میدانند و از آن سه تعبیر میکنند به «برهمه» و «ویشنو» و «سیفا»
و میگویند این سه گانه مقدسه غیر منقسمه اند در جوهر و فعل و میگویند «برهمه»
موجد تکوین است و او «آب است» و «ویشنو» این مبدء حفظ و حمایت منفک و منفصل
از لاهوت و «سیفا» عود دهنده و او روح القدس است و «کرشنا» اسم این مرکب است
و بشنو که این است برای خلاص مردم در ناسوت جلوه کرد و کرشنا گفت منم پروردگار
موجودات و رمز الف و واو و میم «اوم» و این رمز اوم خیلی محترم است و در عبادت نمازهای
رمز بنطق نمیکنند و گفت کرشنا منم برهمه منم و بشنو منم سیفا که این سه خداوند یکتا هستند
بودیین هنود و یکی از معابد قدیم شان یافتم که دارای سه سر قائم بر یک جسد بود
و از آن جمله بودائیها که در چین و ژاپون سکونت دارند میگویند «بودا»

خداست واز برایش اقانیم ثلاثه است (بودا)، (جُبت)، (جیفا) واسم ان خدای
این هیاکل مرکب را (فو) مینامند ومیگویند (فو) دارای سه شکل وهیئت است
دوان، منسوب به طایفه که قبل از میلاد بودند پرستش میکردند خدای دارای
اقانیم ثلاثه را قدمای یونانیها قائل بخدای سه گانه بودند وعدد سه گانه را در
امور دیانتی اهمیت میدادند مذبح را سه مرتبه میشستند مجمرهٔ بخورات را بسه انگشت بر
میداشتند وهم چنین نسبت با شوینها و فنیقیها هم دادند خدای مثلث را.
اهالی اسکاندیناوی بسه اقنوم قائل (اودین پدر)، (ثورا پسر بکر)، (فریه برکت دهنده)
سیبریا سه اقنوم را عبادت میکردند ومیگفتند این ثلاثه خدای واحد اند.
(تولاک)، (فان)، (مولاک) سکنه جزایر اقیانوس اهالی هند راس بخدای پدر وپسر و
روح القدس قائل با این سه اسم (پدوبزدنا)، (پتریاکاب)، (روح القدس ایکبها)،
این فرق قبل از میلاد بودند وقدمای نصاری با بیشتر اینها مخالطه داشتند وسلطان
مروج نصاری از همانها بوده پس این عقیده را نصاری برخلاف جیئی از بت پرستان
اخذ نمودند ودر انجیل متی باب اخر ورساله اول یوحنا باب پنجم وانجیل یوحنا وکتب
علماء ایشان مملو از عقیدهٔ تثلیث است.

خدا دانند ساله ۱۷۸ قبل از میلاد و موردلیس ... مصریها عبادت میکردند

اصل دوم نصاری

انکه اقنوم دوم یعنی حضرت مسیح کلمهٔ خدا است و پسر خدا است ومخلوقات وخالق موجودات این
عقیده در کتب واقوال علمائشان بیشمار ودر انجیل یوحنا باب اول این مسئله مشروحا
بیان شده ودر سایر اناجیل ورسائل پولس متفرقه یافت می شود..
باب اول انجیل یوحنا ابتداء کلمه بود وکلمه خدا بود وبغیر از او چیزی از موجودات
وجود نیافت.

در رسائل پولس وارد در او همه چیز آفریده شد و بواسطهٔ او عوالم را آفرید
مصدر این خرافت عقیدهٔ بت پرستان قبل از مسیح است .

طایفهٔ هنود میگویند پسر یگانهٔ خدا آفرینندهٔ موجودات است .

فرس قدیم میگویند از خدا تولید شد پسر یگو که از او صادر شد هر چیز و او ایجاد کننده است .

آشوریها میگویند نرورک پسر خداوند یگو کلمهٔ خدا است و او آفرید آسمانها و زمینها و آنچه در او است .

در کتاب هنود نوشته چون وِشنو از پیشه معبود و نِه کرشنه حلول کرد در عذرا دیوکی گفت منم بیابند او انها و اوست پرورندهٔ کائنات .

بدان میگویند اشوریها « مردوخ » و کلمه و کلمه را پسر خدا میکنند و با او خطاب میکنند توئی پسر خدا آفریدگار آسمان و زمین و زنده کنندهٔ مردگان .

بونویک میگوید در بت پرستی قدیم مصر معتقد بودند بلاهوتیا لکلمه و انکه هر چیز با واثبات است و تولید از خدا شده و کلمهٔ خدا است . پس معلوم شد که این عقیده و اصل دوم نصاری از بت پرستان قبل از مسیح است

اصل ششم

حکایت تجسّد و الحام مسیح و ظهور لاهوت در ناسوت برای قربانی و فدیهٔ گناهکاران که در کلمات مسیحیین منکور است و تفصیلاً بیان فساد ناسوت آن در اعتراض دوم گذشت . مصدر این اصل باطل عقیدهٔ بت پرستان است در بارهٔ خدایانیکه نائل بآنها میگویند کرشنه خدای وِشنو است که در عالم سفلی ظاهر شد و هنود هنا شهرهای خود را مقدس میدانند که خدای وِشنو در ملک ایشان متولد

شده از عذراء پاک و اینکه خود کرشنه گفت بورودی مجسم می‌شوم در خانهٔ یهادنی و
تولید می‌شوم از رحم پاک «دیفاکی» و زمین را از سنگینی بار شریر‌هانم «ودیفاکی را
تمجید کردند که خدا از تو تولید شده و در آن حمل صاحب نورانیت بود .

«میگویند برهمه» از برای نجات دادن زمین از بار گران و شرور را تولید نمود و لباس
کرشنه بر او پوشانید و میگویند این امر عجیبی است که چگونه خدا مجسد می‌شود تجسید
انسان «هوک» در بارهٔ بودا میگوید که بودائیها قائلند که بودا خدای مجسم است
در ناسوت ظاهر شد از آسمان بزمین آمد تا وارهاند اهل زمین را از گناهان پس
از عذرا «مایا» متولد شد بدون هم بستری و نوخدا یعنی روح القدس بر «مایا»
نازل شد میگویند جسم ملکه «مایا» بطوری مانند شیشه شفاف بود که
بچه دیده میشد .

سکنه سیام همین عقیده را در بارهٔ خدای خود «کود» دارند و از اینگونه خدایان
متولد شده از بکر برای نجات در میان بت پرستان بسیار رجوع بترجمه فرمائید زیرا
چند خدای مجسم ذکر مینماید «زردشت» «زوبیس» «مسترس» «بروسیوس»
در بارهٔ جمله از سلاطین هم چنین قائلند که خدایان مجسم متولد شده از بکراند .
پس این عقیدهٔ تجسم نصاری مأخوذ از بت پرستان قدیم است که در اناجیل اربعه
از این تجسم یاد میکنند .

و از برای مریم عذرا وقفات بسیار است که کیفیت حمل آنان یعنی مادران خدایان مثل
مریم بودند از جهت حمل بی آمیزش و در وقت حمل شعشعانی بودن و روح القدس نازل
شدن بر آن و ظهور ملائکه زمان تولد آن خداها و ظهور کواکب در وقت طلوع و
آمدن اشخاص نزد مولود مانند شبانان یا مجوسیان و رانیدن زهر درخت و مکان

تفاوت که در تمام این آثار مذکوره از برای مریم در هنگام حمل و ولادت عیسی که در اناجیل و غیر آن یاد شده بنابر مادران خدایان دیگر هم مثل «مایا» و «دیفاکی» و غیر ایشان و حتی عده کثیره بر همین منوال بوده اند .

«اصل چهارم»

ایمان بصلیب که شرح آن در اعراض پنجم با تجسد و ذات و تتابع آن گذشت که خدای اب بواسطه آنکه گناه آدم را منکر ذریه شد برای فدا دادن پسر خود را در ناسوت فرستاد که بره قربانی شود و شد و اوست منجی چنانکه در کتب مسیحیین و اناجیل و رساله‌های رسولان ذکر یافته :

مصدر این اصل تا اصیل عقاید بت پرستان قدیم است نسبت بخدایان و پسران خدایان «هوک» «دوان» «زوزوکوکس» «مکس وولو» «ولیس» «بی هول» و غیر ایشان منسوب نیستند که طایفه هنود اعتقاد دارند باینکه کرشنا زائیده شد از بکر خود خدا و بشو است بزمین آمد و نجات را از انسانها بواسطه تقدیم کردن خود برای قربانی و کسی جز او برای اینکار توانائی ندارد . و میگویند یکی از خدایان مجسم و قربانی شد برای گناهان مردم و او مرد در حالتیکه او بخته بدرخت یعنی دار بود و با جهت بخشش آمرزنده گناهان و رهاننده از مار و مرگ بود و در دار خونش ریخته و بدنش سوراخ و صورتش را نقش میکند در حالتیکه روی دار است و دستها و پاها و پهلویش سوراخ شده . و هم چنین در باره بودا میگویند بودا پیشکش کرد خود را بقربانی برای کفاره گناهان و میگویند بودا گفت تمامی گناهان عالم را بگردن من گذارید زائیده مبشوم میان مردم داد است منزه یگانه . و اعتقاده مصریها و اهالی سوریه طوایف دیگر است در باره خدایانیکه دارند مانند «تموز» «ادنیس» «هودی»

(فراسیوس) وغیر اینها که برای نجات بناسوت آمده زحمت کشیده و بدار زده شده اند پس جماعت نصاری که این عقیده صلیب را اخذ از بت پرستان مثل از منبع که معاشر و محشور با اینها بودند نمودند حتی آنکه آنچه در انجیل درباره عیسی نوشته از آنکه پادشاه عصر در پی کشتن او بود در طفولیت و ملائکه بیوسف گفتند او را بردار و فرار کن و پادشاه جستجو کرد و نیافت و بت پرستان درباره کرشنه دیوتا میگویند که از ترس پادشاه فرار کردند

اصل پنجم عقیده فاسد اینهاست

در باب امتحان شیطان مر عیسی را که در انجیل متی باب چهارم شرح این قصه کاذبه و فضیحه فاضحه مینویسد که شیطان بر عیسی مسلط شد که او را تجربه نماید در مدت چهل روز پس شیطان او را بیابان و بکوه بلند و هم بهیکل و جاهای دیگر برد و شیطان در کوه سنگی باو میگفت که بگو این سنگها نان شود یا خود را بزیر افکن تا ملائکه تو را نگه دارند یا بمن سجده کن تا جلال جهان بتو دهم عیسی باو فرمود دور شو از من ای شیطان و تو میدانی که این افسانه عقیده بت پرستان است و خرافاتی است که عاقل تصدیق نمیکند .

مصدر این افسانه عقیده بت پرستان است درباره پسران خدایان بونکیور چینی مینویسد امپرها را یعنی امیر شیاطین نزد بودا آمد و قصد کرد امتحان بودا را و باو وعده سلطنت داد بودا جوابش داد که دین بهتر از سلطنت است دور شو از من .

اصل ششم مسئله جهنم رفتن حضرت عیسی (ع)

و ملعون شدنش و از مرده گان برخواستن او و باسمان رفتن و بدست راست پدر نشستن که از فضایح و شنایع است و در سابق اشاره بان شد .

پولس - در رساله بغلاطیان باب سوم می نویسد مسیح ما را از لعنت شریعت فدا کرد چونکه در راه ما لعنت شد چنانکه مکتوب است ملعون است هر که بدار آویخته شد

ذکر شده در کلام عبد المسیح که سه روز در جهنم رفت و ملعون شد برای خلاصی بشر از جهنم . در دستور مسیحی دارد است که مسیح وارد جهنم گردید .

۳۴۷
وُد پس کرنیسوم در سیصد و چهل و هفت سال بعد از مسیح میگوید انکار میکنند ورود مسیح را بجهنم مگر کافر . و هم چنین فلا پس کلیمنت وس که در اوائل قرن سوم بوده و فذبر اوریژن (و فلا پس ینکو دیموس) نصارائی دارند ورود عیسی را در جهنم برای نجات . در رساله پطرس باب سوم رفتن عیسی را برای موعظه ارواحیکه در زندان بودند مینویسند .

مصدر و این جبارت عقیده بت پرستان است در پسران مجسم شده خدا که بعد از انکه بدار زده شدند و کشته شدند وارد جهنم شدند از برای نجات . کرشنه وارد جهنم شد برای نجات (باخوس) نجات دهنده (هرقل) نجات دهنده (بالدور) نجات دهنده که از عذرا متولد شدند برای خلاصی مردم بعد از کشته شدن وارد جهنم شدند . و در باره کرشنه میگویند زنده شد و باسمان صعود کرد . و در باره بودا مینویسد که خدای بزرگ (مهادیو) محزون شد و صدا زد بوجز ایدو ست کفن از بودا جدا و فرشکافته شد و با همان جسد باسمان صعود کرد تا بعضی ان کوه که از انجا باسمان رفت مقدس میشمارند .

و لا یخفی انکه عقاید دیگری متعلق باحوال عیسی از برای نصاری که عین انها را بت پرستان قائل از مسیح در باره خدایان و پسران خدای مجسم شده قائلند که چنین مینماید که بواسطه قرب و مناسبت مروجین نصاری با بت پرستان این عقاید را از انان اخذ کرده و مصدر بعضی همان اصول بت پرستان است . و ما خوفا عن الاطاله از ذکر انها صرف نظر نمودیم و حواله میدهیم بتفسیر شیخ محمد و کتاب دائره المعارف و ترجمه سابقه که شرح انها داده

شرحها با مدارک ان بیان نموده اند ونا همین مقام ختم مینمائیم وساله را فند طال الکلام وکثر النقض والابرام. ودرخلاصه بجناب عبد المسیح کندی صاحب ینابیع وشعاع نابنده میکوئیم

ایها الکندی المتتبع

شما که در فصول شش کانه ینابیع داد فضل ومهارت در تتبع در ادیان وعقاید اقوام وکتب ولسان ایشان داده اید چرا اینمهارت را در مصادر عقاید خود تان بخرج نداده اید از عیبهای فراوان خودتان صرف نظر کرده عیبجوئی از دیگران مینمائید داستان بت وحبش را درمیان آورده اید فقط از عقاید خود چشم پوشیده بسوی ینابیع اسلام دیده کشاده اید وحال انکه اینها را در فصول ششکانه ینابیع اسلام ذکر نموده اید اموری است متعلق بقصص وحکایات ولغت وفروع از عبادات وبا امور واقعه که اینها راجع باصل دین نیست واما مصادر ششکانه که شما در ان پیروی بت پرستان کرده اید بیشتران از اصول دین شما است .

ایها المسیحی

مصادری شما نزد یکتر بودند سزاوار بود که اولا توجه بعیب انها نمائید وشرح حال کتب مجهوله مغلوطه مختلفه متناقضه مشتمله بر قبایح وشنایع را از برای ایشان نمائید ودر صدد تصحیح سند ورفع معایب متن آنها بر آئید ثم متعرض حال قرآن شوید در آنها چشمه آب کدر بشما رسد وای حیف وافسوس که درباره مسلمین خود دید در جلوه اهل دین خود کنید که در خدای خود وخلاف ان پیروی هنود وبودائیها کرده اند که مثل بت پرستان خدائی داشته باشند که در رحم بین فرث ودم جنین باشند وبعد مثل اطفال شیرخواره در اجور کا وا قامت کنند ودر ستخوش شیطان باشد

تاریخ ١٣٤٨ خورشیدی
بالمرحق شد [illegible]

وفرارے از سلطان عصر باشد و مغلوب و مقتول و مقهور شود و عوض آنکه یاد از
خلق محمدیه نمایند قصه ابرهیم و اسحق و یعقوب و داود و سلیمان و عیسی
و شمعون را که بیان آنها کذشت بیان کنند و در باره صفت دجال
خدعه و نیرنک و تغلیط عوام مسلمین بر نیایند افسوس که
زحمات شما هدر و کسی از مسلمین باین اوهام و مفتریات
شما کول نخورد و خزف را بر لؤلؤ و بعر را بر لجین
ترجیح ندهند هذه و الحمد
لله اولا و آخرا

وقد وقع الفراغ بيد مؤلفه الجاني الخاطي احمد بن محمد علي بن محمد كاظم
الشاهرودي الخراساني التاسع من شهر جمادى الاولى سنة الف
وثلثمأة واربعة وعشرين من الهجرة النبوية على صادعها
الاف الصلوة والسلام والثناء والتحية
وقد كتبه وحرره

من البداية الى النهاية اقل الكتاب جمال الدين بن ابيطالب الاصفهاني اصلا
والطهراني مسكنا في شهر ذيحجة الحرام سنة ١٣٢٤





